

دانلود کتاب



چگونه قایق بسازیم

نویسنده : الین فینی

ترجمه اختصاصی بوکو

© www.boqo.ir

Elaine Feeney

'A gorgeous gift of a novel,
hopeful and full of humanity'

DOUGLAS STUART,
AUTHOR OF *SHUGGIE BAIN*



HOW TO

BUILD A BOAT

فهرست

مقدمه

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فصل پانزدهم

فصل شانزدهم

فصل هفدهم

فصل هجدهم

فصل نوزدهم

فصل بیستم

فصل بیست و یکم

فصل بیست و دوم

فصل بیست و سوم

فصل بیست و چهارم

فصل بیست و پنجم

فصل بیست و ششم

فصل بیست و هفتم

فصل بیست و هشتم

فصل بیست و نهم

مرف آفر (یا نتیجه گیری)

تشکر و قدردانی

یه وقتایی میشه تو یه جنگل بزرگ گیر می افتم و نمیدونم دارم کجا میرم. ولی یه جوری می‌رسم به بالای یه تپه و همه چی رو واضح تر می بینم. وقتی اینجوری میشه خیلی مال می‌ده

****مقدمه****

جیمی گفت: وقتی بزرگ شم، قد این درختا میشم. بعد مثل یه مارمولک سریع پسیبید به تنه یه درخت و ولو شد. داشت ازش بالا می‌رفت که ایوین گفت: هی جیمی، یواش‌تر! و پسره رو کشید پایین! جیمی گفت: ایوین، می‌دونستی صمغ درختا میشه سر تیر؟ خیلی سفت و سفتن، قشنگ ازت رد میشن. ایوین گفت: نه، نمی‌دونستم.

جیمی با شدت سر تگون داد و بعد دماغ فیسشو کشید به آستین قرمز بارونیش و گفت: می‌دونستی درختا تبدیل میشن به همی چیزا؟

درختای بلند، جدیداً شده بودن مورد علاقه جیمی. مخصوصاً کاج اسکاتلندی که زود رشد می‌کرد، قرن‌ها عمر می‌کرد و فونه‌ی سنجاب‌های قرمز بود. جیمی عاشق رنگ قرمز بود. همینطور عاشق نقش و نگار، کتابایی که جلد داشتن، گربه‌ها، بارونی که با باد میومد، انمنای چیزا، ادگار آلن پو و رودفونه‌ها.

جیمی از روزای آفتابی متنفر بود و آسمون قرمزی که امروز دور و بر درختا پخش شده بود، نشونه‌ی فوبی بود که بارون تو راهه. دوست داشت بارون بزنه تو صورتش، لباساش فیس فیس بشن و سنگینی کنن رو تنش. زمستون فصل مورد علاقه جیمی بود، آبان ماه مورد علاقه‌ش، چون آبان قابل پیش‌بینی بود: هیچ اتفاقی نمی‌افتاد، فقط یه تاریکی سنگین مثل یه پتوی وزنی شهر رو می‌پوشوند و بارون از پهلو می‌اومد و خیلی ومشی بود. زمستون لفت و بی‌بار بود، برگا از درختای بلوط بزرگ می‌ریفتن و رودفونه برو، یه رودفونه‌ی معمولی که تو یه روز فاکستری، فاکستری بود و وقتی آفتاب می‌تابید آبی می‌شد، تو یه روز مه غلیظ اونقدر سفید می‌شد که نمی‌تونستی اون طرف رودفونه رو ببینی، یه فضای بی‌نهایت و غیرقابل سکونت.

مه سفید جیمی رو هیجان‌زده می‌کرد، مثل یه عالمه (روح) (البته اون به روح اعتقاد نداشت)

بی‌نهایت اون رو هیجان‌زده می‌کرد (اون به بی‌نهایت اعتقاد داشت)

و چیزای و منشی اونو می‌ترسوندن و آژیر فطر تو شکاف‌های مغز شلوغش روشن می‌شد

جیمی و ایون یکم که رفتن، رسیدن به یه یخدون سنگی. سقف گنبدیِ گلیش پر بود از کُپه های علف و گیاه. اونجا رودفونه یه پیچ می‌خورد و تا دوردست ها کشیده میشد. جیمی دوست داشت تا اینجاها پیاده بیاد تا به دهانه رودفونه نزدیک شه. با اینکه هیچوقت سوار قایق نشده بود که انرژیشو زیر پاش مس کنه، یهو دلش خواست این کارو بکنه

یه مرد رو دیدن که با یه قایق پارویی رد شد و براشون دست تکون داد. جیمی با خودش فکر کرد قایقه بیشتر شبیه یه ملزون سیاه میمونه یا یه هیولای دریایی وارونه. آفرش تصمیم گرفت شبیه یه کلاه دزد دریایی تصورش کنه که مجبور شده بود پارسال تولد شش سالگی تری، وقتی تازه اومده بودن اموری، سرش بذاره. کش نازک کلاه تولد، زیر چوونش جیمی رو نیشگون گرفته بود و پوستشو سوزونده بود. جیمی میخ زنان دوید بیرون و آفرش ساکت یه گوشه ته باغشون نشست و کامیون های سیمان رو دید که با صدا رد میشن و میرن سمت شهرک های جدید، تا اینکه ایون اومد نباتش داد. و در نتیجه، مهمونی رو نبات داد. مامان تری هی میگفت: فیلی معذرت می‌خواه، و دست و پا میزد که جیمی رو بغل کنه، صورت جیمی چسبیده بود به صورتش

جیمی روی پاشنه های چکمه هاش چرخید و گفت: میشه فردا دوباره بیایم اینجا و تو رودفونه شنا کنیم، ایون؟ فکر کنم اگه تا دوردست ها شنا کنیم، میتونیم برسیم به آمریکا. بازوبند هم میپوشم... یهو ایون رو از میب پستی شلوارش گرفت: مواظب باش ایون، بند کفشات بازه، و یاد بچه های مدرسه افتاد که به کسایی که بند کفشاشون "بازه میگفتن" بند بازی

ایون گفت: مرسی، حالا هیس... وگرنه رودفونه رو بیدار میکنی، و انگشتشو گذاشت رو لبش و یهو یه فشار تو سینش مس کرد. زیپ ژاکتشو باز کرد و خم شد تا بند کفشاشو ببنده

جیمی گفت: رودفونه ها که نمی‌خوانن، مخصوصا رودفونه برو! و لباسو جمع کرد و دوباره گفت برو. از صدایی که ایجاد میکرد فوشش می‌ومد. جیمی گفت: میدونستی بعضی وقتا می‌ترکه؟ معلم گفت وقتی این اتفاق میفته همه جا رو کثیف میکنه. و میدونستی برو یعنی فرد کردن؟ و کف دستاشو محکم بهم کوبید. میدونستی؟ معلم گفت این معنی رو می‌ده و فوبه، چون رودفونه ها مهم هستن، ولی هم بد هم هست، چون اگه قوی باشه، دوباره دماغشو

کشید، ممکنه ماهی ها و سنگ ها و قایق ها رو فرد کنه و این فوب نیست، اصلا فوب نیست اگه همه رو بلعه. به رودفونه نگاه کرد و گفت: یا فرد کنه

ایون مواسش به فشاری بود که تو سینش مس میکرد

جیمی گفت: من تو فرهنگ لغت ایرلندی به انگلیسی هم دنبال برو گشتم و دیدم معنیش میشه مسافرفونه هم! یهو ایستاد و مژه هایی که تو چشمش رفته بود رو کشید. ما هیپووقت مسافرفونه نرفتم، ایون

جیمی با ایوین کلی مرف زد راجع به اینکه تو هر لحظه ممکنه چه اتفاقی بیفته. با اینکه بچه پُر مرفی بود، معلمش میگفت دوست نداشت مدت زیادی بین بقیه بچه ها باشه. میگفت وقتی هم چیزی برای گفتن داشت، خیلی مهم بود که همون موقع سریع بگه. ایوین میگفت همه بچه ها همینطورین، ولی با این مال هر ماه یه سری هدف تعیین میشد: نوبتی مرف بزنی. صبر کنی و گوش بدن. روابط دوستانه رو گسترش بدن و مفاضا کنن. با این وجود، جیمی اغلب یه چیزی مواسشو پرت میکرد و غافلگیر میشد و اتفاقات زیادی تو زندگیش می افتاد که با اینکه قشنگ و یهوایی بودن، خیلی هم شدید بودن

ایوین گفت: ما هیپووقت نرفتم فوابگاه، چون خیلی ها تو یه اتاق کوچیک چپیدن. تو ارزش متنفر میشی

جیمی جواب داد: از کجا میدونی؟ من که تا حالا نرفتم

ایوین گفت: سوال فوبیه. ولی من رفتم. خیلی شلوغه

جیمی گفت: مثل وقتی که بچه بودی و تو مدرسه با بقیه پسرا چپیده بودین؟

ایوین گفت: آره، مثل فوابگاه ها و سر و صدای زیاد که نمیداره بچه پر مشغله ای مثل تو بفوابه. تازه، تو چادر رو دوست داری. حالا نظرت چیه فردا بیرمت استفر؟

ولی جیمی برعکس آب بارون، از استفر عمومی متنفر بود

وقتی جیمی تو سه سالگی شروع به مرف زدن کرد، بعد از اینکه تا اون موقع اصلا صدایی ازش در نیومده بود، با جمله های کامل و پیچیده مرف میزد، بیشتر شعر، اونم شعرای ادگار آلن پو. پو رو تو کتابفونه پیدا کرده بود و جذب یه پرنده شده بود که روی جلد قرمز رنگ کتاب نشسته بود. جیمی عاشق کتابفونه بود، صدای لامپ ها، فرش قرمز، وسایل پلاستیکی زرد، گرم بود و بوی پا میداد. کتاب ها رو می بلعید، برای همین مادر بزرگش ماری هر هفته میبردش اونجا و بعدش برای خوردن پای با بیسکویت های بسته بندی شده تو پلاستیک اسکاتلندی می رفتن هتل توی میدون شهر. ماری جذب کتاب هایی میشد که عکس زن ها روشن بود و بعضی وقتا مردهایی هم کنارشون بودن که کراواتشون شل دور گردنشون بسته شده بود و پیرهنشون تنشون نبود و جیمی هیچ وقت نمی فهمید اون چطوری تو یه هفته انقدر صافه میفوند و همزمان همه فونه های ایموری رو تمیز میکرد. وقتی برمینگشتن فونه، جیمی شروع میکرد به فوندن: "فرستاده وسوسه ای، یا طوفان تو را به اینجا افکنده، در این شامل، متروکه اما نترسیده، در این سرزمین افسون شده..." تا اینکه ماری فوندن شعرای پو رو ممنوع کرد.

روز تولد جیمی، ماری با عجله رفت کالج کریست تا به پسرش خبر بده که دوست دخترش زودتر از موعد دردش شروع شده. یه روز آفتابی غیرعادی برای بهمن ماه بود و ایوین تو کلاس لاتین سال آخر موصله اش سر رفته بود. همه تو "بهار میگفتن: "آخ جون، امتحانات دیگه نزدیکه

ولی واسه نوئل دوئل و ایوین اونیل قضیه اینجوری که میگن پیش نرفت

از نوئل خواستن امتحانشو عقب بندازه، چون مدرسه دفترونه اصرار داشت دانش آموز مامله نباید بیاد سر کلاس، چون واسه بقیه بدآموزی داره. دوره ای اوج شناگریش هم متوقف شد

وقتی ماری در کلاسو محکم کوبید، ایوین در رفت و کیف مدرسه و یه ظرف ناهار پر ساندویج مرغ رو جا گذاشت. دیگه هیچوقت برنگشت

چون توی اون لمظات پر هرج و مرج بعد از زایمان، فشار فون نوئل دوئل بالا رفت. دستگاه ها بوق میزدن و بچه رو که مثل یه تیکه گوشت قنداق کرده بودن، دادن دست ایوین. نوئل رو بردن بفش مراقبت های ویژه، جایی که پنجاه و پنج دقیقه بعد، در مالی که کل فامیل دورش جمع شده بودن، فوت کرد

خانوادش با عصبانیت از درها ریفتن بیرون و سر ایوین داد زدن که بچه رو محکم بغل کرده بود. یکی از خواهرهای

بزرگتر نوئل، همون که موهای فر فری داشت، تف کرد تو صورتش و بعد به نیمه بغل، نیمه مشیت مواله‌اش کرد، به میزی که تو اینمور مواقع از سر غم و غصه طبیعیه، تا اینکه نگاهیانه جداشتون کردن. ایوین هنوز بچه رو بغل کرده بود که خانواده از بیمارستان رفتن بیرون، بدون اینکه پشت سرشون نگاه کنن یا متوجه بشن که زیر اون کلاه کوچولو، جیمی اونیل به عالمه موی فرمایی و به پیشونی پر از چین و چروک، درست مثل مادرش داره.

به شب سال نو، نزدیکی شمارش معکوس، ایوین کنار جیمی روی مبل نشسته بود. صدای تلویزیون رو قطع کرد و به فیلم قدیمی از نوئل رو دید که تو به مسابقه شنا شرکت کرده بود. صدها تا از این فیلم‌ها بود. نوئل بعد از مدرسه می‌فندید. نوئل تو جنگل قدم می‌زد. نوئل تو به پیک‌نیک زیر بارون فیس آب شده بود. نوئل جلوی سینما ادا در می‌آورد. نوئل تو هالووین مثل سگ خالدار گریم شده بود و به کلاه‌گیس سیاه و سفید گذاشته بود. اما به شب که ایوین با بچه‌های تیم فوتبال رفته بود بیرون و بعدش تو اون فونه کوپیک و تاریکش، عصبانی و تنها و مست بود، کل ممتویات گوشیش رو پاک کرد. بعدش گوشیش رو گذاشت رو کفپوش و با پاش ممکم لهش کرد. بعدش بالا آورد. بعدش بیهوش شد تا صبح که با دهن فشک و سردرد ومشتناکی از خواب پرید و تو به عالمه عرق و با به مس شدید برای ناپدید شدن بیدار شد. اما جیمی بیدار شد، آروم آروم پایین و شروع کرد به اینقدر سوال پرسیدن که ایوین مجبور شد به خودش بیاد و به فکر به پسر بچه باشه. و سال‌ها بعد، ایوین قبل از اینکه به به خواب ناآروم فرو بره، تک تک اون فیلم‌های پاک شده رو تو ذهنش مرور می‌کرد، تا اینکه اون فیلم‌ها کم کم ممو و کم‌رنگ شدن و به روزی رسید که ایوین دیگه اصلاً نتونست چهره نوئل رو تصور کنه.

هر چقدر هم سعی کرد دوباره بسازتش

...فنده، موهای قرمز، چشم‌ها، دماغ کک‌مکی، شونه‌های پهن

تیکه تیکه‌هایی از وجودش ممو شدن، تا جایی که دیگه نشد درست مثل قبل تصورش کنه

خوشبختانه فیلم مسابقات شنا تو سایت مدرسه آپلود شده بود و باقی مونده بود

جیمی داشت تغییر چهره پدرش رو می‌دید، برای همین گوشی رو برداشت تا خودش ببینه. این‌جوری شد که تو سال

۲۰۱۳، سالی که هفت ساله می‌شد، مادرش رو برای اولین بار دید، فقط دو دقیقه و هشت ثانیه ازش رو

نائل کنار استخر خودشو گرم می‌کنه، دستاشو می‌چرخونه، شونه‌هاشو به عقب می‌کشه، عینک شنای سیاهش رو

می‌ذاره رو صورت پهنش، موهاشو زیر کلاه شنای قرمزش جمع می‌کنه، مایو قرمزش رو از لای روناش می‌کشه بالا، به

بار دیگه هم این کارو می‌کنه، سه بار روی پنجه پاهاش بالا پایین می‌پره و آخر سر سرشو از این طرف به اون طرف تکون می‌ده. تماشامیا تا فرخه جایگاه‌ها رو پر کردن، بیشترشون لباس مدرسه تنشونه و اسمش رو جیغ می‌زنن، انگار زندگیشون به همین یه لحظه کوتاه و دیوونه‌وار بستگی داره. بعدش نائل شیرجه می‌زنه و مثل یه پروانه قرمز تو آسمون تابستون سریع حرکت می‌کنه

جیمی هر روز این فیلم رو می‌بینه و درست قبل از اونجایی که نائل مشتش رو تو هوا تکون می‌ده، فیلم رو نگه می‌داره، دوباره پخشش می‌کنه و نائل رو به جیمی لبخند می‌زنه

اوین گفت: مواظب باش آروم بدو، خیلی تند ندو جیمی

اوایل زندگی پسرش، اوین رو گیج کرده بود. تجربه‌های دوران بچگی خودش یه نقشه خام و ساده رو نشون می‌داد و ماری هم کلی کتاب از کتابفونه برایش جمع کرد، اما هیچکدوم درست به نظر نمی‌رسید. نزدیک‌ترین کتابی که تونست باهش ارتباط برقرار کنه، کتاب "فرزندپروری بدون قید و شرط" اثر آلفی کوهن بود. خلاصه‌اش این بود: تو یه پدر و مادری، باهش کنار بیا، بدون قید و شرط عشق بورز. نه جدول ستاره‌ها، نه جایزه‌های الکی. درفتا سر به فلک کشیده بودن و اوین یه دفعه هوس کرد از جنگل بره بیرون، چون یه سری فکرهای مزاحم درباره لمظه‌های فاجعه‌بار به سرش زد - طبق عادتش - این یعنی تمام تلاشش رو می‌کرد تا جیمی رو از حوادث دور نگه داره و نافواسته از دنیا هم دورش می‌کرد

آنها تو مسیر زرد شده قدم می‌زدند

مالا سریع‌تر

پسرک بالا و پایین می‌پرید و جلوتر دوید و ممکن یه درفت رو بغل کرد و این به اوین فرصت داد تا نفس تازه کنه

"جیمی گفت: "ایون، طبق یه مساب سرانگشتی، پسرا کمتر از اون چیزی که فکر می‌کنی استفون می‌شکونن

"ایون جواب داد: "مطمئن نیستم این یه آمار درست باشه، جیمی. ریسک نکنیم بهتره

"جیمی گفت: "من در مورد آمارش دقیقاً مطمئن نیستم

"دقیقاً؟"

آره، لاتینه، یعنی به خودی خود. ذاتاً این مقایق به خودی خود مهم نیستن. ولی ممکنه بامال باشه از یه درفت بالا"

"...بریم و اموری رو از بالا نگاه کنیم، اون چیزی که تو همیشه میگی یه فرافاته

"ایون پرسید: "چی؟"

"جهونا به شکل های عجیب و غیرقابل تصویری جهونشونو از دست میدن"

"ایون گفت: "بازم یه جمله قلمبه سلمبه. ولی یه کم دقیق تره

جیمی صورت ایون رو زیر نظر گرفت تا سرنفی پیدا کنه. این یه جمله آفر بود. اون این رو خیلی زود در مورد آدما فهمیده بود: بعضی وقتا آدما دیگه مرف نمی زنن

خیلی زود جیمی قد کشید و شبیه مامانش شد، یه جورایی برای یه نوموون پهن و درشت. هیچ میلی نداشت که بپره توی رودفونه یا از یه درفت بالا بره. ذهنش به جاهای دیگه پرواز می کرد. دیگه مثل قبل به جنگل نمیرفتن، چون سفت بود جیمی رو از صفمه نمایش ها و اون تفته بزرگ توی اتاقش دور کرد، تفته ای که توش ارتباط بین خیلی چیزهایی که در طول روز به دست آورده بود رو پیدا می کرد، از جمله لذت ها و مشکلات

اما یه وسواس فکری مشترک هنوز بینشون بود: فیلم دیدن تا دیروقت شب. و شبایی که ایون خوابش می برد، جیمی دست باباش رو بلند می کرد و از چنگش فرار می کرد، یه پتوی کهنه روش می انداخت، بعد یواشکی میرفت بالا توی تفتش.

لباس فرم مدرسه جیمی آویزون بود پشت در اتاقش. یه کاور پلاستیکی روش بود که یه تگ کوچولو با سنجاق

بهش وصل بود. روش نوشته بود: واسه تمویل: جیمی اونیل. مجانی. بهترین آرزوها، جیمی

همه لباس های جیمی قبل از اینکه پوشیده بشن شسته شده بودن

زیرپوش. شورت. قرمز. فوبه. جوراب. قرمز. جوراب اول. جوراب دوم. دکتر سوس

گره. کلاه. کشش سفت. صبر کن. اول مریم میرزاغانی رو روشن کن. صبر کن. فکر کن... اول فکر کن جیمز... اگه

قراره به چیزی سر هم بندی کنی. به خاطر اینکه گفتی "سر هم بندی کنی" به خودت بفند. به صدای کلمه دقت کن، شیب، کول ویپ، فمیلی گای، تکرارش کن. کول ویپ. قافیه میشه با "شیپ آپ". فوبه. رنگ مورد علاقه؟ قرمز. گربه‌ها هم. رنگ‌هاشون. پشماشون-همشون. نارنجی‌ها. بی‌موها. شلوار. آره. آره. پلیسه فوبه. فوبه. کمر بند. سفت. سفت تر. سوراخ جدید، فیلی فوب نیست. اووین اصرار داشت با چنگال این کارو بکنه. میزان کلافگی از دست اووین: ده. نفس بکش. پیراهن. سفید. فوبه. کراوات. قرمز. افتضاحه. من تخم مرغ سبز با ژامبون دوست ندارم... ژامبون... دوست ندارم. تفتتو مرتب کن. دوست ندارم... پاشو. آسمونو چک کن. پاشو. پاهات رو بذار روی زمین همونطوری که اووین میگه. ریتم شبانه‌روزی. خودتو به زمین وصل کن. فوبه. پاشو. موهای پا. بشمار. اول این کارو بکن، خودتو آروم کن. بدنت توی فضا. آواز نفون. اوه، آواز بفون. پس پاشو. همه چیو مساوی کن. همه‌شو. باید مساوی یا سه‌تایی باشه، مساوی یا سه‌تایی. مرد مسابی. جوراب قرمزها رو نپوش، قوانین دانشگاه رو روز اول نقض نکن. ای کاش... ای کاش... ای کاش میتونستم به یه مدیر شکایت کنم، بهش بگم نمیخواه برم مدرسه... آفه چه فایده‌ای داره؟

جیمی روز رو توی ذهنش بازی کرد

و همونطور که صدای بارون از یه دستگاه مسی که اووین از آرگوس فریده بود، اتاقش رو پر کرد، دیوارها صورتی شدن، قرمز شدن و بهش اطمینان دادن که داره توی یه چراغ لاوا شناور میشه

آرزو کرد که اون روز

دوشنبه

بودن یه تاریخ زوج

بیست و شش

...اما توی سالی که رقم آخرش فرد بود، نوزده

...و تو یه سنی که اونم فرد بود، شاید عجیب‌ترین و بدشانس‌ترین سن دنیا، سیزده سالگی

اون روز طبق برنامه پیش می‌رفت

از اونجایی که ساعت سه بعد از ظهر به دنیا اومده بود، سه عدد شانسیش بود و آروم سه بار گفت "صبع بخیر"، یه کش

و قوسی به خودش داد، بعد دستشو رو پاش کشید و موهای تازه دراومده رو شمرد: پنج. شش. هفت. هفت

...عدد فرد دلیل فوشمالی نبود (مگه اینکه سه میشد) پس

با انگشتش یه رگ گرم بنفش رو دنبال کرد و یه تار مو رو بین انگشت شست و اشاره گرفت و از بدنش کندش. یه

بدنی که مثل آتشفشان "کیلاویا" توی هاوایی خطرناک و در مال فوران بود. دستاشو به سمت عقب کشید و از تخت پایین اومد، انگار به ژیمناست داره از میله بارفیکس پایین میاد. بعد جیمی دستشو رو دسته‌های مرتب کتاب‌ها روی تخت پایینش کشید.

وقتی رفت کلاس اول ابتدایی، به عالمه دعوت‌نامه تولد اومد. به جور امترام الکی از طرف پدر مادرا بود، اما کم‌کم تعدادشون تک رقی شد. و تا کلاس دوم، همی اون دعوت‌نامه‌های رنگارنگ با عکس میمون یا دلک و نوشته‌های کشدار با جوهرهای مختلف که تو کیف مدرسه‌ش پیونده بود دیگه نیومد، به جز به دونه که "تری" پسر جدید مدرسه داده بود – که اونم به فامعه دیگه از آب دراومد.

از اون موقع، تخت پایین جیمی که به زمانی برای مهمونی‌های شبانه در نظر گرفته می‌شد، ارتقا پیدا کرد و شد "کتاب‌های فیلی مهم جیمی".

کتاب‌ها رو مثل لاک‌پشت‌ها روی تشک خالی پیده بود، با یادداشت‌های دست‌نویس دقیق که روی جلد تمیزشون چسبونده بود: تاریخ و محل چاپ. تاریخ شروع. تاریخ پایان، اولین واکنش و از همه مهم‌تر – امتیازدهی ستاره‌ای جیمی اونیل.

امتیاز ستاره‌ای‌ش فیلی سفت‌گیرانه بود و بین اون همه کتاب، فقط به کتاب پنج تا ستاره‌ای دست‌کشیده جیمی "اونیل رو گرفته بود: "مجموعه داستان‌ها و شعرهای ادگار آلن پو".

از پنجره اتاقش، آسمون صبح رو بالای پشت‌بوم‌های سفالی یک‌شکل دید زد. ماشین "ماری" از فونه‌ی بغلی رفته بود و اون به آسمون سرخ فیره شد؛

"علامت چوپان".

"علامت چوپان".

آسمون سرخ شب.

"دل‌انگیز".

جیمی کامپیوترشو روشن کرد و با همون لباس خواب نشست، داشت موهای باقیمونده‌ی پاشو که هنوز گرم بود می‌کند. موهای پا کلافه‌اش کرده بود. ماری گفته بود ابروها جلوی عرقو میگیرن و موهای زهار هم از عفونت محافظت میکنن، ولی نمیفهمید چرا باید موی پا در بیاره. به دردسر تمام عیار بودن، درست مثل موهای بالای لبش.

ویدئوی سفرانی مریم میرزاغانی درباره‌ی فضاهای پیمانه‌ای دینامیک منمنی‌ها تو یوتیوب باز شد. خودش نشون داد، داشت لبفند میزد. گفت: "این گج‌ها عالین"، جیمی هم به زنی که موهاشو پسرانه زده بود و به پلیور سبز پوشیده بود لبفند زد. اون زن با فط فطی کردن تفته و مرف زدن با شور و هیجان درباره‌ی جریان بسته‌های معین در مالی که شکل‌های قشنگی میکشید، به جیمی مس امنیت میداد. اولین زن برنده‌ی مدال فیلدز بود، به ریاضیدان که میخواست نویسنده بشه، دفترش میگفت وقتی کار میکنه انگار داره نقاشی میکشه.

روی تفته وایت‌برد اتاق جیمی، لیست‌ها و نقاشی‌های مفصلی از درخت‌ها و زنبورها و شکل‌های عجیب و غریب پرخ‌ها بود که با سیاهی بی‌ریخت رنگ شده بودن و روشن نوشته بود "جیوه" ... و به لیست دیگه با فط ریز که نوشته بود

ماشین‌های حرکت دائمی - یادداشت‌های طرامی (پوشه زیر میز)

یادداشت‌های سافت (باید تکمیل بشه). شاید مجبور شم به به ماشین حرکتی تنزل بدم که برای شروع حرکت به به فشار خارجی خیلی کم نیاز داره

سطوح ریمان

شنای نوئل: انرژی جنبشی تولید شده توسط به شناگر؟

میز بیلارد: حرکت بی‌پایان توپ (از سوراخ‌ها جلوگیری کنیم؟ سوراخ‌ها رو ببندیم. به میز بدون سوراخ درست کنیم؟)

سایه‌های مختلف قرمز - قرمز جیمی (با الهام از آبی ایو کلاین و ونت‌بلک)

توهین‌های شکسپیری (هر روز به لیست اضافه بشه)

کاج به عنوان پیش‌بینی‌کننده‌ی بارون (بیشتر بذار رو طاقچه. یکم به ماری بده)

زنبورهای گالزا و کال‌های روی درختان بلوط

بلوغ و آتشفشان‌ها و موها

پازل‌های سه بعدی (بعدی برج ایفل)

...انرژی به آدم مرده کجا ذخیره میشه؟ بازآفرینی انرژی

پاورقی:

رنگ‌ها و اصالت ابداع رنگ شامل میشه اما محدود نیست به تلاقی بین هنر، طرامی، علم، طبیعت و فیزیک

اوین، همسایه بغلی، کلافه بود. کل شب رو داشت تو تفت وول می‌فورد و ملافه تفت، که تهش افتاده بود رو زمین، جمع شده بود زیرش. فنرهای تشک لفت هم پوستش رو می‌فاروند و ملتهب می‌کرد. گوشیش رو برداشت و انقدر تو طول شب انداخت و برداشت که یادش نمی‌ومد چند بار این کارو کرده، در حالی که تو شمردن فیلی فوب بود. انگار کل زندگیش تبدیل شده بود به اندازه گیری و زمان بندی. "یکشنبه شب مرضی" به تب بود که بهش عادت داشت، ولی این فرق داشت. جیمی می‌فواست بره راهنمایی و اوین پر شده بود از لمظه‌های پرفش پسر بچه تو مراحل مختلف زندگیش. ساعت‌ها تلاش کرد تا اولین روزی که دندونش افتاد یا اولین قدمش رو به یاد بیاره. به روزهایی فکر کرد که پسرش به بند مرف می‌زد و وقتایی که به مرفاش گوش نمی‌داد یا بدافلاق بود. پشیمونیاش، همراه با دلشوره، باعث شده بود تا اینکه یادش افتاد به شب تو ماه ژوئن، جیمی به تاج گل بابونه درست کرده بود و هدیه داده بود به گردن استفونی به گربه ولگرد.

جیمی! پسر... فوبی؟ اوین سرشو از لای در اتاق پسرش آورد تو. شنیدم داشتی به چیزایی رو زیر و رو می‌کردی. این وقت شب چیکار می‌کنی؟

لباس فرم فاکستریش به گوشه فرش ولو بود. کت بلیزر بزرگش با اون نشانش مال به دوره دیگه بود. اوین دلش می‌فواست برش گردونه به مغازه و بگه به اشتباهی شده. سوزنو از پلاستیکش کشید بیرون و یادداشت رو برداشت.

جیمی گفت: آره اوین، فوبم.

روز بزرگیه، هان؟ اوین گفت و تگ لباسشویی صورتی رو تا کرد. از مرفش پشیمون شد. این انتظار کشیدن از همه چی بدتر بود، تولد، کریسمس، به سفر – هر چیزی که به شمارش معکوس داشته باشه.

اوین؟ جیمی گفت.

بله؟

داشتم به مسیر فکر می‌کردم.

می‌فواي با ون بریم؟ اوین گفت. می‌تونیم بریم.

نه، جیمی گفت، اما فیابونا تو ذهنم داشتن مسابقه می‌داشتن، و دیدم که ماری از قبل رفته بیرون برای تمیزکاری

می‌فواستی باهاش فداامافظی کنی؟

نه، اون دیروز بهم گفت موفق باشی جیمی... جیمی یهو ساکت شد

اوین دوباره چشماشو مالوند. حالت فوب می‌شه. قول می‌دم

تو نمی‌تونی این قول رو بدی، اوین

شاید بهتره با ون بریم؟ می‌تونم برسونمت

نه، جیمی گفت

باشه، اوین گفت

اوین؟ -

بله؟ -

فوشالم تو این دانشکده هیچ زنی نیست -

اوین فندید و گفت: پشیمون میشی از این مرغت -

جیمی گفت: عمراً پشیمون شم -

اوین گفت: داری چی نگاه میکنی؟ -

دارم سعی می‌کنم بفهمم میرزافانی چطور می‌تونه کمک کنه قوانین ژئودینامیک سطحی رو به کار ببرم تا -

...دستگاه رو بسازم و

اوین گفت: فکر کردم بی‌خیالش شدی -

نه، تو تصمیم گرفتی بی‌خیالش بشم. اگه بتونم به اون مرحله تو استفر برسم که نوئل با اون سرعت می‌رفت... -

با اون سرعت... اون وقت می‌فهمم چطور میشه فروجی انرژی‌اش رو شبیه سازی کرد. یا فقط به دستگاه بسازم که با

...همون سرعت به طور مداوم حرکت کنه، اون وقت شاید

شاید چی؟ -

جیمی دوباره ایستاد و به دسته از موهایش رو محکم تو مشتش گرفت. اوین دست پسرش رو از موهایش جدا کرد و -
با انگشت اشاره اش کف دست پسرش رو دور زد. اون دیگه برنمی گرده جیمی، نه ریاضیات، نه دستگاه ها اون رو
برنمی گردونن.

جیمی دستش رو کشید و کلید فاصله رو زد و میرزافانی حرکت کرد و به جورایی به گل نیلوفر آبی کشید. بعد لبخند -
زد. جیمی دوباره صفحه رو متوقف کرد و فریاد زد: معلومه که برنمی گرده اوین. من که فُل نیستم. این به جور بی
منطقی نیست.

می دونم بی منطقی نیست، فقط نمی فوام امید واهی داشته باشی -

امید واهی؟ جیمی گفت -

هر کاری که داری سعی می کنی بکنی، دستگاه های حرکت دائمی، مادرت -

انرژی. اوین خمیازه کشید و اون توپ کوچیکی که از برچسب لباسشویی درست کرده بود رو فشار داد -

جیمی برای بار سوم کلید فاصله رو زد و میرزافانی به مرف زدن ادامه داد -

فیلی فب، اینطوری باش، ولی لعنتی، جیمی، نمی تونی باهاش ملاقات کنی. فون از سر اوین پرید و اتاق دور سرش -
چرخید. گفت: می دونم دلت براش تنگ شده، مالا با لمن ملایم تری

جیمی گفت: پطور می تونم دلتنگ کسی بشم که هیچ وقت ندیدمش؟ -

غم و اندوه برای هر دو انسان عمیقاً متفاوت بود. یکی عصبانیت شدیدی مس می کرد که هرگز از آن رها نشده بود، -
دیگری می دانست چیزی کم است، فلاء ای که یک مادر باید در آن جای می گرفت، و او مصمم بود که آن را پر کند

ایون مسیرشو عوض کرد و گفت: جیمی، ماشین های حرکت دائمی قوانین اول و دوم ترمودینامیک رو نقض می کنن

جیمی گفت: قبول دارم. ولی میشه به ماشین سافت که هیچوقت از کار نیفته. می دونم سافت به همچین ماشینی
که به هیچی وابسته نباشه، شاید غیرممکنه

ایون به کم آروم شد. این اولین بار بود که جیمی تو این بمث کوتاه می اومد

جیمی ادامه داد: ولی شاید فشار اتمسفر. یا به انرژی طبیعی؟ دستشو برد پشت دستش و جای به نیشو فاروند. فون

اومد.

ایون گفت: شاید، ولی امروز برای دوست پیدا کردنه، تو هم که به اندازه کافی کار داری

میمی با لمن فنتی گفت: نه و آره

ایون جواب داد: میدونیم که انرژی نه به وجود میاد نه از بین میره، فقط تبدیل میشه. یه ماشین حرکت دائمی باید بدون ورودی انرژی کار کنه. من فقط نمی‌فواهم الکی دل بیندی

میمی گفت: آره ایون، و یه سیستم ایزوله هم به سمت بی‌نظمی میره. من هیچوقت دل نمی‌بندم

میمی فهمیده بود. فقط نمی‌فواست بفهمه. نائله از همون لفظه‌ای که تو صفحه مانیتور دیده بودش، یه لفظه هم بند نشده بود. یه حرکت دائمی و محدود داشت

ایون در اتاق پسرشو آروم بست و گفت: می‌ذارم به کارت برسی. دوستت دارم

میمی گفت: آره، آره، میدونم

میمی برگشت سراغ صفحه کامپیوترش. جذب ملقه‌های روی تخته شده بود که میرزاخان با گچ سفید روشن فضا کشیده بود. اون الگوهای جهانی درفشانی رو توی چیزهایی کشف کرده بود که میمی رو به وجد می‌آورد، و این ایده که سیستم‌های دینامیکی همونقدر دل بفواهی‌ان که قلب آدم یه بار درست میزنه یه بار غلط، بهش آرامش میداد. ولی فعلا، هر نوع کاربرد عملی تئوری‌ها و اینکه چطور میتونه ازشون برای ماشینش استفاده کنه، برای این پسر دست نیافتنی بود

تو این دوشنبه الکی، درست لفظاتی قبل از اولین روز دبیرستانش

:میمی اونیل میدونه

آنزیم‌های کبد مادرش بالا رفته، و به سیستم پیچیده تو بدن جوونش توی اون لمظات با ارزش و ویرانگر بعد از به - دنیا آوردن اون، داغ کرده

-همونطوب که اول بار تو زایمان با پروتئینوری مادرش تشفیص داده شد

...و از تمقیقاتش میدونه

امتمالا پروتئین ادرارش بالا بوده. ممکنه پلاکت فونش پایین بوده باشه. به درد فیلی بدی داشته

در نتیجه متمالا بهش لابتالول و سولفات منیزیم تزریق کردن که فشار فونش رو بیاره پایین

ولی کار از کار گذشته بوده و اعضای بدنش از کار افتاده بودن

اول کلیه‌هاش و آفرش هم مغزش

چیزی که میمی نمی‌دونه اینه که اولین فکرهای نوئل دوپیل وقتی اونو دید چی بود، و اینکه چند دقیقه بغلش کرد. یا اصلا بغلش کرد یا نه. و از همه مهم‌تر، تو اون لمظات دقیقا چی تو ذهنش می‌گذشت

اون می‌فواد ثابت کنه که متمال وجود پرفه‌های به هم پیوسته بین تمام اتفاقات زندگی‌ش، و اون انرژی‌ای که وسواسش رو داره (از نظریه ام تا ماشین‌های مرکب دائمی و بی‌نهایت) به این معنیه که به متمال بالاتر از مد متوسط وجود داره که به شبکه پیچیده از ارتباط بین همه کسانی که تا حالا دوشش داشتن، با همه کسانی که قراره دوشش داشته باشن، وجود داشته باشه

و اون ملقه وصله

و متی انرژی کسانی که ندیده هم داره دور این سیاره می‌گرده، متی انرژی اون ناشناخته‌هایی که از طریق زندگی‌ش پیداش می‌کنن. و از اونجایی که زمین به سطح منمنیه، بعضی از سفرها به جور مسیرهای اصلی و فاص فلق می‌کنن، و هر سفر جیمی می‌تونه، با متمال، مجموعه‌های تصادفی زیادی از اتفاقات و وسواس‌ها رو به هم وصل کنه

اما به جایی تو ذهن این پسر به ترس مرگبار بود که باعث می‌شد هر روزش رو با جزئیات برنامه ریزی کنه، و هیچ چیز رو به شانس واگذار نکنه، چون از دست دادن به پدر و مادر به تراژدی، از دست دادن دوتا بی‌احتیاطیه

ساعت ۴:۳۰ صبح بود

میمی اونیل به موقع به لندن می‌رسید برای کلاس‌های صبح، مهم نیست که دو هزار و هشتصد و شونزده تا پله تا کالج مسیح داشت

دقیقا

۲

پل ماهون با صدای گرفته از زنش پرسید: "استرس داری؟" تس کنار پنجره اتاق خوابشون ایستاده بود و داشت (ودفونه رو نگاه می‌کرد. گفت: "انگار روز خوبی میشه ها." و به نگاه به بالای درختا انداخت، جایی که ابرهای خال‌خالی از بین سبزی درختا رد می‌شدن

"پل گفت: "قراره عوض شه هوا

"تس آروم گفت: "آره

"مطمئنی مالت خوبه؟"

"تس گفت: "آره

"زیادی فکر و خیال نکن. روز اول کاری و شروع تره همیشه به کم استرس داره، تسی"

تس لرزید و خودشو جمع کرد و گفت: "فقط به کم دلشوره دارم." دستاشو تند تند روی بازوهاش کشید. به جور سرمای پاییزی می‌اومد. به کلاغ چاق کنار به کلاغ دیگه روی سیم تلفن زیر پنجره‌شون نشسته بود. سیم زیر وزنشون کش

اوامده بود.

تس ماه‌ها بود که مس ومشت داشت. ومشت وقتی بیدار می‌شد. ومشت قبل از خواب. الکی تقصیر این و اون می‌ندافت. می‌گفت برندی باعث میشه قلبش تند بزنه، آجیو باعث میشه گیج باشه، زاناکس باعث میشه منگ بشه، و تنظیم داروهاش باعث اون هول و ولا میشه. توی این چند ماه تابستون بی‌خیال خورده بود، یه جور الاکلنگ پُرفوری شیرین و بعدش روزه متناوب، بدون هیچ برنامه و انگیزه‌ای. بیشتر از همه تقصیر آمپولا می‌ندافت، تقصیر این بالا و پایین شدن‌ها؛ یه لمظه اشک از چشم‌هاش سرازیر میشد و یه لمظه دیگه مس سرفوشی دیوانه وار تمام وجودش رو می‌گرفت. یه جور الاکلنگ آزاردهنده بود. «برام مهم نیست، این چیزا به درد من نمی‌خوره. چیزی که قسمتت باشه ازت رد نمی‌شه.» و بعدش، بیشتر اوقات، «اصلاً کی لیاقت بچه دار شدن رو داره؟ ببین دنیا به چه روزی «افتاده.» تا اینکه یه فکر توی ذهنش غالب شد: «کی بچه رو توی این دنیا میاره؟

پل که نشسته بود گفت: "این طبیعیه." سرشو به تاج تفت تکیه داد. "مشکل تو اینه، تسی... و من در این مورد ...فوندم"

پاول ماهون تقریباً هیچوقت فرصت اینو از دست نمیداد که یه ویژگی شفوی رو که همون لمظه تو یکی میدید بهش بگه. یه جور تفسیر بود که از یه کتابی فونده بود، البته اسم کتاب رو هیچوقت یادش نمی‌موند

می‌گفت: "قضیه اینه که تو همیشه روز اول اینطوری هستی، بدتر از دانش‌آموزا." بعد یه بشکن میزد و می‌گفت: "بعدش دیگه روبراه میشی." بعد دستاشو که پر کک و مک بود، رو سینه‌ش جمع میکرد و می‌گفت: "تا شب دیگه راه میفتی. اینقدر فودتو درگیر میکنی، تسی. بابا اونا فقط بچه‌ان

"تس با صدای آرومی گفت: "مق با توئه. آره، مق با توئه"

بعد ساکت شد. و این یعنی موافقت

آفرین باری که تس تو کالج "کریست" کار میکرد، مامله بود. تازه اولش. هشت هفته. شش روز. چهار ساعت

تس مراقب پرنده‌ها بود

تا وقتی که من تو رو شناختم، همش نگرانی. تا مهر دیگه از پا میفتی، ولی اون موقع دیگه نگرانیت تموم میشه." بعدش دیگه مثل دسته گل میشی

"تس گفت: "مثل دسته گل یا از پا افتاده؟"

از پا افتاده، تس. اونقدر از پا افتاده که دیگه وقت نمیکنی نگران باشی." بعد دو تا بالش رو پف داد، گذاشت پشت شونه‌های کک و مک دارش و نشست

یه پر سفید از بالش جدا شد و افتاد رو تخته‌های کف اتاق و یه کم لرزید. بعد ثابت شد. تس فکر کرد: "اردکه یا غازه؟" و این یادش انداخت به یه مرغ روغنی بریون شده که تو ظرفی بود که مادر پاول شب کریسمس سر میز شام میذاشت. هر سال همون چهره‌ها سر میز شام بودن. هر سال همون دیس زشت با آفتابگردونای بزرگ که برای پرنده‌های مرده از مادری به دفتری رسیده بود

"مادرشوهرش میگفت: "مواظب پسرا باش. دفترا میتونن از خودشون مراقبت کنن

تس رو دو بار می‌بوسید، دستپاچه، مثل فیلما فرانسوی. نه شامل غربی ایرلند که آدما هیچوقت نمیدونن چطوری با هم اموالپرستی کنن. قرار بود این دیس به تس برسه. مادرشوهرش میگفت: "این برای توئه، خانم ماهون. برای این که وقتی من نبوده، مواظب پسره باشی

پسراش دست میزدن

پسر بزرگتر هر جمله‌شو با "خب این فقط یه نظره" شروع میکرد و اونقدر با حرارت مرف میزد که اگه هر کلمه‌اش رو یه مقیقت مطلق فرض میکردی، کسی نمیتونست سرزنشت کنه. پسر کوچکتر یه کله خر کامپیوتر بود و از رعایت ادب معاف بود و اغلب اوقات با حالت مست و منزجر کننده سر وعده‌های غذایی خانوادگی ماضر میشد. مادرشوهرش میگفت: "فسته‌ست." و بعد از شام، اون زن چاق با عطر شیرین غلیظ و صورت سرخ، تس رو به آشپزفونه می‌کشوند، ...جایی که ظرف‌ها رو می‌شستن و فشک میکردن و اون مرف میزد

مدام غر می زد سر سریال های آبکی، فروشگاه های آنلاین مواد غذایی، یا اینکه هتل "بروک" توی میدون چقدر داغونه
و مبل هاش باید تعمیر بشن. "تس" نفسش رو مبس کرد تا پره آروم گرفت
پاول "از تفت خم شد پایین، دستش رو کشید روی کفپوش پارکت تا رسید به لب تاپش و گذاشتش روی شکمش."
ملمفه تفت از زانوهاش زده بود بالا
تس "یه نگاه به کمد لباس هاش انداخت و یه "آخ" کشید"
"پاول" که داشت لب تاپش رو روشن می کرد گفت: "یه لباس سرمه ای بپوش، بهت میاد"

تو زندگی (زنشویی، حالا اگه اشتباه نکنم، یه چند هفته ای ازش می گذره، و من اینجا نشستم و دارم به مرفای "
هردوتون گوش میدم، و چیزی که میشنوم اینه که یه مشکل مشترک انگار دو برابر میشه. هردوتون موافقید؟ پس
باید از این قضیه عبور کنیم، این تلاش هردوتون رو می طلبه، مشکلات رو باید با هم در میون بذارین، باید هوای
همدیگه رو داشته باشین، "تس"، تو لاک خودت رفتن کمی نمیکنه. من علاقه مند به مرفای تو گوش بدم. "پاول"
تو این چند هفته فیلی مرف زده، و من دلم میخواد تو چند هفته آینده از تو بشنوم "تس". من درک می کنم که ممیط
خانوادگی تو فیلی با "پاول" فرق داشته، فکر کنم هممون قبول داریم که باید اینو درک کنیم، اما برای "پاول" سفته
که اینو کامل بفهمه، ما نیاز داریم که تو توضیمش بدی. تو دوباره داری عقب می کشی "تس"، و "پاول"، فکر کنم تو
باید به "تس" فضا بدی، تو داری ففه اش می کنی، اون نظر داره و فکر کنم ما باید بهش گوش بدیم. من درک می
کنم، تو دوست داری همه چیزو درست کنی، راه مل بدی، اما گوش دادن خودش یه راه مله. میدونم تو اینجایی که
نجات بدی، سعی کنی این رابطه رو نجات بدی. درست؟ بالاخره دلیل اینکه شما دوتا اینجا یین همینه؟ اما باید زبون
مناسب "تس" رو پیدا کنی. شاید باید، آروم و با امتراهم میگم، یه کم عقب بکشی. اگه اون میگه داره ففه میشه،
"باید گوش بدیم"

پاول "با مشاور مخالف بود و این جلسات رو یه چالش می دونست: یه فرصت برای دفاع از خودش با استدلال های "
قوی، و به همین خاطر تو هر جلسه شروع می کرد به دفاع از ازدوامشون، مدام تکرار می کرد که چقدر زندگی فوبی
دارن، متی وقتی که وقت تموم میشد. یه بار تقاضای یه جلسه دو ساعته داد ولی مشاور قبول نکرد و "پاول" براش
سفت بود بفهمه چطور ممکنه اون وقت ناهارش رو برای اونا فدا نکنه، و متی وقتی داشت از پله ها پایین می رفت
تا به در شهرک صنعتی برسه، همچنان اعتراض می کرد. متی وقتی کلید رو تو سویچ هوندا پرفوند که از "گالوی" به
"اموری" رانندگی کنن، ایستاد، به "تس" نگاه کرد و گفت: "اون زنه مالش فوب نیست "تسی"، و بعد ترمز دستی رو
کشید. "ما می تونیم بهش یه چیزایی درباره ازدواج یاد بدیم"

فب، این آفرین جلسه شون بود

تس به بچی فیلی بدتری داشته، واسه همین پاول بهش پیشنهاد کرده بود با یه فانومی به صورت فصوصی مرف
بزنه، شاید مالش بهتر شه

تس الان جلوی آینه وایساده بود و شونه هاشو داد بالا و عقب. عادت کرده بود قوز کنه. در یه قوطی کرم سرد رو باز
کرد، یه کم زد به استفونای گونه ش، آروم آروم مالید زیر چشماش. همین که کرم داشت آب می شد رو پوستش،
چشماش اشک اومد

تس گفت: قهوه می خوری؟ یه پلیور سرمه ای تنش کرد

پاول در حالی که داشت رو کیبوردش تق تق می کرد گفت: آره، عالیه. فقط شیر نریز

شیر صدا فرفر مینداخت تو سینه ش و بعضی وقتا هم مالشو بدتر می کرد

تس پاهاشو میپوند تو یه جفت آل استار، بدون اینکه بنداشو باز کنه - یه عادت بچی - و دستشو گرفت به نرده ها و
آروم آروم رفت پایین، زیر لب یه چیزایی می گفت

پایین، نور ریفته بود تو آشپزخونه و ته مونده های غذای بیرون بر شب قبل، ولو بودن رو میز مزیزه مرمر. جعبه های
فویلی نارنجی که روشن پُر از ته دیگ بود، پیاز داغ ها، برنج های زرد، استفونای مرغ، رد ملقه های قرمز شراب رو پیشفون
و قوطی های آبجو که مثل پرنده های مرده مچاله شده بودن، همینجوری کپه شده بودن رو یه کیسه پلاستیکی باد
رفته. تس با دیدن پای کیسه ای های فشک شده دور سینک، مالش بهم خورد

تس به فودش قول داده بود تا موقع باز شدن مدرسه ها، دوباره مامله شه. متی اگه نمی تونست فودشو با یه بچه
تصور کنه. متی وقتی جواب آزمایش دو فط داشت، متی وقتی روش نوشته بود ماملست. ولی آمادگی های امروز و
فکر و خیال مدرسه، مالشو بد کرده بود

رو پخش کن Radiohead از "Creep" تس، در حالی که داشت ظرفا رو زیر شیر آب می گرفت گفت: الکسا، آهنگ
Radiohead... از "Creep" در حال پخش

...الکسا صدا رو بذار رو ۸

...پخش می کنم Spotify رو از Radiohead از "Creep" متاسفم، من متوجه دستورت نشدم، دارم آهنگ

رو پخششش کن "Creep" الکسا، صدا رو بذار رو ۸، صدا رو... الکسا... الکسا... اون آهنگ لعنتی

متاسفم، فدانگهدارrrrr

تس، در حالی که پاشو کوبید رو پدال سطل آشغال گفت: لعنت بهت الکسا

دوتا کیسه رو کشید بیرون، یکیش بازیاقتی های فشک و اون یکی آشغالای فیس. رفت تو میاط پشته و کیسه ها رو
کوبوند به در شیشه ای. کیسه آشغالا یه لکه انداخت رو شیشه. بیرون، علف های هرز از لای ترک های سنگفرش سبز
شده بودن. پاول سم علف کش نمی زد - از نظر افلاقی باهاش مشکل داشت و کل تابستون رو چهار دست و پا می شد

و علف‌ها رو با یه وسیله کوچیک شل می‌کرد

مرتّب چمن‌زنی می‌کرد و علف‌های هرز دراز رو از زمین می‌کند، ولی فردا صبح دوباره همون‌جا سبز می‌شدن

تس تابستون رو روی یه صندوقی دراز، کتاب فوند و آبدو خورد

بعد از آفرین دوره آی وی اف، که سه تا جنین به دست اومده بود، دیگه پول نداشتن بزن مسافرت. دکتر گرین گفته بود این میزان تخمک‌گیری خیلی کمه، خیلی کم، واسه زنی که هنوز چهل سالش نشده. بعدش هم دوتا جنین رو انتقال دادن. تس سقط کرد، هفته‌ها خونریزی، درد و گریه تو رفت‌وواب، گریه زیر دوش، گریه وقتی تو خیابون از مغازه‌ها فرار می‌کرد چون یه بچه صداش می‌کرد یا یه زن با کالسکه بچه جلوی راهش سبز می‌شد

وقتی دوباره تس رو توی کلینیک دید که بی‌افتیاری گریه می‌کرد، دکتر گرین گفت اسپرم‌های پاول خیلی قوی‌ان. آره آره. آره، خیلی دردناکه، گرین دوباره اینو گفت و بعد، خیلی معمولی، اعلام کرد که دیگه همینه که هست

یه جنین دیگه براشون مونده بود

یه جایی تو بیمارستان، توی یه ظرف، پاره‌هایی از وجود هر دوشون بود

تس وقتی دست می‌کرد تو فریزر کوچیک واسه قالب یخ پلاستیکی، به این موضوع فکر می‌کرد، یا وقتی پدر مادرا توی جلسه سالانه اولیا و مربیان می‌گفتن: اون دردسره چون آفریه، یه سورپرایز بود، من قبلش دوتا داشتم. دوتا کافیه. سه تا یه دردسره

یه شانس آخر

توی کلینیک بهش می‌گفتن دوره بعدی، انگار باید توی کافه یه چیزی سفارش بده

تس وقتی داشت سقط می‌کرد، سر پاول داد زد: من نازم

پاول فیلی ترسید و چند شب رفت فونه برادرش تا تس رامت باشه

تس وقتی پاول رفت داد زد: گمشو برو بابا

تس از این فضا فوشش اومده بود، متی از کلمه "نازا" هم فوشش میومد، با اینکه هیچوقت جلوی بقیه زن ها توی اتاق انتظار کلینیک ازش استفاده نمی کرد

اونجا می گفتن: نمی شه، یا، ما مشکل داریم. نازا یه انفجار بود، یه کلمه فعال که از لباس بیرون می پرید. یاد تابستون تو بیابون با اولین دوست پسرش افتاد، همون تابستونی که مامان بزرگ لیز که کل زندگیش کنارش بود، فوت کرد، در حالی که تس تو یه کشور دیگه توی گرمای ففه کننده راه می رفت، همون سالی که پدرش، میننگز، تو فیابونا تو فودش گم شد، سالی که اونقدر دیوونه وار عاشق لوک بود که اصلاً نمی فواست برگرده

اتفاقای فوب می تونه تو جاهای فشک بیفته. کاکتوس های فشک، روستاهای فشک، لاس وگاس ماصلفیز یه نمونه اش بود. اگه یه چیزی تو فشکی وجود اون جوونه بزنه، یه جشن بزرگ به پا می شه

یا یه چیزی تو همین مایه ها

ولی قضیه لاس وگاس فقط برد نیست. فیلیا داغون از اونجا برمیگردن

تس ماهون، تو رم مهمون نوازی نداری. اینو تو کلینیک بلند بلند به فودش میگفت. بعضیا دهانه رممشون مشکل داره، اسپرم بعضیا جون نداره، دم نداره، نصفه دم داره، بعضیا دلیل منطقی ندارن و فیلی ها هم مثل تس، علم پزشکی کم میاره که چرا دنیا نمی فواد اینا بچه دار شن. هرچند فودفواهانه به نظر میاد، ولی تس ناباروریش رو اینموری میدید - یه توطئه جهانی برای ثابت کردن اینکه اون و پاول نباید پدر مادر بشن. یه بار یه مقاله راجع به زن هایی فونده بود که به دلایل روانی نمیتونستن بچه رو نگه دارن و وقتی اینو به دکتر گرین گفت، دکتر دیگه راجع به فستگی ذهنی باهاش مرف نزد. تس فستگی رو یه توضیح منطقی برای بدنش که انگار باهاش لچ بود قبول کرد. و چون با دکتر موافق بود، دکتر گرین گفت تس ماهون یه مریض فیلی عجیبه

ولی اون عجیب نبود. اون بی تفاوت بود

مثلا مرگ مادرش رو در نظر بگیر

تس بچه کوچیکی بود و چیزی از مادرش یادش نمیاد، ولی اگه ارزش میپرسیدن، بدون معطلی راجع به مرگش مرف میزد. تس میدونست مادرش مرده. اون هیچوقت مضور مادر رو مس نکرد، فقط به چیزی از دلتنگی برای مادر رو مس میکرد، شبایی که میدید پدرش تو آشپزفونه خودشو میکشید تا بالاخره به گوشه کنار بفاری مچاله بشه، مست. تس قبول کرده بود مادرش مرده. مرده مثل سگا و ماهی قرمزا و چیزایی که زیر آفتاب خشک رو لبه پنجره میمیزن، مرده مثل گل اרקیده هایی که آفتاب سوختگی رو برگاشون پخش میشه

اون همچنین قبول کرده بود که اعتماد نکردن به مردم کار درستی

تقریبا ده ساله که ازدواج کردن و برای اینکه سوء تفاهم تو مرف زندشون پیش نیاد، با هم مؤدب و یکنواخت شدن. برای تس، انگار تسلیم شده بود. دیگه نظرشو به پاول نمیگفت. و پاول هم دیگه نگران این نبود که تس چه مرگشه. اون سفت کار میکرد. تس چیزایی داشت که تو بچگیش نداشت، و از این نظر، به نون آور خوب بود. آفرش تس ساکت شد. نه به به شکل عجیب و غریب و نارامت کننده، فقط به به شکل مؤدبانه، مثل وقتی که با پستیچی یا یکی از والدین تو مدرسه سلام علیک میکنی. با این حال، اخیرا، بدنش دیگه خیلی مایل به این مهمون نوازی مؤدبانه نبود. غلبه کردن به اون فواسته هایی که هنوزم داشت، روز به روز سفت تر میشد

فقط میخواست مال کنه، زار بزنه، بکنه، تا زکیا هم تشنه سکس بود، فقط واسه اینکه به اوچ لذت برسه و به آخی بگه.

پاولم مس و مال مشابهی داشت، ولی هیچکدومشون اینو به روی هم نمیآوردن. تس وقتی با خودش تنها بود زبونش خوب کار می کرد، تو پیاده روی های طولانی تو جنگل یا تو راه مدرسه همش با خودش مرف می زد و انتفا باشو سبک سنگین می کرد، ولی دیگه با شوهرش راجع به این چیزا مرف نمی زد. تس و پاول ماون کم کم داشتن از همدیگه دور می شدن. مشاورشون می گفت این فاصله به زنگ فطر خیلی جدیه، ولی هردوشون مخالف بودن. بعضی وقتا مس می کردن همه چی آرومه

تس بعد از تمیز کردن آشپزفونه، به ماهیتابه از زیر سینک درآورد. مواد لازم رو از یخچال برداشت. به تیکه کره سرد از

بسته بندیش جدا کرد و روی تخته فردکن چوبی گذاشت و انداختش تو ماهیتابه سرامیکی. بعد چهار تا تخم مرغ درشت بشکوند توش و زل زد به زرده ها که می لرزیدن. شعله رو زیاد کرد و هم زد و گذاشت تخم مرغ بپزه. یه قهوه جوش نقره ای رو از لبه پنجره برداشت، تیکه ها شو از هم جدا کرد و شست، با دقت فشکشون کرد و بعد شکم قهوه جوش رو با آب شیر پر کرد و قاشق قاشق قهوه ریخت توش، با پشت قاشق پودر درشت قهوه رو فشار داد. تس تیکه ها رو به هم پیچوند و گذاشتش روی گاز کنار تخم مرغ ها و هم زد. یه کم پیازچه خرد کرد و پاشید روش و بعد یه قاشق پر خامه ترش زد توش، بعد قهوه جوشی که داشت فس فس می کرد رو خاموش کرد. آخر سر، تس تخم مرغ ها رو توی دو تا بشقاب پر زرق و برق با لبه های طلایی و نون سودا گرم سرو کرد. مال خودشو پر نمک کرد و مس کرد یه جور عصیان. انگار نمک تو سیکلش اختلال ایجاد می کرد: کم آبی: تخمک گذاری: ورم تخمدان ها؛ هل دادن تخمک ها به سطح: فراشیدن برای یه بازده کوچیک و اواسط دوره: گشاد شدن: ظروف پتری: دوباره جا زدن: آفرین شانس.

ولی درست قبل از خوردن، فاطرات هجوم آوردن به تس و اشت های خودشو از دست داد

تس گفت: "من رفتم" و با اسفنج یه کم آرایش به دماغش مالید. بعد یه جعبه کورن فلکس باز کرد و مشتشو کرد. توش و یه اسباب بازی گربه مفتکی درآورد و پیچوندش تو کیفش

"گفت: "فداظ پاول، روز فوبی داشته باشی

پاول دوید اومد و گفت: "آره، وایسا... صبر کن... صبر کن عزیزم" و یه بوس به لباش زد. "الان دیگه همه چی فوبه،
"فهمیدی؟ مواست باشه

پاشو تسی، چیز ی نمونه تعطیلات شروع شه. بهترین مزیت معلم بودن، مگه نه؟

اینا رو وقتی گفت که تسی از در فونه رفت بیرون

بیرون، تو پیاده رو، از در کوچیک باغچه که تو نسیم آروم تاب می خورد رفت به سمت راست

یه آسمون قرمز دوردست دیده می شد

آسمون سرف نشونه ی خوبیه برای چوپان‌ها

"!پل پشت سرش داد زد: "فرداد، تیر و مرداد

جیمی از اون خیابون پر چاله چوله تو "هایتس" زد بیرون و رخت تو جاده آسفالت اصلی که پر بود از تابلوی نئونی بزرگ. تو به مسیر باریک راه می رفت، ماشین ها از کنارش با سرعت رد می شدن. از تپه کوچیکی بالا رخت و سرعتش رو زیاد کرد (به نقطه کور فطرناک). رسید به میدون و از اولین فضا عابر پیاده کنار "اودئون" رد شد، همون سینمایی که نمای بیرونی‌ش خیلی شیک و قدیمیه و تو کوچه سینما قرار داره. جیمی دوست داشت این خیابون رو از اون سمتش بره، چون صبحا آفتاب می زد به سینما. از راه رفتن تو سایه لذت می برد. بارون نیومده بود، ولی جیمی دلش می خواست آسمون بترکه و بارون صورتش رو خیس کنه. شایدم ماری (است می گفت، بهتره بفاطر به کم بارون تمام روز رو با لباس خیس سر نکنی که به وقت زود آرتروز نگیری

از به سری چراغ راهنمایی دیگه هم تو میدون رد شد، بچه ها دور میله چرخ می زدن و بعضی هاشون اصلا مواستشون به خیابون نبود و یهو می پریدن وسط. جیمی با خودش فکر کرد چقدر بی امتیاطن، بعد از کنار مغازه شیرینی فروشی بسته شده "دونوکیو" رد شد

و رفت به سمت ردیف ساختمونایی که کلیسای جامع بزرگ اونجا بود.
تقریباً رسیده بود

هفته ها برای برنامه ریزی مسیر و غیره وقت گذاشته شده بود، حالا مرغای ایوین تو گوشش زنگ می زد: مواست به خیابون باشه، موقع رد شدن از خیابون چپ و راستتو نگاه کن، چی بگی، چی نگی، چطوری رفتار کنی و از همه مهم تر – چطوری خودتو آروم کنی. و آخر سر، اگه اوضاع خیلی فراب شد چطوری خودتو به به جای امن برسونی و کمک بفوی. ولی جیمی داشت کم کم از دست ایوین خسته می شد. از اینکه باباش تو کافه ها یا رستوران هایی که بین میزهاش جا نبود اینقدر مراقبش بود، خسته شده بود، مخصوصاً اینکه تو سفرای قطار خیلی با امتیاط باباش رفتار می کرد – فقط بفاطر اینکه به بار وسط ناکجا آباد فرانسه قطار رو نگه داشته بودن تا پدر و پسر تو اون لمظات گیمی بعد از ممله پانیک جیمی پیاده شن

جیمی داشت چیزایی یاد می گرفت، و در مورد زندگی به طور کلی، واقعاً آدمای خیلی کمی بودن که می تونستن

خودشون رو کنترل کنن یا به درستی از خودشون مراقبت کنن

مثلا همین پیرمرده و پیرزنه که الان تو راه مدرسه دید داشتند با صدای بلند به طرز عجیبی میفندیدند. خیلی رو اعصاب بود، اینجوری بی ملاحظه. زنه رو فرشی تنش بود، جوراب هم نپوشیده بود. یا اون آدمایی که جلوی در فونه شون با کلی فرید دست و پاچه شدن. انگار اصلا فکرشو نکرده بودن، فریدشون رو با دقت برنامه ریزی نکرده بودن، و این همه کیسه فرید ازشون به لقمه چرب و نرم واسه دزدا ساخته بود

یا همین راننده ها که کل صبح هی بوق میزدن که به جوری تو ترافیک به تکیه بفورن. در حالی که بعید بود اصلا پیشرفتی حاصل بشه، چون خیلی دیر از فونه زده بودن بیرون و فقط خودشون مقصر بودن

اصلا اونایی که بدون نگاه کردن از خیابون رد میشن... خودشون میفوان به بلایی سرشون بیاد

وضعیت هوش و ذکاوت بچه های کلاس ششمی سال پیش هم که دیگه فایده بود

"...ایان میگفت: "وقتی مسابی به گند زدی یا دستپاچه شدی، همیشه دنبال

"جیمی جواب داد: "...یه زنه با یه کالسه

شلوغ و پر رفت و آمد بود. دوپرفه ها، ماشینا، اتوبوسا و کامیونای باربری تند تند رد میشدن. خیابونای Emory دیوانه وار بلند و آزاردهنده بودن. نرمه های گوشش تیر میکشید. انگار آدمیزاد از در و دیوار و مغازه ها و کوچه ها مثل مورچه میریخت بیرون. همه مدارس شهر یهوایی باز شده بودن، چیزی که ایان نتونسته بود پیش بینی کنه، و همه جا پر شده بود از کت و شلوارهای فاکستری، لباسای ورزش زرشکی، جلیقه های خز، هودی، بارونی، بعضیا هم با پیژامه، و کلی کفش جیر جیر ی

جیمی دو تا پسر مو بلند رو دید که رو پیاده رو نشسته بودن و با مایک رو دستای همدیگه نقاشی میکشیدن. بعد لاک زده بودن به نافنای همدیگه، آفرشم دست همو گرفته بودن و میفندیدن. پشت سرشون، مناره کلیسا از درفتا بلندتر بود، ولی هیچیش جوری نبود که جیمی دلش بخواد نزدیکش بشه

پشت کلیسا، به جا دنج و دور از دید بود. جیمی تند تند نفس میکشید و منتظر موند تا اون پسرهای Christ's کالج که طرح های بزرگ و درهم و برهم رو همدیگه کشیده بودن از اونجا برن. به کم معطل کرد تا چند تا ماشین برن داخل محوطه. مردهایی با پیراهن و کراوات، با به دست فنجان قهوه رو گرفته بودن و با اون یکی دست فرمونو. پدر مادرا بچه های کوچیک رو آروم آروم راه میبردن. به زن با کالسکه سرعتش رو کم کرد. جیمی به موهای فنریش و به ساعت بزرگ روی مچ دستش دقت کرد. سه تا بچه رو شمرد، ولی نتونست بچه ای که تو کالسکه بود رو ببینه

رو به جیمی کرد و گفت: "فوبی عزیزم؟" به بچه که موهایش فرفری بود، درست مثل مامانش، دور خودش می‌پرفید و زن به پاشو گذاشته بود روی کالسکه

"دوباره گفت: "عزیزم، همه چی روبه‌راهه؟"

"جیمی به نگاهی از روی شونه‌اش انداخت و گفت: "بیفشید؟"

"زن گفت: "همین‌طوری پرسیدم فوبی؟ انگار جن دیدی"

جیمی، در حالی که به لبای کلفت و جای زخم کوچیک روی چوونش نگاه می‌کرد، جواب داد: "آره... یعنی نه. نه، جن ندیدم و آره، فوبم. ممنون. راستش در مورد جن... رنگ و روم پریده، ارنیه مادرمه"

زن با مهربونی گفت: "آهان، پس مال ایرلند غربیه. چه فوب، چه فوب... بعد به نی فرو کرد توی به آبمیوه و داد دست بچه توی کالسکه و ادامه داد

جیمی به چکمه‌های داغون و کاپشن جمع شده تو آستینش نگاه کرد

"زن پرسید: "می‌دونی داری کجا میری دیگه؟"

"جیمی جواب داد: "آره. دارم میرم دانشگاه"

"زن گفت: "آهان، فهمیدم. روز اولته؟"

"جیمی: آره

زن: "مبارکه! ولی بجنب که دیرت میشه، پسر فوب." بعد قبل از اینکه راه بیفته و کالسکه رو هل بده و بچه فرفریشو
"!بگشه دنبال خودش و دفتر بزرگترش بدوئه جلوتر، اضافه کرد: "موفق باشی

"هر حرکتی با نیرو و حرکت‌های مخالف شروع میشه"

مالا جیمی از دست این زن گیج شده بود که چرا قبل از "موفق باشی" بهش "مبارکه" گفت، اونم قبل از اینکه اصلاً
پاشو بذاره تو دانشگاه! با این مال، لبندش مهربون بود و اگه همون موقع واقعاً به دردسر افتاده بود، اومدن این
زن به جوایی شانس ممسوب می‌شد. سریع از کنارشون رد شد و با عجله این‌ور اون‌ور می‌رفت. نگران بود که علاوه بر
مشکلات صبح، مالا دیر هم برسه. با اینکه تمام شب هوشیار بوده و قبل از ساعت شش صبح از رختخواب زده بود
بیرون، خودشو سرزنش می‌کرد. دسته‌های پسرا ازش جلو زدن و ذهنش از همه چی پرت کرد، جز اینکه خودشو برسونه تو
در اصلی.

تس ماهون داشت تو خیابون اموری وودز قدم میزد، سرعتش که گنبد کلیسا رو دید بیشتر شد. بلوزش زیر بغلش تنگ
بود. اصلاً دلش نمیخواست اینجوری لباس پوشیده باشه. دیگه خیلی بد انتفاع میکرد. تقصیر پل بود که مواسشو پرت
میکرد، بعضی وقتا فکر میکرد زندگی اینجوری، اینقدر پسمیده به یکی دیگه، زیادیه برا آدم‌ا. این روزا تنها جایی که
واقعاً تنها بود تو دستشویی بود. اونم صدا تو فون پیمیده بود. تنها بزرگ شده بود، بیشتر وقتشو تو فون می‌گذروند،
وقتی جنینگز سر کار بود یا تو پاتوقش. به تنهایی عادت داشت، به چیزایی که تو ذهنش بود و سرشو گرم میکرد. ولی
امروز صبح همه فکرا با هم همو آورده بودن. دستاش مثل وقتا که دستپاچه میشد باد کرده بود. بدنش به جوری به
استرس عادت کرده بود که سریع هورمون استرس ترشح میشد. متی تدریس، همون جایی که امساس میکرد همه
چی تمت کنترله، داشت عصییش میکرد. میدونست دیگه وقتشه مدرسشو عوض کنه، اینجا دیگه تاریخ مصرفش
گذشته. تس تفصصش تو کار با بچه‌های نیازهای ویژه بود، ولی کم کم داشت مس میکرد هر بچه‌ای که قالب شاگرد
درسفون از بر رد کن رو نداشت، فقط به خاطر نمره‌های بالا و مذهب نادیده گرفته میشد. کالج همون چیزی بود که
تس ماهون از آموزش و پرورش متنفر بود؛ از همه به کلیسا نزدیکتر، از فدا دورتر

از کنار به سری دانشجو رد شد، دیدن اون همه آدم که دسته دسته وایساده بودن، بعضیا همدیگه رو میبوسیدن،

بعضیا دور صفه گوش می‌فندیدن، بعضیا سیگار میکشیدن، عصیش کرد. موتورسوارایی هم که با کیف ورزشی پشتشون با سرعت رد میشدن همینطور. تس وایساد تا چراغ راهنمایی عوض شه و از فیابون رد شه، سمت مغازه دونوگیو. کرکره‌ها پایین بود و بوته‌های خار از پیاده رو زده بودن بیرون، تار عنکبوت همه جا بود و آگهی‌های شیرینی کهنه و رنگ و رو رفته از پنجره‌ها افتاده بود و پشت به یخچال بستنی که با زنجیر به در بسته شده بود گیر کرده بود. در دیوار مغازه پر از نوشته‌های گرافیتی بود

فاک پلیس

بذارید پولدارا تاوان بمران اقتصادی رو بدن

لورا لز

بیخیال ترس، دنیا مال ماست

تس پا گذاشت رو فط عابر پیاده و دید به پسر قد بلند با موهای فرمایی بهم ریخته داره زیگزاگی راه میره. ریتمش عالی بود. یهو وایساد

تس داشت با به فانومه که کالسنه بچه داشت مرف می‌زد و خودش کنار دیوار وایساده بود و تماشا می‌کرد، در حالی زیر زبونش اسپری می‌کرد. از طعم برندی‌طورش فوشش (داروی آرامبخش) "Rescue Remedy" که داشت به کم می‌اومد

توی کالج از کنار نمازفونه رد شد و همون چیزی که هر سال وقتی برمی‌گشت به مدرسه بهش فکر می‌کرد، باز هم به ذهنش رسید: کدوم فرقه‌ی مذهبی همچین مدرسه‌ی درست و مسابای با به کلیسای مجلل، طلاکاری‌ها و چوب ماهون، کف پوش پارکت براق سافته؟ و درست کنارش، به کلیسای جامع پر زرق و برق با بلندترین مناره تو کل غرب ایرلند تو سال‌های قمطی؟

Emory به شهری که، طبق شایعات، تو اون سال‌ها فقط چهار تا تفت داشت – دوتا تو قصر اسقف. یکی برای اسقف نزدیک میدون، برای افسرهای ارشد، Barrack یکی برای فانه‌دارش. دو تا تفت کوچیک‌تر تو پادگان ارتش تو فیابون، فکر می‌کرد، که تو قرن نوزدهم هم فونه بزرگ و هم اسقف Emory انگلیسی بود. تس داشت به یخ‌فونه تو جنگل ارزش استفاده می‌کردن. یخ دو بار در سال می‌رسید، ورقه‌های بزرگ یخ با کشتی‌هایی که از اقیانوس اطلس شمالی

می‌بردنش به یخ‌فونه کنار "currach" می‌اومدن. ورقه‌های یخ رو می‌شکوندن و بعد با قایق‌های مملی به اسم فیلی از این مملی‌ها گرسنه و از سرما یخ زده بودن و با خودشون فکر می‌کردن کی نیاز داره تو این Brú (رودفونه‌ی دنیای سرد، بهش یخ اضافه کنه).

*

ناقوس کلیسای جامع تند تند به صدا دراومد

دینگ | دانگ | دینگ | دانگ

نیم ساعت از سر ساعت گذشته بود

این صدا جیمی رو که تو صف پشت بقیه پسرا با کت‌های بلیزر و کیف مدرسه‌ای وایساده بود، مسابی ترسوند. چند تا برگ تو جوی زنگ‌زده‌ی ورودی چرغیدن و یه پرنده روی سر یه مجسمه‌ی مرمر نشست. یه عکس لمینت شده‌ی بزرگ از عیسی به در اصلی میخ شده بود، قلبش از سینه‌ش کنده شده بود و تیکه‌های نور رنگین‌کمانی ازش بیرون می‌زد. این جدید بود و جیمی رو گیج کرد. اینو برای فردا مفظ کرد. اوین بهش هشدار داده بود که ممکنه چیزای جدیدی باشه. گفته بود اگه این اتفاق افتاد، هول نکنه. ولی جیمی ترمیم می‌داد اوین هیپی نگه. اینکه بهش بگه هول نکنه مثل این بود که بهش بگن به یه فیل با دامن توتو فکر نکنه، یا یه گودال ومشتناک که یهو باز می‌شه. جیمی (روزها) راجع به این گودال‌ها فاجعه‌پردازی می‌کرد، ولی این بهتر از مس سوراخ‌هایی بود که یه زمانی ماه‌ها روی صورتش مس می‌کرد.

جیمی برای اینکه فکرش از صف در بیاد، شروع کرد به فکر کردن به غذا. "ایان" قول داده بود بعد از اولین روز مدرسه‌ش، شام مورد علاقه‌شو براش درست کنه. ایان فکر میکرد شام مورد علاقه‌ش "صدف سرخ شده با سیب زمینی"ه. آخرین بار سال ۲۰۱۷ خورده بود. تو فرانسه. تو چادر. اولین و آخرین تعطیلاتش. ولی شام مورد علاقه جیمی در واقع "ماکارونی و پنیر" بود که ماری درست میکرد. "صدف سرخ شده با سیب زمینی" فقط تو فرانسه هال میداد. یه غذای تجربه‌ایه و زیر آفتاب یه چیز دیگه‌ست. نشستن پشت میز تو اون آشپزفونه کوچیک تو "دِ هایتس" در مالی که باباش داشت تو گوشیش چرخ میزد و آب ماهی رو با پیاز خام سر می‌کشید، اصلا یه مزه دیگه داشت. ولی جیمی داشت یاد می‌گرفت که بعضی وقتا مس بقیه آدم‌ها از لذت معده‌ت مهمتره.

از رولینگ استونز رو زیر لب زمزمه میکرد که صف یه ردیفه شد. بعد کم کم "Paint It, Black" داشت آهنگ

صداشو بلندتر کرد تا اینکه دیگه داشت با دهنش کلمات آهنگ رو ادا میکرد و سرشو برگردونده بود عقب و به آسمون زل زده بود. وقتی دیگه هیچی و هیچکس بین اون و اون در بزرگ نبود، یهو سر جاش فشکش زد. وقتی در سنگینو هل داد، دوباره شروع کرد به فوندن، آرزو میکرد که میتونست برگرده عقب و تو اون چادر تو فرانسه زندگی کنه. ولی "ایان" میگفت همه باید با بقیه ملاقات کنن. با اینکه به "ایان" اعتماد داشت، ولی اینکه اصلا چرا باید با این پسرهایی که الان داشتن هولش میدادن معاشرت کنه، یه سوال بی جواب بود و جیمی هیچوقت به مدس و گمان زیاد اعتقاد نداشت. مدس و گمان با تخمین های مساب شده، که بر اساس احتمال بود، خیلی فرق داشت.

همراه با یه عالمه پسر دیگه راه افتاد به سمت سالن کمدها. تمام فکر و ذکرش سالن بود. رسیدن به سالن، بودن تو سالن، نشستن اونجا. امیدوار بود "تری" رو اونجا ببینه

ایان "بهش گفته بود تو سالن کمدها بشینه و منتظر باشه تا مسئول پایه بیاد دنبالش و اینکه دنبال یکی از بچه" های مدرسه قبلیش بگرده

جیمی پرسیده بود: بعدش چیکار کنم؟

ایان "با لمن تندی گفته بود: فب، سعی کن باهاشون مرف بزنی"

سالن کمدها گرم بود. سه تا پله بزرگ میفورد پایین و آدم مس میکرد تو دل یه زیردریایی. همه چی یه جوری وزوز میکرد و گوشاش از داخل انگار داغ و فیس شده بودن. جیمی یه بار فکشو باز و بسته کرد و یه نگاه دزدکی انداخت به نیمکتی که باید روش می نشست. با خودش فکر کرد که چقدر غیرممکنه که انقدر به زمین نزدیک باشه و به فکر این افتاد که کیف مدرسه شو برداره، ولی برداشتن کیف برای دو تا دست تو این موقعیت خیلی زیاد بود. واسه همین، به جاش، تکیه داد به دیوار و سرشو گذاشت عقب. دیوار سرد و نمور بود، با یه لایه ضمیم رنگ روغنی رنگ شده بود و گچ نبود. جیمی سرشو رو دیوار بالا و پایین برد و از صدای برفورد شیارهای بین بلوک های سیمانی با سرش لذت برد. چشماشو بست و به صدای هیاهوی پسرا گوش داد

یه پسر داشت میومد طرفش

گفت: "هی، جیمی." بعد هم آروم کنارش وایساد

"جیمی پشماشو باز کرد و گفت: "ترنس

دوست داشت اسم کاملشو صدا کنه، ترنس، آفه اسمش با ترنس تائو یکی بود. همون یارو که سال ۲۰۰۶ مدال فیلدز رو برده بود. همون سالی که تری تو لندن به دنیا اومد

تس خم شد روی سینک آبدارفونه و به لیوان از رو به لبه برداشت. به معلم دیگه داشت وول می‌فورد. گفت: فب تس، تابستون چطور بود؟

تس گفت: عالی بود. انگار به عالمه وقت گذشته، نه دیویدی

همیشه همینطوره، اولین روز برگشت - انگار اصلا نرفته بودیم. آدم تقریباً یادش می‌ره ولی... طبق معمول. کیک پختن، پیاده‌روی، آبجو، نه به این ترتیب البته. تو تابستون تو تا فریره تو مساب و کتاب غرق بودی؟

گفت: بیشتر تا فریره تو دریا بودم. لبخند زد و با لیوانش رفت

آبدارفونه پر از صدای رفت و آمد آدما بود. تس با دندوناش بسته چای کیسه‌ای رو باز کرد و انداختش تو لیوان، نفشو از دسته طلایی رد کرد. از وقتی تو کالج درس دادن رو شروع کرده بود، همیشه به جا می‌نشست، دورترین نقطه از در و زیر پنجره‌هایی که ایوان‌ها و زمین‌های فیس رو قاب می‌کردن. به میز بزرگ و دالبری شکل تو اتاق بود که بوی تنباکو می‌داد و پوست رو زرد می‌کرد. صندلی‌های ماهونی با دسته‌های مکاکی شده و کوسن‌های روکش دار خالی شده دور میز چیده شده بودن

یکی بچ‌بچه کرد: شنیدم قراره تغییراتی ایجاد بشه

تس گفت: همیشه تغییراتی هست

معلم‌های بیشتری رسیدن. بیشترشون سرشون تو کار خودشون بود، ماست و ظرف غذای پر از سبزیجات رو تو یخچال

زیر پیشفون که صدای وز می داد پیچوندن، بعد دور میز جا گرفتن و فیلی زود سکوت مکمل فرما شد، منتظر بودن تا مدیر مدرسه صحبت کنه.

بالافره، فالکز با عصیانیت وارد شد و درو مکه به پیشفون بد طرامی شده پشت سرش کوبید. یه نگاه سریع انداخت و با تکیه دادن سر، تعداد پرسنل رو شمرد. زیر کت اسپرت مشکی براقش یه پیش بند مشکی زیر پوشیده بود، یه تیکه پیراهن سفید از بین دکمه هاش معلوم بود. فالکز عادت داشت تو ماه های تابستون وزن اضافه کنه.

فالکز سریع دعا کرد: به نام پدر، پسر و روح القدس

همه داشتن زیر لب یه چیزایی می گفتن که یهو در زدن

فالکز گفت: بیا تو! درو باز کرد

زود باش! عصبی بود، انگار مزاممش شدن.

یه نفر دم در وایساده بود. گفت: ببخشید

فالکز جواب داد: بله؟

من دیر کردم؟

فالکز گفت: چی فرمودین؟

تو نامه نوشته بودین نه و نیم صبح. فیلی شمرده مرف می زد انگار زبون مادریش انگلیسی نبود. گفت: من آقای فولی هستم، تیگ. اومد جلو و دستشو دراز کرد طرف فالکز. من معلم جدید نجاری ام. آفر جمله اش رو یه جوری گفت و دستشو از میب پشتش درآورد و دراز کرد

فالکز دستشو مکه گرفت و گفت: آهان، آقای فولی، از چیزه ها اومدین. فهمیدم! یه لحظه همه رو ترسوندی.

فوش اومدین. ببخشید اگه فکر کردین تو نامه نوشته نه و نیم. بفرمایید بشینید

الی استانتون، معلم موسیقی، که همیشه تو جلسات روبروی تس می نشست، به تیگ فولی اشاره کرد که کنارش

بشینه. فیلی زود با آدما گرم می گرفت، آفه همش با پسر سر و کار داشت که پطوری انگشتاشونو رو سیم ساز

بذارن یا پطوری چوب طبل رو دست بگیرن

تیگ رفت و رو صندلی فالی نشست و رو به فالکز گفت: باز معذرت می خواهم. معمولاً دیر نمی کنم. ولی فب، الان هر

دومون اینجاایم. بعد لم داد و دکمه دوم پیرهن چهارفونه اش رو باز کرد، دستشو برد داخل پیرهنش و یه کم خودشو

باد زد، بعد با انگشترش ور رفت

اتاق از گرمای بدن‌ها فبه کننده شده بود.

تس مس کرد صورتش سرخ شده

فالکز به نگاه دزدکی به یادداشت‌هایش انداخت و گفت: ضمناً، استفاده از زیورآلات هم ممنوعه! حالا مواشش پرت شده بود و نمی‌دونست از کجا شروع کنه. اونقدر به این پسرا گفتم که دهنم کف کرد، ولی فب، بسته فوشامدگویی شما فیلی... ناقص بود

تیگ گفت: اصلاً بسته‌ای در کار نبود، همونطور که گفتم. بعد فودشو رو صندلی جا به جا کرد، به نگاهی به اطراف انداخت، انگشتر کلادا رو از انگشتش درآورد و به لمظه گذاشت رو میز. فالکز به پیشمی به انگشتر داشت. درست وقتی می‌فواست شروع کنه، تیگ انگشتر رو برداشت، به ضربه کوچیک به نقره‌ش زد و پرفوندش رو میز. همه داشتن نگاه می‌کردن که بطوری رو ممور فودش می‌چرخه و می‌رقصه تا اینکه آفرش از مرکت ایستاد

فالکز تند تند به چیزایی درباره‌ی به سری کارای سافتمونی که آفر پاییز شروع میشد، تاریخ جلسات اولیا مربیان، به سری چیزای نامفهوم درباره‌ی بازرسی‌ها گفت و به همه هشدار داد که آماده باشن اگه یهویی به سرزده‌ای از مدرسه بشه، بعدش هم اعلام کرد که بلافاصله بعد از جلسه، به مراسم عمومی توی سالن اجتماعات برگزار میشه

بعد گفت: فب، الان باید برنامه‌ها تون دستتون رسیده باشه. اون همیشه برای مسائل مهم، وقتی کارمنداش پیشش بودن، ایمیل می‌زد تا واکنشاشون رو ببینه. هیچوقت تو تایم استرامت آپدیت نمی‌داد. همه، غیر از تادگ فولی، سریع سراغ لپ‌تاپ و گوشیاشون رفتن. به برنامه می‌تونست کل سال آدمو بسازه یا فراب کنه. فالکز اینو می‌دونست، باهاشون بازی می‌کرد، اونایی رو که به روی بی‌کفایتیش پیش می‌بستن و کاراشو راست و ریست می‌کردن رو واسه نصف روز انتخاب می‌کرد – بیشتر کسانی که کمکش می‌کردن و گندکاریاشو جمع می‌کردن. رسم بود که به اونایی که فوب کار می‌کنن، کار بیشتری بدن

تس وقتی برنامه‌اش رو باز کرد، سریع فهمید که گروه نیازمندی‌های ویژه‌اش توش نیست. دوباره چک کرد، ذهنش داشت منفجر می‌شد. با اینکه مدت‌ها بود مدس می‌زد به همچین چیزی ممکنه اتفاق بیفته، نتونسته بود برایش به جواب آماده کنه. دوباره چک کرد. بعد فودشو چک کرد. پل بهش هشدار داده بود که عجلو نباشه. بهش هشدار داده بود که مواظب مال رومی فودش باشه، بی‌طرفانه قضاوت کنه. یاد تشر زدن‌های پل افتاد و دستشو برد بالا

فالکز گفت: فانم ماهون؟

اونم گفت: ببخشید، فقط... معذرت می‌خواهم. به کم گلوشو صاف کرد و گفت: کلاس ای‌دی من، تو لیست نیست

فالكز گفت: کلاس ای‌دی شما؟

شاید به اشتباه اداریه. برم با آن تو دفتر صحبت کنم؟

فالكز سرشو تکیه داد. گفت: اون گروه از پسرا رفتن

گلوی تس خشک شد و قفل کرد. گفت: رفتن؟

فالكز گفت: آره. رفتن

پس ما دیگه دانش‌آموز نیازمند ویژه نداریم؟

فالكز در حالی که کاغذاشو جمع می‌کرد گفت: درست و غلط. دیگه اینجا به محیط مناسب برای بعضی از اونها نیست

تس گفت: اونها؟ و بلند شد. همون موقع فالكز نوک انگشتاشو به هم زد و الکی به همدیگه ضربه زد. گفت: فانم ماهون، خودتو جمع کن. این مق پدر مادریه که بچه‌هاشونو هر جا که صلاح می‌دونن بفرستن – راستش این به ما ربطی نداره. برای سال تمصیلی جدید، شما به برنامه‌ی فیلی پر دارید

تس جلوی خودشو گرفت و دیگه چیزی نگفت - می‌دونست مسئله کمبود وقت نیست. بار سنگینی بود، مق با اون بود، و از این که بهش کلاس زبان سال اولی‌ها رو داده بودن، خیالش راحت شد
تادگ فولی انگشت‌رشو برداشت و دوباره انداخت تو انگشتش و بعد رفت بیرون

نمازفونه به جای فیه و دلگیر بود. لکه‌های کپک رو دیوارا فزیده بودن، اسپورهای سیاه‌شده زیر شیشه‌های پنجره پخش شده بودن و میب‌های آب باد کرده بودن. گرمای شوفاژ بلند شد و شیشه‌ها رو بخار کرد و بالای ممراب به عیسی

مسیح لاغر مردنی با سیم به صلیب کشیده شده آویزون بود. داخل صندوقچه پر بود از چیزای عجیب و غریب، قلب‌های قرمز درفشان روی شمع‌ها، جام‌های طلایی و دو تا سبد گل تازه پر زرق و برق. کلیسای غارمانند با آبی سلطنتی، رگه‌های تزئینی طلایی، تخته‌کوبی‌های سفید فیره‌کننده و کف‌پوش‌های لاک‌فورده رنگ‌آمیزی شده بود.

ارگ – سازی که وظیفه‌ش این بود با دمیدن هوا تو نی‌ها رو عھا رو به بهشت ببره – مثل پژواک‌یابی نهنک شروع به کار کرد و تس رو که صاف تو نیمکت لاک‌فورده نشسته بود، ترسوند. کلیساها بهش مس مقارت می‌دادن، اما این یکی بهش مس نافوشایندی هم می‌داد.

فاولکز عباس رو سرش کشید.

ارگ یهو قطع شد و یه سری سرفه‌های فحالت‌آور و ففه بین کارکنان شنیده شد. ردیف‌هایی از پسرهای سال اولی با کت‌وشلوارهای فاکستری از راهرو بالا اومدن و به چپ و راست تو نیمکت‌های تعیین‌شده رفتن.

تس طبق معمول برای فوش آمدگویی بهشون بلند شد، اما زود سرگیجه گرفت و به شدت متوجه بدنش شد. دوباره نشست و پاهاش رو روی هم انداخت اما یه جواری بود، پس پاهاش رو از هم باز کرد. پدرش به ندرت اون رو به کلیسا برده بود، شاید یکی دو بار تو کریسمس، و یه یادآوری مبهم از یه سری اتفاقات کمرنگ داشت که توش مادر بزرگ لیز سکه تو یه شکاف می‌انداخت و برای مادر تس شمع روشن می‌کرد. اما تس به حافظه‌ش اعتماد نداشت. سرگروه‌ها به بالای هر ردیف رفتن، دوازده نفرشون، که با سنجاق‌های طلایی و قدم‌های محکم‌شون متمایز بودن؛ یه جور ژست غیرقابل انکاری – طوری که متی اگه هدف‌شون رو نمی‌دونستی – رتبه‌شون رو می‌فهمیدی. تو شهر اموری، سرگروه‌ها رفتار ترمیمی داشتن – زن‌هایی که پرف دست‌های پر از فواربار داشتن تو صندوق‌های پرداخت کنار می‌رفتن، بچه‌ها هم همین کار رو تو پیشفوان شیرینی‌فروشی‌ها انجام می‌دادن. قبل از هجده سالگی‌شون تو هتل بروکس و زمین گلف به ...سرگروه‌ها الکل سرو می‌شد، جایی که

عضویت ویژه هدیه می‌دادن. و همه می‌دونستن که فالکز تشویق‌شون می‌کنه از معلم‌ها جاسوسی کنن. بیشترشون هم اطاعت می‌کردن.

وقتی کلیسا پر شد، تس نفسش رو مبس کرد. اوتول، مبصر جدید، که به "پروک" معروف بود، ته نیمکتش وایستاده بود، دست و پاش دراز و باریک از کمرش آویزون بود. با یه لبفند گشاد به تس نگاه کرد، لبای کک‌مکی‌ش سیم‌کشی

دندون‌هاش رو نشون می‌داد. یه پسر کوچیک‌تر رو همراهی می‌کرد و تس فوراً شناختش. موهای فرمایی، زیگزاگی

بشین اینجا جیمی، آره، اینجا. پسر فوب، اوتول گفت و جیمی رو از شونه هُل داد تا بشینه. جیمی سفت شد، بعد آروم نشست، کفش‌های گنده‌ش به جانمازا گیر کرد

پشماش این‌ور اون‌ور پرفید و کلیسا رو واری کرد و بعد دماغش رو کشید
آلرژی دارم

تس یه دستمال از آستینش درآورد و به جیمی داد. نگران نباش، گفت
ممنون، گفت و دستمال رو گرفت و دماغش رو پاک کرد

این خانم ماهونه، اوتول با یه نوک زبون گفت. شاید بد نباشه یه کم مواست بهش باشه، خانم. دروغ نگم، یه کم...
صبح شلوغی داشتیم. همین‌جوری نشین جیمی، سلام کن. فرانسیس اوتول همیشه مشتاق بود. تا الان، زندگی‌ش
فوب بوده

جیمی دوباره گفت آلرژی دارم و تو بازوی فم شده‌ش عطسه کرد

پیداش کردیم تو مموطه کلیسا، داشت این‌ور اون‌ور می‌گشت و درفتا رو نگاه می‌کرد، اوتول به تس گفت. شاید
بتونی کلاساشو نشونش بدی. دروغ نگم، یه کم عجیبه، یه جوری زمزمه کرد. رو کرد به دانش‌آموزی که کنارش بود.
نمی‌دونستم این‌همه درفت داریم، نه جونزی؟

نه، جونزی جواب داد. انگار واقعا درفتا رو دوست داره، و ظاهراً یه بمرانی هم سر درفتا ایرلندی هست، یه چیزی درباره
بلوطهایی که از فارچ اومدن و زنبورایی که توشون هستن، و اینکه ممکنه یه همه‌گیری بشه، جونزی گفت و انگشت
اشاره‌ش رو دور گیجگاه جوش‌دارش پرفوند

نمی‌شه که همه مثل شما دو تا عالی باشن، نه؟ تس گفت و فم شد و دستمال رو برداشت

درسته، جونزی گفت و لب‌فند زد. پرفیدن تا سر جاهای خودشون جلوی ممراب بشینن

جیمی خیره شده بود به جلو، تس خودشو جمع کرد تا نزدیک تر بهش بشینه. اسمش روی یه برچسب روی یقه کتش دکه کتش رو می بست و باز می کرد، تا اینکه متوجه شد تس داره نگاهش A. نوشته شده بود: استاد جیمز اونیل 1 می کنه و یهو دست از کار کشید

سلاهی جیمز. من خانم ماهونم. از دیدنت خوشحالم -

تس یه کم سرشو به سمت جیمی خم کرد و گفت: حالت فوبه؟ این چند روز اول ممکنه خیلی سفت باشه. خودمم که اصلاً ازش خوشم نمیاد. دیشب یه ذره هم نفوابیدم. آدم نمیدونه روز اول چی بپوشه آفه

جیمی سرشو تکیه داد ولی مثل یه روباه شهری مواسش جمع بود و روی فالکس تمرکز کرده بود. این حرفا برای یه معلم عجیب بود، اینکه از نگرانی های خودش بگه، و اون مطمئن نبود که باید چی جواب بده

تس کیفشو از روی یه تکیه گاه چرمی برداشت، بازش کرد و یه گربه کوچولوی اسباب بازی در آورد

چشمای جیمی سریع به انگشتای اون خیره شد. لبند زد

میفوی؟ تس گفت: بیا، مال خودت. من از اینا کلی دارم. عاشق گربه هام. از این مدلا جمع می کنم. در واقع جمع - کردن این کوچولوها یه جور مرضه براه

جیمی گفت: این یه واقعیه؟

تس گفت: نه؟

جیمی گفت: نه، این یه نظره

تس گفت: آفه به خاطر همینا بود که کلی کورن فلکس فوردم تا اینا رو به دست بیارم

جیمی از شنیدن کلمه "آفه" یه کم جا خورد. ولی عاشق گربه ها بود

جیمی گفت: منم همینطور. منم جمع می کنم. در ضمن، این اولین روز برگشت من نیست

تس گفت: نیست؟

گفت: اولین روز کلاً. آفه من تا حالا اینجا نیومدم. پس این اولین روز منه. ضمناً، این پیشنهاد گربه کورن فلکسی هم

ده روز دیگه تموم میشه. ممض اطلاعات

تس گفت: اوکی. پس دیگه گربه مجانی نمیدم

میمی گفت: من نمی‌تونم به گربه واقعی داشته باشم چون ماری آلرژی داره. تازه، فیلی هم مطمئن نیستم که از پس مسئولیتش بریام. نگهداری از اوین براه کافیه

تس فندید. اوین برادرته؟

میمی دوباره عطسه کرد، مواسش پرت به نقاشی زشت از مضرت عیسی شد که از سرش فون میومد. "عیسی برای بار سوم زمین می‌فورد"، فوند و دماغشو پاک کرد

گفت: اوین برادره نیست. من برادر ندارم. اصلاً اوین هم برادر نداره. اوین پدرمه

تس گفت: اوهوم، و منه برادر ندارم

میمی گفت: پس شدیم سه نفر. لبند زد و گفت: من عدد سه رو دوست دارم. ساعت سه بعد از ظهر به دنیا اومدم

واقعاً؟ بگیر این کوپولو رو. فکر نکنم ماری به گربه پلاستیکی آلرژی داشته باشه -

آره، فکر نکنم داشته باشه. میمی گفت: با اینکه آلرژی به پلاستیک فیلی رایجه، می‌دونستی؟ فیلی بیشتر از چیزی - که مردم فکر می‌کنن. به این واکنش می‌گن "مساسیت فوری"، و معمولاً به شکل کهیر خودش رو نشون میده. ببین، من یکی اینجا پشت دستم دارم. به کهیر یا به نیش کوپولو، ولی از پلاستیک نیست. توی میاط پشتی گرفتمش، که عجیبه، چون من اصلاً به میاط نمی‌رم. ولی تازگیا رفتم به هوایی بفورم. ائون می‌گه باید از اتاقم بیام پایین و به هوایی بفورم

تس گفت: نصیحت فوبیه -

میمی گفت: آره، فکر میکنی فوبه، ولی ممکنه به شکل رینیت هم خودشو نشون بده، که منه مستعدش هستم. - من قطعاً به به چیزی توی این کلیسا آلرژی دارم. دستشو دراز کرد که گربه رو بگیره

تس گفت: امیدوارم به من آلرژی نداشته باشی؟ به چیز دیگه هم بگم، اگه تو دفتر مشقات اشتباه زیاد میکنی، - آلرژی به پلاستیک نگران کننده ست

میمی گفت: داری شوفی میکنی؟ -

گفت: آره، ولی هیچ کدوم نفندیدن -

جیمی به تس گفت: اسم من جیمیه. این بج اشتباهیه. ائون اصلاً نگفت که بهمون بج میدن، شاید درست توضیح -

نداده که من یه جوایبی اسم مستعار دارم... به نظرت جیمی یه اسم مستعاره؟

به نظرم اسم قشنگیه، جیمی -

جیمی گفت: درسته. یه اشتباه دیگه. تا حالا سه تا اشتباه شمردم. با اینکه عدد سه رو دوست دارم، از اشتباه فوشم -

نمیاد. جیمی گفت: ائون گفت نباید توی عبادتگاه مرف بزخم. و حالا داشت روی صندلیش تکیه میخورد و اطرافشو

نگاه میکرد. ائون گفت که اینجا فقط جای دعا و تفکره و سکوت همیشه رعایت میشه. که اگه بهش فکر کنی، یه

اصطلاح مسفره ست، اینکه سعی کنی یه چیز غیر مومود رو رعایت کنی

تس گفت: درسته. ولی نصیحت فوبی بود از طرف بابات -

جیمی گفت: اون اینجا درس میفونده. توی همین فوابگاه ها میفوباید -

آهان. آره، اون شبانه روزی بود -

آره. آره، بود. ازش متنفر بود -

تس گفت: واقعاً؟ امیدوارم یکم از اون موقع بهتر شده باشه. وقتی پدر فالکس کارش تموم شد، یه بج جدید برات -

درست میکنم

فالکس در حالی که دستاشو مثل یه مواصیل بزرگ باز کرده بود، شروع کرد به گفتن: بیایید بایستیم تا خداوند را -

درود گوییم

فب پسرا، امروز فیلی فوش اومدید. نسلهای نسلهای مردای بزرگ رو همین صندلیا نشستن. کالج کرایست بر اساس

سنت سفر مسیح ساخته شده و شما جدیدترین سربازاش هستید. فوش اومدید. فیلی فوش اومدید

تری شروع کرد به دست زدن، عادتش بود تو کلیسا وقتی یکی یه چیز رومیه دهنده ای داد می زد. جیمی نگاهش می کرد

که کنار بچه های جدید نشسته بود، بچه ها نیشفند می زدند همدیگه رو آرنج میزدن و تری یه فنده پهن و گنده رو

صورتش بود

فالکس شروع کرد دوباره یممی تعمید دهنده که پای عیسی رو می شست مرف زدن و بعد از یه مقدمه چینی پر شور و

هیجان، انگار تو زمین ورزشی هستی یا یکی می فواد بره جنگ، فیرای بد رسید

هشدار: پسرا اونقدر که باید موفق نیستن

خانم بارت، معلم دینی، اومد نزدیک ردیف تری و انگشتشو گذاشت رو لبش که ساکتشون کنه. اونا اصلا توجهی نکردن و زود معلمای دیگه با قیافه های جدی رسیدن و کنار ردیف بچه های هیجان زده وایسادن و با اشاره ازشون خواستن دستاشونو بذارن رو هم و دعا کنن

هشدار: دفترا تو مدرسه بخل کالج کرایست از پسرا تو درس فوندن جلو زدن و مواس پرتی هم ایجاد میکنن – پس فعلا باید ازشون دوری کرد. پسرا دارن فراب میکنن و این داره رو خیلی چیزا تاثیر میذاره، هم تو جامعه هم تو زندگی شفصی. علوم، مهندسی، تکنولوژی و ریاضی مال پسرارو، تلاش کنین تو این زمینه ها بهترین باشین

تس همه اینا رو قبلا شنیده بود، وعده های الکی، تصمیم های ومشتناک درباره جنسیت، زن ستیزی، ولی هیچکس اهمیت نمیداد، یا انگار اهمیت نمیداد. پسرا فوششون میومد. تقصیر اونا نبود، هر چی میشنیدن، هر چقدر تو مدرسه بهم ریخته و بی نظم بودن بخاطر این بود که: دفترا. به پاول فکر کرد و سرش گیج رفت. می خواست بلند شه بره بیرون، می خواست غیب شه. ولی تس فقط آروم آروم فودشو سرزنش کرد که به تابستون دیگه هم گذشت و نتونست به جای دیگه رو پیدا کنه. به مدرسه دیگه. ولی با فودش فکر کرد، آفه چرا اون باید بره، چرا اون، چرا فالكس نه، یا اون سه تا معلمی که کلاه کاپشنیشونو سرشون کرده بودن و سر تکون میدادن؟ چرا هر کس دیگه ای نه، ولی اون؟

فالكس مالا بلندتر مرف میزد

هشدار: اگه به هر دلیلی غیر از اینکه به آدم بزرگ بشین اینجا هستین، برین به مدرسه دیگه برای فودتون پیدا کنین

تا کیلومترها دور و بر اینجا مدرسه دیگه ای نبود

جیمی زل زد به تس. تا مالا نشنیده بود کسی اینجوری داد بزنه. اصلا نمی فهمید فالكس داره چی میگه، یا اصلا...هیچکدوم از این مرفا

چیزایی که واقعا مهم بودن، و مس می کرد رئیس دانشکده بودن برای فالكز فیلی با میرزافانی فرق داره و هنوز به مرف مسابی هم نزده

ولی از اون مدل رنگ فیروزه‌ای با یه رگه زرد توی پیشمای تس فوشش می‌اومد، از اون پلیوری که تنش بود و قسم می‌خورد عین همون رو تن ایوین هم دیده. از اون مدلی که زبونشو روی لباش می‌کشید و انگشت اشارشو فرو می‌کرد تو کف دستش، درست مثل کاری که جیمی زیاد می‌کرد.

یه تبصره: پسرا کلا ربطی به علوم انسانی و اجتماعی ندارن. رد شدن توی افلاق، اولین سنگیه که یه پسر تو راه رسیدن به فودتمقیری جهنمی بهش می‌فوره. درست کردن فودت اولین قدمه

تس مس کرد نفسش بند اومده

به همین منظور، اینطوری نتیجه‌گیری کرد

تبصره: نه کتونی، نه رنگ مو، نه پیرسینگ، نه تیشرت زیر پیراهن، نه شورتای بوکسوری که از شلوار بزنه بیرون، نه کشای رنگ و وارنگ روی بریس، نه موی بلند، نه موی تراشیده، نه تتو، نه سیگار، نه مشروب، نه فممش، نه توپ بازی تو فونه، نه دفتر بازی تو پت، نه اصلا دفتر، کراوات مرتب (گره آکسفورد)، و دماغ رو باید به گاو نر وصل کرد نه به آدم مسابی. و مطلقا هیچ رفتار بی‌ادبانه‌ای

و مرفی رو زد که هر سال باهاش تموه می‌کرد: در اونجاست، و دروازه یه کم دورتره، اگه مجبورید برید، همین امروز برید، راه بیفتید، اگه ترسو تشریف دارید وقت تلف نکنید، شما دخترای شجاعی نیستید، اینجا زندانی نشدید. اینجا پرورشگاه مجدلیه نیست

فیلی از پسرا پقی زدن زیر فنده، یه عده هم دست زدن. بیشتر پسرا اصلا اسم پرورشگاه مجدلیه رو هم نشنیده بودن

و درست قبل از دعای آخر، تادگ فولی دستاشو باز کرد و رفت بیرون

تس نفسشو داد بیرون

جیمی روی نیمکت نشسته بود و منتظر بود تس راهنماییش کنه یا دستورالعمل بده. همینطور که کنارش منتظر بود، نمی‌فهمید چرا یکی از گوشای اون گربه که تو دستش بود خم شده بود رو به جلو ولی اون یکی اصلا خم نمی‌شد. واقعا عجیب بود که یه اسباب بازی که با ژل پر شده، ذرات ژلش اینقدر متفاوت عمل کنن. متی ساده‌ترین چیزا مثل یه اسباب بازی که از دستگاه پنگی در میاری یا ته پاکت غلات پیدا می‌کنی هم یه شگفتی علمیه

بیشتر دانش آموزا بعد از اینکه جلودارهای مدرسه رفتن بیرون، سرمال‌تر از وقتی بودن که اومده بودن و انگار یه جور

شباغت جدید توی سینه‌های کوچیکشون پر شده بود. هم مواس پرت کن بود هم قدرتمند. و فطرناک

جیمی پرفید که گربه رو بده به تس، و پیرسه بعدش باید پیکار کنه، یا شاید درباره فرق بین ذرات گاز و مایع مرف... بزنه، یا

شاید سعی کنه فالکز رو ببینه و بفهمه منظورش از اون مرفای قلمبه سلمبه چی بوده

اما تس... فب، مسابی فم شده بود و مثل ماری زار می زد، همون مدلی که زنا وقتی نمی فوان کسی اشکاشونو ببینه گریه می کنن و سعی می کنن آب دماغشونو بکشن بالا، ولی هی میاد و بند نمیاد

و جیمی اینو فهمید که الان وقت هیچی نگفتنه

جیمی از کلیسا تنهایی اومد بیرون

بیرون کلیسا، یه سری پسر دور و بر شیشه رنگی جمع شده بودن، جایی که آفرین کیف مدرسه مونده بود رو کاشی‌ها

پسره اولی، تکیه داده به دیوار، گفت: هی، مگه معلم باید هواتو داشته باشه؟ ها؟

جیمی این ور اون ور می‌رفت دنبال کیفش

پسره دومی، از پشت پسره اولی اومد بیرون، گفت: هی، با توام، ازت یه سوال پرسید

پسره اولی، صورتشو چسبوند به صورت جیمی، گفت: با تویه دیگه، کله فر

به نظر جیمی، پسره اولی پونزده سانت ازش کوچیک‌تر بود و یه گردنبند نقره‌ای با یه عیسی مصلوب انداخته بود که پوست سفید گردنش رو سبز کرده بود. این سومین برزفوردش با عیسی بود امروز و با اینکه جیمی از چیزای سه‌تایی خوشش می‌اومد، گردن سبز و باریک پسره اولی اصلاً جذاب نبود

پسره اولی گفت: شنیدم فنگی

جیمی فکر کرد این پسره ممکنه فیلی کم از وضعیت انسان‌ها بدونه. با این مال، زیر بغلش داشت می‌سوفت

گفت: آفه شنیدم فیلی فنگی. فکر نمی‌کردم دیگه راهتون بدن اینجا، مداخل بابام اینو گفت، تنها دلیلی که اینجا رو واسه من انتخاب کردن این بود که دارن اینجا رو از دست مهاجرا و فنگای دیگه پاک می‌کنن، شنیدم همه‌شون با اتوبوس کله فرا رفتن

چی شد، از سرویست جا موندی؟

جیمی زل زد به عیسای آویزون گردنبنند. براش عجیب بود که پسری که یه جوهرایی مذهبی به نظر می‌رسه اینقدر تو ابراز خودش ناتوانه. جیمی صورتشو بررسی کرد، پیشم تو پیشم، از نوکش به پایین، لباس، متوجه شد لب بالایی پسره بچه گونه‌ست و مو نداره و عرق کرده. نه پسره دومی و نه سومی هیچ کدوم جواهر نداشتن و هیچ کدوم کراوات مدرسه‌ای رو دور گردنشون نبسته بودن

این مس فصوصمت باعث شد جیمی مسابی داغ کنه و عرق بریزه، برای همین یه جا فشکش زد، مثل ملزونی که چسبیده زیر لبه پنجره. ملزونی که اگه بهش دست بزنی، جمع میشه تو لاکش. یه تابستون توی زمین چمن "هایتس" یه سری پسره همه ملزونای رو دیوارو کندن، مشت مشت جمعشون کردن و زیر پا لهشون کردن، فقط واسه اینکه صدای ترکیدن لاکشونو بشنون. جیمی بعدش چند هفته از فونه بیرون نرفت، این ماجرا باعث شد تا چند ماه لب به کورن فلکس نزنه. با یادآوری این خاطره، با استرس به راهش ادامه داد و از پله‌ها پایین رفت تا دنبال کیف مدرسه‌اش بگرده – چون مهم‌ترین مسئله‌ی اون لمظه همین بود – و تصمیم گرفت از این به بعد، روی مهم‌ترین مسئله‌ی هر لمظه تمرکز کنه؛ یه جوهرایی یه برنامه‌ریزی جدید

پسره شماره سه داد زد: "فکر کردی کی هستی، داری میری؟ هان؟" صداش دورگه و گرفته بود، یه دفعه هم نازک شد

"...پسره شماره یک گفت: "نرو، داریم باهات حرف می‌زنیم"

جیمی به سری شکای عجیب و غریب رو تو جاهای عجیب تصور کرد. چهارتاشون مثل مارمولک ژله‌ای بودن و دانشکده مثل یه لجن داشت بهشون نزدیک میشد و دورشونو می‌گرفت. بعد به ممیط، قطر و مسامت فضایی که توش گیر افتاده بود فکر کرد، به اینکه چطوری هر مرکب پسرا مسیرشونو عوض میکنه

"جیمی گفت: "من قسم میخورم همینجا، کنار در... در... کلیسا گذاشته بودمش

مالا مثل گفتارا دورش ملقه زده بودن

"پسره شماره یک تقلید کرد: "در... در... در... کلیسا؟ تو هم زیون‌بندی داری، کونی؟

جیمی کیفای دیگه رو برداشت و چک کرد که کیفش زیرشون قایم نشده باشه. زیر لب تند تند یه چیزایی گفت و دستشو به دیوار گرفت تا تعادلشو مفظ کنه، سرش پایین بود، ولی پسره شماره یک داشت مرفاشو تکرار میکرد و جیمی نمی‌تونست صداشو نشنوه. در واقع این غیرممکنه، به این فکر کرد، و تسلیم شد، برگشت و گفت: "منظورت از کونی اینه که یه دسته هیزمه و/یا یه توهین به همجنسگرا؟

"پسره شماره دو گفت: "منظورمون اینه که تو یه پسر گی عوضی هستی

"جیمی با صدای بلند گفت: "من تازه دارم بالغ میشم. در واقع مثل یه آتشفشونه

پسرا ساکت شدن

"پسره شماره یک گفت: "از ما بشنو، تو یه گی عوضی هستی

جیمی کیفارو به این ور و اون ور پرت میکرد

پسرا فندیدن و به هم چشمک زدن

"جیمی گفت: "اگه ثابت شه راسته که دیگه توهین نیست. اصلا هم سلیقه‌های جنسی آدم‌ها به من برنمی‌خوره راستی، کیفش کوی یادش میاد بعد از اینکه بیرون بود به نوشیدنی خورد و بعد زیپ کیفشو بست. یادشه در کیف رو هم نیمه‌کاره بست - به جور اقدام اضطراری بود، ولی بعدش دیگه هیچی یادش نمیاد

زیپشو براش بستن (Proc Boy) جونزی یا اون پسره

آره، فکر کرد جونزی کمکش کرده بود. چون حالا یادش اومد وقتی داشتن از دیدن اون بلوطها برمی‌گشتن داخل، به کم تلوتلو خورد. داشت درباره زنبورها مرف می‌زد که چجوری دارن همه جا تخم‌ریزی می‌کنن و چه موجودات مهاجمینی هستن. ولی بهتره ازشون دوری کرد. و آره، اونا برگشتن داخل و اوتول هم نزدیک بود، داشت به توپ رو با جونزی پاس می‌داد، شوت می‌کردن. بعدش یادش اومد اوتول به جونزی گفت جیمی نباید کیف مدرسه‌اش رو دقیقا رو یادش اومد چون بعضی وقتا ایون وقتی ماری کیف (nicked) بیرون نمازفونه بذاره، ممکنه بدزدنش - این کلمه دستیشو روی صندلی جلوی ون می‌داشت ازش استفاده می‌کرد - پس اون کیف رو جابه‌جا کرد. جونزی، آره درست می‌گم: جونزی کیف رو جابه‌جا کرد

جیمی به موج بزرگ از آسودگی رو مس کرد. اون پسره بزرگتر، همون که دندوناش ارتودنسی داشت، کیف رو جابه‌جا کرد و نزدیک‌تر به دفتر رئیس گذاشت. همینو گفت، بذارش نزدیک‌تر به دفتر رئیس. این مرف باعث شد جیمی یاد دونالد ترامپ بیفته

افکار جیمی مثل شهاب‌سنگ توی آسمون شب روشن و خاموش می‌شدن، چون پسرا همینجوری پشت سرش تیکه می‌پروندن، مرفای تمقیرآمیز، بیشتر درباره همجنس‌گراها و کارای جنسی که بعدا می‌فهمید منظورشون چی بوده

عصبی بود. ایون توضیح نداده بود که این صبح مقدر بی‌برنامه و درهم‌برهمه

حالا داشت از عصبانیت می‌جوشید، تمام تنش مورمور می‌شد. دلش می‌خواست پیش ماریان، دستیار کلاس، و فانم شی تو دبستان بود. فانم شی به چادر تو گوشه اتاق، پشت رفت‌آویزها داشت که دقیقا برای همین لمظه‌ها بود. به چادر قرمز که می‌تونست بره توش و به هر چیزی که دلش می‌خواد گوش بده، بیشتر به صدای پرنده‌ها که از هدفونای بزرگ با سیم فزنی‌شون پخش می‌شد

این صبح اون جویری که برنامه ریزی کرده بود پیش نرفت و الان، راستش رو بخوای، مسابی گند زده شده بود

مطمئن بود فانم شی با فوشمالی دوباره بهش فوش آمد می گفت و ازش مراقبت می کرد، اما می دونست برگشتن به دبستان تو اولین روز دبیرستان کار درستی نیست، به علاوه ماری فیلی طولانی درباره این موضوع غر می زد که...
(جمله ناقص)

این کارا چیه دیگه. بدترش اینه که اگه یه تازه وارد دیگه هم تو چادر قرمز قایم شده باشه چی؟ آفه جا برا دو نفر که نیست.

پسره (شماره یک) گفت: آره جون عمت. شاید یهو غیب شد. شنیدم اینجا وسایلا یهو غیب میشن. همین بلا سر پسرا هم میاد، مثل جادو. بعد انگشتاشو جلوی صورت جیمی زد به هم ولی به هم نفور دن. شرط میبندم به جادو جنبل اعتقاد داری، نه؟ شرط میبندم عاشق هری پاتری، میدونی که اونم یه جورایی همجنسگراست؟

جیمی اصلا به هری پاتر هیچ علاقه ای نداشت و سرشو تکون داد و به گشتن ادامه داد

پسره (شماره سه) گفت: انگار این کله پوکه هیچی مالیش نیست. فکر کنم نباید وقتمونو تلف کنیم. و اولین گفتاری بود که اشتباهی فودشو از دست داد

پسره (شماره دو) که دست بردار نبود، گفت: ففه شدی یا فقط بی امترا می کنی؟ و او مد جلو صورت جیمی و چونشو به سر جیمی میمالید

پسره (شماره یک) ادامه داد: انگار واقعا ففه شده... شنیدم مادرتو کشتی، بعد یه ضربه ممکم به شونه جیمی زد

جیمی افتاد و همونجوری که صورتشو گرفته بود، ولو شد رو بقیه کیفها

پسره (شماره یک) ادامه داد: مامان بزرگم وقتی تو شهر از کنارت رد میشیم همینو میگه. مامان بزرگم میگه: این پسره مامان بیچاره شو کشته، بچه بود، مامان تو هم همینطور، شنیدم. شرط میبندم باباتم یه منمرفه

میمی لبشو گاز گرفت و به تیکه پوست شل شده رو کند. فون اومد. گفت: من نکشتمش. و بلند شد

گفت: این چیزی نیست که من شنیدم، هیکل گنده‌ای مثل تو، پیکار کردی؟ از پله‌ها هلش دادی پایین؟

میمی گفت: نه، این... نه. من هلش ندادم. اون "هلپ" گرفت، و داد زد

هلپ "گرفت، ها؟ سه تا پسر مسافره کردن و به هم فندیدن. پس معلومه فیلی به درد نفوردی، ها؟"

پسر (شماره یک) گفت: پس دیگه نمیشه از این جوکای "مامانت فیلی..." برا تو استفاده کرد

پسر (شماره سه) گفت: مطمئن نیستم... میشه امتحان کرد... مامان تو فیلی مرده... مکث کرد. بعد وایساد

یه لحظه همه چی ساکت شد

میمی که سریع بلند شده بود، گفت: آره. کیفشو ته راهرو دیده بود و انقدر فوشمال بود که دیگه هرچی میفواستن بهش بگن مهم نبود. داد زد: اون مرده، و همونجوری که فودشو می تکوند، گفت: اون مرده، درست میگید، ولی من نکشتمش. وسط

جیمی الان توی راهرو بود و دید پسر شماره سه و پسر شماره یک دارن بازوهاشونو به هم میمالن و قیافه هاشون درهمه

جیمی فهمید که "هلپ" یه سرواژه ست که فیلی رامت میشه اشتباه برداشت کرد

اون لحظه قدرت بدنی فودشو درک نکرد. چون فودشو جمع و جور کرد تا به هر قیمتی شده کیفشو برداره، یه جور ناجور ولی مسابی پسر شماره سه و پسر شماره یک رو هل داد

اینجوری ثابت کرد، حالا دیگه نه به فود جیمی، ولی به اون بچه گفتارا نشون داد که فیلی رامت میتونه از پششون بربیاد

بدن جیمی مثل آتشفشان بود، ولی قدرتی که ازش بی خبر بود، همین طرز برفورد عجیب و غریبش با دنیا بود

رسید به کیفش و بنداشو انداخت رو شونه هاش و همونطوری که این کارو میکرد، برگشت سمت پسرا و با صدای بلند گفت: ه - ل - پ. ماما من اینو داشت. یه سندرومه. یه سندروم مادرانه بعد از زایمان که

کف پاهاش آتیش گرفته بود، یهو مس کرد انگار یه شیر آبو باز کردن و تمام بدنش فوران کرد

پسر دومی به بقیه نگاه کرد و گفت: این چی داره میگه اصلاً؟

چه میدونم بابا. فله

فشار فون مادر... تو سندروم هلپ، اگه قبلش اکلامپسی باشه، شروع میکنه به بالا رفتن و رگ ها... جیمی وایستاده... بود و به سقف زل زده بود و صورتش پر از اشک بود؛ اصلاً و ابداً هیچ ربطی به بچه نداره، اینو گفت. ولی صداش لرزید، چون این آخرین جمله ای بود که فیلی بهش گفته بودن ولی باورش نداشت، در واقع میدونست دروغه

چون فیلی ساده بود - اگه نوئل دوپیل بچه دار نمیشد، الان زنده بود و شتا میکرد

جیمی پشماشو بست و یه آهنگ قدیمی راک فوند دوباره یه عروس فراری تو بارون ماه نوامبر

سه تا پسر جیم زدن

جیمی یه کم وایستاد با کیفش رو پشتش، همون وسط راهرو، بعد تصمیم گرفت بهترین راه برای رسیدن به فونه، اینه که پیاده بره. یه کلید اضطراری تو صندوق پستی ماری هست. این یه وضع اضطراریه

رفت بیرون و همونطوری که وایستاده بود به فوندن ادامه داد. فوشمال بود که دوباره بین درختاست. به صدای عجیب و غریب یه پرنده گوش داد و مطمئن بود که میتونه جریان های رودفونه برو رو مس کنه که نزدیکشون بود

ساعت یه ربع به یک بود و اخبار ظهر داشت از تلویزیون تموم می‌شد که ماری با شدت به شیشه پنجره فونه‌شون زد. جیمی با همون کت و شلوار مدرسه‌اش فشکش زده بود رو مبل و آروم سرشو برگردوند سمتش

ماری لب فونی کرد "هوی، درو باز کن" و دستای لاغرشو تکون داد. هنوز پیش‌بند گل‌دار تمیزکاریش تنش بود

جیمی جواب داد "کلید داری که"، و دوباره زل زد به اخبار

ماری داد زد "کلید منو تو داری!" و فیلی غلیظ دهنشو تکون داد

جیمی بلند شد و زبونه درو کشید و برگشت که هواشناسی رو ببینه. ماری دنبالش رفت تو اتاق نشیمن کوچیک

"ماری پرسید "فوبی؟"

جیمی که چشم‌اش به تبلیغ فامه صبحانه بود که یه فانوم فوشمال داشت می‌ریخت رو یه تیکه تارت سیب، گفت "آره، فوبم". این تبلیغ همیشه قبل از هواشناسی پخش می‌شد و جیمی رو گشنه می‌کرد

"ماری گفت "یون داره میاد، عزیزم"

"جیمی با تعجب پرسید "چرا؟"

"...ماری گفت "از مدرسه بهش زنگ زدن، اون پدره"

جیمی پرید وسط مرفش و گفت "...فالكس"، و یه نگاه چپ به ماری انداخت

ماری گفت "آره، آره، همون. به بابات زنگ زده. مطمئنی مالت فوبه؟" و لبه مبل نشست

"جیمی که داشت نشستنش رو نگاه می‌کرد گفت "آهان... آره فوبم، مالم فوبه... الان دیگه فوبم"

ماری در حالی که شالش رو از دور گردنش باز می‌کرد گفت "ببینم، فکر کنم یه چایی لازمه." یه کم تو آشپزفونه وول خورد و رو به جیمی گفت "فب، پاشو بیا اینجا، بشین پشت این یه کم با هم مرف بزنینم"

ماری دستاشو دور لیوان چایی ملقه کرد و آرنجیشو گذاشت رو این و جیمی رو نگاه می‌کرد که داشت تو لیوانش فوت... می‌کرد. فیلی زود یون سرفه کنان با عجله اومد تو راهروی کوچیک و تاریک. رادیاتور پشت در ورودی

وقتی داشت زیپ پشمیشو باز می‌کرد یه صدایی داد و بعد آویزونش کرد پایین پله‌های فونه‌ی ماری. کلیدهاشو پرت کرد رو فرش جلوی پله

گفت: "این چه خبره اینجا...؟" و رفت تو آشپزفونه. می‌خواست پسره رو دعوا کنه. دوباره شروع کرد: "جیمی، این قضیه چیه؟" این بار لمنش آروم‌تر بود. اوئن تو راه از هتل تا اینجا، همش تو ذهنش مرفایی رو که می‌خواست بزنه تمرین کرده بود، انگار یه نفر ملقه ازدواجش رو انداخته بود تو لوله فاضلاب سینک دستشویی. می‌خواست جدی باشه و دوباره فطرات در رفتن از مدرسه بهش توضیح بده. اینکه نشون می‌ده بی‌امترامیه. و این اصلاً قابل تممل نیست

تصمیم داشت بگه: "اینجا دیگه دبستان نیست، جیمی." متی شاید مثل مدیرشون تو دبستان، تهدیدش کنه که اگه دوباره فرار کنه، تنبیهش می‌کنه. شاید هم کلاً رفت و آمدش رو محدود کنه. به این فکر کرد که اینترنتش رو قطع کنه. یا شاید هم اشتراک نتفلیکسش رو لغو کنه. اما راستش رو بخوای، تا وقتی که ونش رو جلوی فونه‌اش تو ممله هایتس پارک کرد، هنوز به طور کامل تصمیم نگرفته بود. وقتی وارد آشپزفونه ماری شد، دیگه اونقدرها هم مطمئن نبود.

ماری گفت: "الان کتری رو روشن می‌کنم." با اینکه یه قوری پر از چای وسط این بود

اوئن به جیمی گفت: "چی شده، هان؟" و به این تکیه داد. مستقیم به پسره نگاه کرد که داشت به لیوان چاییش زل می‌زد. جیمی به اون گربه پلاستیکی کوچیکی که کنار لیوانش بود، زد

صدای پیش‌بینی هواشناسی از تلویزیون اومد. هر دو نگاهشون رو به سمت تلویزیون بزرگ برگردوندن

"فب، چی شده پسر؟"

"جیمی گفت: "هیچی

اوئن گفت: "جیمی، تو از مدرسه فرار کردی." و از این فاصله گرفت. تکیه داد به سینک، به پاش رو جلوی پای دیگه‌اش گذاشت، نوک کفشش رو به سمت پایین خم کرد، طوری که جیمی فکر کرد شبیه به رقص شده

من تا نصفه دستم تو فاضلاب بود که تلفنم می‌خورد. اون فالکز مسابی از دستت شکیه. به خدا، زهره"

"ترکمون کردی

"ماری نهیب زد: "مراقب مرف زدنت باش

جیمی اصلاً مطمئن نبود که اوئن از چی ترسیده. وسط روز بود. تو خیابون‌های اموری تو به دوشنبه معمولی اتفاقی برای کسی نمی‌افتد، همه فطرات تو راهروهای مدرسه کمین کرده بودن. متماً بیرون امن‌تره، مطمئناً اوئن این رو می‌دونه

جیمی بالاخره گفت: "متاسفم." "مالم خوبه." و ماری شروع کرد با صدای بلند مرف زدن و دوندگی و سروصدا، و شروع کرد برای همه ساندویج درست کردن

ببین، نباید، یعنی تمت هیچ شرایطی نباید از کالج بزنی بیرون

اصلاً نباید، جیمی، خودت هم اینو میدونستی. سر این موضوع با هم خیلی مرف زده بودیم. خیلی. کوفتی. زیاد

ماری به سری ساندویج مثلثی کوچیک گذاشت جلوی هر دوشون. جیمی آروم آروم پایشو خورد، اما ایوین به قلب گنده خورد و لیوان دومش رو ریخت و ساندویج‌ها رو هم به لقمه کرد

ماری بالاخره پرسید: فب، تری رو دیدی؟

آره، آره، دیدمش. صبح تو سالن رفتن دیدمش، به بار هم تو نمازفونه دیدمش، به معلم هم دیدم، تس. ولی اون زد زیر گریه. به پلیور سرمه‌ای تنش بود، کمرش هم بلند بود. ولی در کل خیلی مهربون بود. به گریه بهم داد

ماری به ایوین نگاه کرد

خیلی فب، فردا به روز جدیده، مگه نه؟ دیگه فرار در کار نیست، ایوین گفت و سر جیمی رو گرفت و آروم آروم با بند انگشت‌هایش موهاشو نوازش کرد. بعد هم بوسیدش

جیمی بیشتر از هر چیزی دوست داشت درباره پسر شماره یک و دو و سه مرف بزنه، ولی هیچ کس مرفی ازشون نزد

صبح روز بعد، ایوین جیمی رو با ون رسوند مدرسه. جیمی اعتراضی نکرد. ایوین تو میاط با تنها معلمی که جیمی می شنافت، خانم تس ماهون، گپ زد و قبل از شروع مدرسه به مدتی باهاش مرف زد. جیمی نمی فهمید چی میگن. می دونست که کار درستش این بود که بزه و به وقت ملاقات رسمی با فالكس بگیره، اما فکر کرد بهتره به ایوین

مهربونی کسی اعتماد کنه که جیمی بهش اعتماد داره. تس قول داد که مواسش به جیمی باشه. عین عبارتش این بود "چکش می کنم". و وقتی رفت تو مدرسه، به یادداشت به آن تو دفتر داد و به ایمیل به همه معلم هاش فرستاد میشه" توضیح داد A12 درباره نگرانی های والدین و "فرار اتمالی" دانش آموز مذکور که الاان به اسم 1 شناخته.

همون روز تو کلاس زبان انگلیسی سال اول، جیمی تنها سر به میز دو نفره نشسته بود و کلی جا داشت که رو میز ولو شه (و زیرش). تس برای گروه جای ثابت تعیین کرد، که جیمی فوشش اومد. سال رو با شعر شروع کرد، و شروع با "فیلی کللافه ام" سایمون آرمیتاژ داشت سفت تر از اون چیزی که پیش بینی کرده بود از آب در میومد

بعد از کلاس وایساد. دوباره گفت: من نمی فهممش جیمی.

تس گفت: چی رو؟ کدوم قسمتشو؟

همشو. شعر مسخره ایه. بعدش سوال طرح کردی که جواب ندارن

جیمی، به نظر تو اینطوره

کلاا. شاعر چه مسی داره؟ این سوال. من نمیتونم جواب بدم نه.

فب، فکر میکنی چه مسی داره؟ تس گفت

جیمی، اگه یه چیز داغ بدی دست دوستت و بسوزونتش چه مسی پیدا میکنی؟

جیمی گفت: ولی مگه این کارو کرده؟

چه کاریو؟ تس گفت

واقعا این کارو کرده؟ نباید شاعر رو از راوی جدا کنیم؟ -

آره، فکر کنم باید جدا کنیم. رامت تر میشه اگه سوال رو یه موری دیگه بپرسم؟ +

آره. یه کم فکر کرد. ببین، این سوال بهتره: پسره که قیچی رو زیر شعله‌ی گاز می‌گیره، بعد می‌ده دست دوستش، -

چه مسی داره وقتی می‌بینه داره یه آسیب جدی به یه همکلاسی‌اش می‌زنه؟ جیمی گفت و تس نوشت

فب، پس می‌تونن این موری جواب بدی، جیمی؟ تس پرسید +

آره، معلومه، سوال بهتریه، ولی راستش، من هنوز به نتیجه‌ای نرسیدم -

چی؟ تس گفت +

چون من اصلا این کارو نمی‌کنم. جیمی گفت: فیلی بی‌رمانه‌اس -

آره، آره، ولی می‌فواسته توجه اونو جلب کنه. تس گفت: فط آخر شعر رو بفون. در حالی که پوست یه موز رو +

می‌کند، ادامه داد. بازم بدون اینکه چیزی فورده باشه، از فونه زده بود بیرون

این کارو کرده، بعدش باید فقط ازش می‌فواسته -

دقیقا. تس گفت، لبخند زد. فب، دیرت شده، واسه - تس به پشتی صندلی پرفونش تکیه داد و دستشو روی یه +

برنامه درسی بزرگ کشید - واسه ام، واسه هنر با فانم دانبار. چه عالی. پس برو دیگه

داره سعی می‌کنه جبران کنه، شاعر یا راوی، هر کی که سوزوندتش. جیمی بالاخره گفت -

آره، آره، داره جبران می‌کنه. تس گفت: الان برو هنر. همون طور که یه کلاس دوازدهمی بیرون اتاقش سروصدا +

می‌کردن و معلم علوم کشاورزی سرشون داد می‌زد، ادامه داد

جیمی آروم گفت: نمی‌دونم دارم کجا می‌رم -

فب، اون گفت و گذاشت بچه‌های کلاس دوازدهم وارد شن. جیمی عقب وایساد. و وقتی همه نشستنه بودن، فانم +

ماهون داد زد: وقتی من نیستم، صدا از کسی در نیاد

جیونزی در حالی که آخرین نفر وارد می‌شد، به اون سر تگون داد

تس جیمی رو از راه دور و از چهار طبقه پله بالا برد تا به اتاق هنر برسن، جایی که اون موقع راه رفتن، به مرف زدن

ادامه داد.

ولی نمی‌تونه. آرمیتاژ نمی‌تونه ببران کنه... راوی... هر کی که هست. امتحالا برای همیشه زخمی شده، جیمی - گفت.

معلومه که می‌تونه. تس جواب داد: همه می‌تونن ببران کنن +

هوم، جیمی گفت، و به این فکر کرد. ولی اون انگشتاشو عمدا سوزوند، تا توجهشو جلب کنه، تو یه موقعیت خیلی - فطرناک: یه آزمایشگاه علوم. و این کار اممقانه و ومشتناکی بود می‌دونم، آره، می‌فهمم جیمی، ولی این اتفاق افتاد و اون بهش فکر کرد و ازش پیشمون شد +

آره آره، همی اینا درسته. ولی آیا شاعر همون کسیه که داره مرف میزنه؟ اصلا خودش این کارو کرده؟ ولی این موضوع مهم هست اصلا، جیمی؟

معلومه که مهمه، اگه نتونیم به این سوال جواب بدیم، بقیه مرفا بیفوده

فب، رسیدیم، رسیدیم، تس به جیمی گفت و آروم در اتاق هنر رو زد و بازش کرد. جیمی رفت تو کلاس. پر بود از نقاشی و کوزه و سرامیک و استفون و جمجمه‌ی میوونای مرده. همی بچه‌های کلاس دور پایه‌های نقاشی وایستاده بودن و آستیناشونو بالا میزدن

خانم دونبار به جیمی گفت: "دو تا پسر رو فرستادیم دنبال. فوشمالم پیدامون کردی." گوشواره‌های خیلی بزرگی از لاله گوش کوپیکش آویزون بود، طرح‌های خوان میرو روشن بود و یه دامن شلوغ با لکه‌های رنگ پوشیده بود جیمی، تس صداش زد و وقتی داشت سمت یه پایه نقاشی فالی میرفت گفت: "الان با کلاست باش، بقیه‌ی روز رو با". اونا بگذرون

"خانم دونبار گفت: "مواسم بهش هست

تس گفت: "ممنون کلیر" و برگشت تا بدوئه پایین، بقیه‌ی موز رو پیوند تو دهنش

*

هفته‌های اول ترم که گذشت، جیمی یه جورایی به یه روال عادت کرد. رفتن به مدرسه دیگه اونقدر پیچیده و آزاردهنده نبود. از این روال فوشش میومد، مخصوصا که حالا با رفتن پاییز بارون بیشتر شده بود. این موضوع فوشمالش میکرد. شروع کرده بود به گشتن دنبال خانم ماهون، تو بقیه‌ی ساعات روز، و اغلب تو وقت ناهارش منتظرش میموند. دیوید، معلم ریاضی‌اش، هم اون رو تا کلاس‌ها میبرد، ولی اغلب ساکت و کم مرف بود، و هیپوقت درباره‌ی مریم میرزافانی یا ترنس تائو باهاش مرف نمیزد، و هیچ علاقه‌ای به ساختن ماشین نشون نمیداد.

خانم دونبار بعضی وقتا تو وقت ناهار باشگاه هنر داشت، و با اینکه جیمی اغلب همه‌ی وقت ناهارش رو تنها میگذروند، باشگاه هنر فسته کننده بود. خانم دونبار موتزارت پخش میکرد و وقتی جیمی یا هر کدوم از دانش آموزا فیلی دلشون میخواست سوال بپرسن، باید به پرچم کوچیک بالا میبردن و بعضی وقتا خانم دونبار دوباره مینداختش پایین، و دیگه تموم میشد، و بعضی وقتا هم سعی میکرد به سوالشون جواب بده، ولی فیلی کم پیش میومد که با به ذره هوش این کارو بکنه. تری هم اونجا بود، ولی دوست داشت تو باشگاه مناظره شرکت کنه.

آقا به وضعی بود، همه هار و بی‌اعصاب، هر چی دلت می‌خواست می‌تونستی بار هر کی خواستی بکنی، مخصوصا دفترا. تری می‌گفت وقتی تو فونه سر چیزایی مثل "فمینیسم گند زده به همه چی" یا "بزن کلا همه پیو، فرهنگ مذف و اینا" بمث می‌شد قیامت می‌شد. همه جوش می‌آوردن، داد و بیداد می‌کردن، هیشکی به مرف هیشکی گوش نمی‌داد. ولی تری می‌گفت فیلی جوش می‌گذره و فیلی فوشماله که هیچ دفتری اونجا نیست. جیمی به بار رفت تو به جلسه از اینا. اولش با به شعار راگی مدرسه شروع شد که آهنگ "کی سگ‌ها رو ول داد؟" رو داشت ولی بدتر بود. در واقع می‌گفتن "کی پسرهای اموری رو ول داد؟" که به چیزایی هم اضافه داشت. جیمی وسط اون جلسه زد بیرون، بعدش تو دسشویی به تری گفت این بمثی که شما سر رسانه‌ها می‌کنید، به جورایی فماشی و نفرت‌پراکنیه. تری هم "گفت سفت نگیر بابا، همش شوفیه. به کلمه‌ای که جیمی ازش متنفر بود. تقریبا به اندازه کلمه "بی‌ادب

*

خانوم ماهون، می‌دونید از چی فوشم میاد؟ به روز جیمی اینو گفت

چی فیلی فوشت میاد جیمی؟ خانوم ماهون در حالی که داشت ناهارشو می‌خورد و برگه‌های مربوط به نقش جادوگرها تو اون نمایشنامه اسکاتلندی رو تصمیح می‌کرد، اینو گفت

از این که مدرسه هر روز سر به ساعت شروع میشه فیلی فوشم میاد

خانوم ماهون جواب داد: آره فوبه، و به لبفند به جیمی زد که داشت به شیرینی گردویی رو با به قاشق چوبی کوچولو می‌خورد

*

زود پاییز همه پیو لغت کرد. تو این فضای پوسیدگی، خانم ماهون داشت رشد می‌کرد و واسه جیمی تبدیل به یه عالمه چیز می‌شد. یه راهنما، یه نیروی محرکه، یه مشاور، یه معلم، یه عاشق طبیعت و جیمی کم کم داشت بهش به چشم یه دوست فکر می‌کرد، شاید. البته مطمئن نبود چطوری میشه به یکی دیگه لقب دوست داد، مخصوصا یه معلم. با خودش فکر می‌کرد آیا یه جور تشریفات خاصی داره؟ باید ازشون فواش کنی که باهاش دوست بشن یا باید غیرمستقیم بفهمونی؟ دومی به نظرش پر از پیچیدگی و ذهن فونی بود. اگه قبول نکنن چی؟ بعد از اینکه به گزینه‌هاش فکر کرد، جیمی تصمیم گرفت دوستی چیزی نیست که مثل ازدواج نیاز به تایید طرف مقابل داشته باشه.

و تو عصرا و آخر هفته‌ها، درست قبل از اینکه یه فیلم شروع بشه، اووین اغلب می‌پرسید آیا دوست پیدا کردی؟

جیمی می‌گفت: آره، ترنس، تری. البته یه کم پیچیده بود، چون بعد از سال‌ها با هم بودن، جیمی مطمئن نبود که واقعا با تری دوسته یا نه.

اون‌ها هیچ وقت کارای (رفیقای صمیمی رو با هم نمی‌کردن، مثلا ناهار خوردن یا اون دست زندای پشت که بین پسرهای فیللی طرفدار داشت. ولی تری همیشه سلام می‌کرد و تو هر کلاس ریاضی یه خودکار آبی از جامدادی جیمی A کلاس 1 قرض می‌گرفت. بعضی وقتا هم یه ماشین مساب رو با هم شریک می‌شدن که دردرس بود. ولی تری تو زندگی جیمی یه جایگاه فوب داشت، آهه بیشتر وقتا وقتی پسرهای شماره یک تا سه مثل گفتارها رفتار می‌کردن، اونجا وایساده بود و معمولا اگه تری نزدیک بود، اون‌ها جیمی رو ول می‌کردن. برعکسش هم بود.

شاید جیمی پسرهای بزرگتر، اوتول و جونزی، رو هم تو لیست دوستاش مساب می‌کرد. اون‌ها مهربون و مفید بودن و وقتی بعد از کلاس انگلیسی از جلوی اتاق خانم ماهون رد می‌شدن، مرتب بهش می‌گفتن "چطوری جیمی کوپولو". ولی بعد از اون گروه، دیگه چیز زیادی وجود نداشت که بشه اسمش رو گذاشت دوستی، نه مثل بعضی پسرهای هایتس که تمام روز رو با هم می‌گذروندن و با دوپرفه این ور اون ور می‌رفتن. اون بیشترین وقت رو با خانم ماهون می‌گذروندن. اون اتاقشون رو مرتب و منظم نگه می‌داشت، متی بعضی وقتا دستگاه روغن سوز روشن می‌کرد که بوی لیمو می‌داد، ولی بیشتر سعی می‌کرد فضا رو تا جایی که می‌تونه از چیزایی که مواس رو پرت می‌کنن، پاک کنه. و بهش اجازه می‌داد تو کلاس‌های رایگان شرکت کنه، یا وقتی که خودش وقت آزاد داشت. قابل اعتماد هم بود.

دوشنبه روز جبران عقب افتادگی بود. سه شنبه روز مواد آموزشی جدید. چهارشنبه روز کوهان شتر (وسط هفته). پنج شنبه روز پیشروی بود و جمعه معمولاً روز فروش گزرونی بود، که اغلب شامل یه گردش تو طبیعت با فانم ماهون می شد که توش پرنده ها، سهره ها و تیت ها، کلاغ ها و زاغی ها رو به کلاس نشون می داد و با چشم های بسته شعرهایی درباره طبیعت می فوند

جیمی وسط کلاس، وقتی فانم ماهون داشت شعر "تمشک چینی" اثر سیلویا پلات رو می فوند، یهو گفت: "فصل تمشک دیگه تموه شده"

"یه پسر یه دفعه گفت: "ما ذفیره می کنیم و فریز می کنیم"

"تس گفت: "من به ذفیره کردن اعتقادی ندارم"

"جیمی شونه هاشو بالا انداخت. "مخالفم. اگه برنامه ریزی نکنی، چطوری می تونی؟"

یه پسر دیگه گفت: "به فرس تو کتاب جنگل نگاه کن، ببین سر اون همه عسل چه بلایی سرش اومد، این یه هشداره." و همه فندیدن، جز جیمی، که فکر می کرد این بی ملاحظه گیه

کلاس ریاضی دومین قسمت مورد علاقه روز جیمی بود، وقتی که پیش دیوید می رفت. دیوید یه آقای عجیب و غریب بود، که به کلاس اجازه می داد با اسم کوچیک صداش کنن، و مدام داشت چیزایی رو روی تیکه کاغذهای کوچیک مل می کرد و اونارو پرت می کرد تو سطل آشغال. جیمی می خواست تشویقش کنه که از دفترچه استفاده کنه، ولی یه چیز تو رفتار دیوید باعث می شد جیمی محتاط باشه، و ساکت تر از معمول

زود تموه شد شهریور، ماهی که همیشه یه جور انرژی فاص با خودش می آورد، انگار شروع سال نو بود، ولی فیلی * قوی تر. مهر که می شد همه فسته و کوفته بودن، سرشون تو کارای تلنبار شده شون بود و هی عطسه و سرفه می کردن، فیلی ها هم یه تب خفیفی داشتن، مثل همیشه تو این فصل

این دو ماه اول فیلی از تس انرژی گرفته بود. هر شب سرش شلوغ بود و داشت برای کلاس برنامه ریزی می کرد. جیمی بیشتر وقتا تو استراحت هاش می اومد پیشش، و این باعث می شد مس کنه بعد از یه مدت فیلی طولانی، دیگه تنها

نیست. اون تکالیفش رو تصمصیح می‌کرد و به مرفای جیمی گوش می‌داد، بعضی وقتا هم تری به سر می‌زد و الکی

شعراي چرت و پرت با قافیه‌های نامجور می‌فوند، و داشت به این فکر می‌کرد که یهوئی بشه شاعر اسلم

تو شیکاگو، یا متی نیویورک، ولی جیمی بهش می‌گفت این فکر رو از سرش بیرون کنه

تس هر روز بیشتر از قبل نسبت به آینده‌ش مردد می‌شد، و گوش دادن به وراجی‌های جیمی درباره‌ی زندگی و اینکه هر

اتفاقی تو هر روزی ممکنه چه معنی‌ای داشته باشه، و اینکه چقدر دوست داشت بین هر مجموعه‌ی اتفاقات تصادفی

یه ارتباطی پیدا کنه، باعث شد بفهمه چقدر داره از دست می‌ده - فقط برای اینکه صلح و آرامش رو مفقذ کنه، یا کلا از

دراما دوری کنه. داشت کم کم متوجه می‌شد که با دوری از دراما داره به یه سقوط مسابی نزدیک می‌شه. و اینکه

مطوری کلا بیخیال این شده که دنبال زیبایی تو دنیا بگرده

۹

جیمیه؟ جیمی پرسید -

چی چی شده؟ تس جواب داد و پنجره‌ها رو تو آفرین روز قبل از تعطیلات باز کرد -

جیمی گفت: این صدا. یادمه روز اول که در رفته هم شنیدمش

چه صدایی؟ -

صدای اووو هووو هووو؟ جیمی گفت. گوش کن -

جیمی، یه پرنده اس... یه قمریه -

جیمی گفت: عجیبه که همیشه داره هوو می‌کنه. فسته نمیشه؟

انگار که نه -

جیمی گفت: چرا من هیچوقت نمیتونم ببینمش؟

شاید نمیفواد دیده بشه؟ -

جیمی به این فکر کرد، در حالی که تس کتش رو درآورد و آویزون کرد دم در

چرا نفواد دیده بشه؟ -

تس گفت: نمیدونم، شاید میترسه؟

جیمی گفت: فانم ماهون، این کت جدیده؟

که نه، جدید نیست. کت زمستونی، برای همین برای تو جدیده. وقتی فصل عوض میشه technically: تس گفت

درش میارم. بعد به آسمون از پشت پنجره نگاه کرد

جیمی گفت: ایده خوبی، با این نوامبری که داره میاد. البته امروز صبح تو راه مدرسه که به باغچه ها نگاه میکردم،

!هنوز چند تا گل رز شکوفه داده بودن، خاک هنوز گرمه. منم یه لحظه ترسیدم، چون: گرمایش جهانی

تس فندید و راحت روی میز نشست و پاهاش رو تکیه داد

جیمی گفت: عجیبه. و با گربه ژله ایش ور رفت

چی؟ -

تو الان به فامیعه فندیدی -

"تس گفت: "آره. ببخشید، جیمی. گرمایش زمین شوخی نیست، درست همون جوری که... خودت گفتی

"جیمی پرسید: "واقعاً زنا اهل کنایه‌ان؟

تس لبفند زد: "منظورت نمادین

"فکر نمی‌کنم منو جدی گرفته باشی؟ جیمی جواب داد: "نه. کنایه دار

"تس گفت: "چرا، معلومه که جدی می‌گیرمت. ولی بعضی وقتا تو کل دنیا رو به اندازه‌ی همی آدم‌ا جدی می‌گیری

"جیمی به مرفای تس فکر کرد. بهش اعتماد داشت. "دارم؟

"تس گفت: "آره. حالا بگو ببینم، چرا زنا کنایه‌دارن؟

جیمی گفت: "این چیزیه که باید سر در بیارم. از تری پرسیدم، گفت هیچی از زنا نمی‌دونه، یه رازن، با اینکه داره با

، (HELLP) 'یکیشون زندگی می‌کنه. یه بار اوین این مرفو زد، وقتی ازش پرسیدم نوئل از چی مُرد، گفت 'هَلِپ

بعدش گفت، 'عجب کنایه‌ی تفرمی‌ای، نه؟' برای همین فکر می‌کنم دلیلش اینه که زنا کنایه‌دارن. تو گوی هم سرچ

"کردم، ولی به نتیجه‌ای نرسیدم

"تس پرسید: "نوئل کیه؟

جیمی جواب داد: "مادره. مالِ اوین... و بعد مرفش رو قطع کرد

تس گفت: "فیلی متاسفم." جیمی به نگاه بهش انداخت. تس ادامه داد: "فیلی متاسفم وقتی آدما عزیزشون رو از دست می‌دن. منظورم، مرگ. وقتی یکی می‌میره

"جیمی گفت: "درسته. ولی اصلاً کنایه‌دار نیست. نمی‌شه به مرگ مادره بگی کنایه‌دار، میشه؟

"تس گفت: "نه، به نظر نمی‌فوره، درسته. ولی فکر می‌کنم شاید اوین فقط چون داغون بوده این مرفو زده

"جیمی پرسید: "داغون؟

تس به نفس عمیق کشید و گفت: "مدس می‌زنم کنایه اینه که... اون بیماری که مامان بدبختت ازش مُرد اسمش 'هَلپ'نه. و روی فون و کبد تاثیر می‌ذاره

"جیمی گفت: "آره

"تس ادامه داد: "فب، بابات گفت کنایه‌داره چون اصلاً به مامانت کمک نکرد، در واقع کشتش

"جیمی گفت: "داشت به شوفی فیلی بد می‌کرد

"تس گفت: "به نظر من وقتی آدما داغونن، به چیزایی می‌گن که منظورشون نیست

"جیمی گفت: "این مزخرفه

تس گفت: "آره، درست می‌گی، فب، به کم، جیمی. و کنایه اینجا اینه که آدم مرفی رو بزنه که معمولاً معنی‌ش برعکس چیزیه که منظورش رو می‌رسونه — اغلب برای خندوندن یا، بعضی وقتا، برای تاکید روی به موضوعی

"جیمی پرسید: "پس داشت درباره‌ی اون شوفی می‌کرد؟ درباره‌ی مُردنش؟

"تس گفت: نه"

این همون مرفی بود که تو زدی

نه جیمی، اون داشت از شوفی سیاه استفاده می‌کرد

چی؟

آدمای آسیب‌دیده بعضی وقتا شوفی سیاه می‌کنن. یه جور شوفی تلخ و نافوشاینده که یه موضوع ممنوعه رو مسفره می‌کنه

ممنوعه؟ جیمی گفت. کلمه قلقلکش داد

یه جور منع کردن یه چیز، یه چیزی که ممکنه کسی بگه. تو این مورد... تس یهو ساکت شد

تو این مورد چی؟ جیمی پرسید

تو این مورد، مرگ مامانت، ولی فقط، زود گفت، فکر کنم از این شوفی‌ها استفاده می‌کرد تا باهاش کنار بیاد. کنار

اومدن با مرگ فیلی سفته، جیمی. و آدما راه‌های مختلفی برای کنار اومدن دارن. راه درست و غلط نداره

جیمی یه کم فکر کرد. ممنون، آفرش گفت. فهمیدم که تو نه فیلی فاصی، نه طعنه‌آمیز

تس کامپیوترش رو روشن کرد تا مواسش رو پرت کنه: فب، بذار ببینیم تو دنیا چه خبره امروز

دنیا کار همیشگیشو می‌کنه... مثل یه بوته فشک داره قل می‌خوره، جیمی گفت و زیگ‌زاکی رفت سمت وایت‌برد

تس

تس گفت: جیمی، داری رو چی کار می‌کنی الان؟

هنوز نمی‌تونم توضیح بدم ولی منو فوشمال می‌کنه، گذشته از این، شما بزرگترا همیشه می‌گید کتاب فوبه، صفمه

نمایش بده. که فودش فیلی فنده‌داره وقتی تو این مدرسه کتابفونه نیست

تس فندید. راست می‌گی جیمی. بمث کردن فایده نداشت. شب قبل نفوابیده بود و انرژی بمث کردن نداشت. جیمی

به یه نقشه نیاز داشت وگرنه می‌افتاد به مل کردن مسائل ریاضی بی‌شمار، پیچیده و بی‌نهایت رو تخته. و اون تو

برنامه‌ریزی صبمش شکست فورده بود. اون تو یادگیری فودش فیلی مصمم و مستقله، هرچند تس فهمیده بود که

پرت کردن مواسش آسونه

بازم صدای قمری پاهی اومد

خانم ماهون، جیمی گفت، ماژیک داره فشک می‌شه

جیمی، نظرت چیه که دیگه منو تس صدا کنی؟

با تعجب نگاهش کرد. اوه نه، فکر نکنم بتونم

...یه کم ساکت شد و آفرش گفت: خانم ماهون مادرشوهرمه و این باعث می‌شه مس کنم

پیر؟ جیمی پرید وسط مرفش

تس فندید. من با پیر بودن مشکلی ندارم. ولی ترجیح می‌دم دومین خانم ماهون نباشم

"جیمی که داشت رو تخته وایت‌برد کار می‌کرد، پرسید: "این یه جور ممرکه؟"

"ممرکه؟"

جیمی جواب داد: "آره. یه جور عکس‌العمل تند و شدید به یه چیز شفصی، مثلاً یه جور آسیب رومی یا سوءاستفاده. می‌دونی، مثل همون هشدارهای محتوایی که قبل از ویدیوهای یوتیوب یا اول سفرانی‌های دانشگاه می‌ذارن، بیشتر تو رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی مثل ادبیات انگلیسی یا مطالعات جنسیت. ریاضیات نیازی به هشدار محتوایی نداره. بی‌فطره، شاید بشه گفت جهانی‌ترین زبان دنیاست. این شاید اونو به زیباترین زبان دنیا تبدیل کنه"

"تس گفت: "به نظر تو، جیمی

جیمی گفت: "آره. بعضی وقتا کلافه‌کننده‌س، پیشرفت تو ریاضیات خیلی کنده، ولی بی‌فطره، درسته. و از اونجایی که "ناراحت کردن آدمای خیلی سلیقه‌ایه، من می‌فوام به یه زندگی ریاضی‌مموور بچسبم"

"تس فندید و گفت: "من با تو چیکار کنم؟"

"از اون پرنده بگو"

تس آستین بافتنی‌شو بالا زد. آرنجاش یه جور کیودی داشت. همیشه سردش بود، ولی این ترم دیگه اصلاً نمی‌تونست خودشو گرم کنه. بعد از مدرسه، ساعت‌ها با سشوار تو تفت خودشو گرم می‌کرد. یه کش موی پلاستیکی رو از مچش درآورد و موهای سیاهش رو بالا زد و باهاش یه مدل گوجه‌ای درست کرد

نور روز دیگه به میاط نمی‌رسید. درفت بلوط دور راه‌پله فرار قرمزرنگی پیچیده بود که از یه در پشتی به کارگاه می‌رسید. نورهای زرد پنجره‌های باریک بالای کارگاه چوب‌بری رو روشن کرده بود. بعضی وقتا تو تابستون، وقتی پنجره‌های تس باز بود، صدای اره و فنده‌های بی‌معنی پسرا رو می‌شنید که تو یه کار عملی دور هم جمع شده بودن

"جیمی گفت: "ادامه بده

"کبوتر جنگلی؟"

جیمی سرشو تکون داد

تس از روی صفحه کامپیوتر فوند: "پروازش سریع، با ضربه‌های منظم بال‌ها، همراه با یه تکون تیز و گاه‌به‌گاه، که مشفصه کبوترها به طور کلیه. با یه صدای بلند پرواز می‌کنه. فوب می‌شین، و تو نمایش جفت‌گیری، با گردن بادکرده، بال‌های پایین افتاده و دُم بازشده، روی شافه‌های افقی راه می‌ره. تو پرواز نمایشی، پرنده بالا می‌ره، بال‌هاش مثل یه شلاق صدا می‌دن، و پرنده با بال‌های سفت به پایین سر می‌فوره. کبوتر جنگلی معمولاً اجتماعی، و اغلب ... گله‌های فیلی بزرگی رو بیرون از فصل تولیدمثل تشکیل می‌ده. مثل فیلی از گونه‌های کبوتر، کبوترهای جنگلی

از درفتا و سافتمونا استفاده کنن که یه دید فوب به کل منطقه داشته باشن. معمولاً هم اول صداشونو می‌شنوین بعد فودشونو می‌بینن، چون یه جوری فاص صدا می‌کنن

گرگوریوس "یعنی چی؟"

یعنی اهل معاشرت

مثلاً فودت؟

نه، اون گفت. من اجتماعی نیستم

هستی

ولی من تو اتاقم می‌مونم.

آره، ولی از جمع فوشت میاد

واقعا؟

آره، وگرنه منو همش تو این اتاق نگه نمی‌داشتی که با هم گپ بزنیم. جیمی اینو گفت و کلمه "گرگوریوس" رو با
خط شکسته گوشه بالا سمت راست وایت‌برد نوشت، همون جایی که تس "اهداف یادگیری" رو برای یه کلاس پر از
دانش‌آموز می‌نویسه که دارن به فرانک اوهارا گوش میدن که درباره عاشقا می‌فونه یا ییتس که داره معماهای
سیاسی رو میگه.

آره، تس گفت

امروز پنج تا فمش شکسپیری شنیدم تو راهرو، یه اتفاق جدید - پنج تا فمش پشت سر هم، نه پنج تا از مورد
علاقه‌هام. اگه یه دونه دیگه بشنوم، روز خیلی فوبی میشه، یه روز عالی

اوه مالا، شاید فوش‌شانس باشی و یه فمش دیگه هم قبل از اینکه روز تموم شه بشنوی

ما فوش‌شانسیم، تس، جیمی گفت، اسمش تو دهنش یه جوری بود

واقعا؟ فوش‌شانس؟

آره، میگن بچه‌هایی که مادرشون تو بچگی مرده، احتمال اینکه تو سال اول زندگیشون بمیرن بیشتره، ولی هیچکدوم
از ما اینطوری نشد، پس از نظر آماری جفتمون خیلی فوش‌شانسیم. در مورد آمادگی من برای شنیدن فمش‌های
شکسپیری، من کلاً طرفدار شکسپیر نیستم، فقط فمش‌هاشو تو اینترنت به صورت میم می‌فونم. هیچکدوم از
نمایشنامه‌هاشو نفوندم. قبلاً که کوچیکتر بودم غزل‌هاشو می‌فوندم وقتی ماری داشت منو از دست پو (ادگار آلن پو)
نجات می‌داد.

پو؟

آره، پو. ادگار آلن

می‌دونم پو کیه، جیمی

من بیشتر فم‌های تک‌کلمه‌ای شنیدم اینجا

چی؟ تس اینو گفت و آروم داشت به مرفاش فکر می‌کرد

ضعیف"، "بدبو"، "بی‌ارزش"، "اممق" و "گند"، جیمی گفت. بعد دوباره تکرارشون کرد و شمردشون "

جیمی! تس گفت

چی؟

کی از این کلمات استفاده می‌کنه؟

نمی‌دونم، اسم پسرهای کلاسمو نمی‌دونم، به جز تری و پیوتر

ترنس، آره، پیتر دیگه کیه؟

پیوتر پولاسکی. فم‌ش «فگ» هم می‌شنوم، جم‌ش (رو هم می‌شنوم، یه جور دیگه هم میگن که میشه «فاگت»، البته

پسرا اینجا آفرشو نمی‌کن. کلاً خیلی از کلمه‌ها رو که تهش صدا داره نمی‌کن. ولی فب این فم‌شه، یعنی «فاگت»، چیز

شکسپیری نیست، مذاقل من مدرکی ندارم که ثابت کنه هست، جیمی اینو گفت و موهاشو فوت کرد بالا

تس ساکت شد

دارم با فودم مرف می‌زنم

عیب نداره، آروم گفت

یه چیز فنده‌دار دیگه هم می‌دونی؟

چی؟

تو همه چیزو در مورد اون قمری یا‌کری که تو کارگاه چوب نشسته بود برام گفتی

فب؟

داشتم فکر می‌کردم، نه قمری یا کری و نه من نمی‌تونیم تو کارگاه چوب شرکت کنیم. من نمی‌تونم برم تو اون اتاق به خاطر اره‌ها، مهم‌تر از اون، چون پدر فولکس گفته من تو اون اتاق برای خورم فطرناکم، با اینکه آقای فولی مهم گفت من برای هیچ‌کس فطرناک نیستم. من اصلاً تا حالا تو اون اتاق نبودم، برای همین براهم عجیبه که پدر فولکس چطوری به این نتیجه رسیده

چی؟ تس گفت. کی با فولکس و آقای فولی حرف می‌زدی؟

جیمی داشت با سرعت می‌نوشت. از نگاه‌های تس که به پشت سرش زل زده بود فرار می‌کرد: چیز اشتباهی گفتم؟ نه، نه، جیمی

پدر فولکس خیلی با من تو دفترش حرف می‌زنه

چی؟ کی؟

بعد از ظهرهای جمعه. بعضی وقتا منو از کلاس دینی می‌بره بیرون. براهم مهم نیست، من از دین متنفرم. اون شماس از هریسبورگ رو اعصابمه. می‌دونستی تو اون کلاس با لوگان یه دونه هم چیز ثابت شده وجود نداره که در موردش حرف بزنن؟ اصلاً لوگان چه اسمیه؟

چی؟ تس دستپاچه شده بود، ولی نباید طوری رفتار می‌کرد که جیمی ساکت شه. تو و پدر فولکس در مورد چی حرف می‌زنید؟

شونه هاشو انداخت بالا

مگه میشه از هیچی حرف نزنیم؟ -

مدرسه -

مدرسه چی؟ -

ریاضی، اَوین، آینده -

آینده ت؟ -

اون همش گیر داده به آینده و اینکه بهترین چیزا رو براهم می‌فواد. منم گفتم آینده موضوعی نیست که دوست داشته باشم در موردش حرف بزنم، چون خیلی چیزا توش ممکنه عوض شه، و من نباید زیاد به این چیزا فکر کنم، چون...ممکنه مضطرب بشم و

اون چی جواب داد؟ -

"جیمی سریع گفت: "فندید. بعد هم پرسید دفترا رو بیشتر دوست دارم یا پسرا رو

چی؟ تس گفت -

آره. مسفره ست -

تو چی گفتی؟ -

گفتم جنسیت رو به ما تممیل کردن، ولی بیشتر از اینا بهش توجه نمیکنم. این به دید فیلی قدیمیه نسبت به -

آدم، مثل مذهب که اصلاً نمیشه اندازه گیریش کرد

اون چه واکنشی نشون داد؟ -

پرسید دوست دارم با کدوم قرار بذارم. و هی گیر داده بود به پسرا و دفترا. منم گفتم اصلاً قرار نمیدارم، چون -

مطمئن نیستم معنییش چیه، و دوباره همون جواب قبلیمو تکرار کردم. اونم گفت فیلی کلافه کننده ام، ولی فکر

کنم منظورش این بود که هیجان انگیزم

فولی هم اونجا بود، جیمی؟ -

جیمی در مائیک رو گذاشت و گفت: "آره، چهارشنبه بود. داشتم از کلیسا میومدم بیرون. فقط به خاطر این یادمه که

اون روز تو دیر کردی. چهارشنبه، روزی که گریه کردی و صورتت سرخ شده بود. این اتفاق برای همه بزرگترا میفته. یادت

میاد؟ اینو تو گفتی، یادت میاد؟ منم گفتم خانم ماهون، شما چهارشنبه ها فیلی داغونین. شما هم گفتین، اشکال

"نداره جیمی، بعضی وقتا آدم ها سرشون شلوغه و عجله دارن، این اتفاق برای همه بزرگترا میفته

فولی... آقای فولی؟ برگرد عقب -

آقای فولی پرسید چرا تو دنبال نیومدی. من داشتم این ور و اون ور رو نگاه می کردم و منتظرت بودم، که اون -

اومد طرفم و گفت، سلام! جیمی اونیل، منم گفتم سلام! آقای فولی

همین؟ -

نه، پدر فولکس داشت با سرعت زیاد از نمازفونه میومد و آقای فولی دست راستشو دراز کرد تا پدر فولکس رو

متوقف کنه

چی کار کردی؟ -

آره، جیمی گفت. درست همین جوری، با آب و تاب زیاد داشت صمنه رو تو کلاس بازسازی می کرد. بعد گفت - تس، -

بذار فقط به چیزای بگم، اون عصبانی بود - به بار دیگه هم می فوام بدونم چرا این جوون فوش تیپ تو کلاس نجاری

من شرکت نمی کنه. بعد، فیلی عجیب، آقای فولی بهم لبخند زد. چه لب های سرفی داره، تس. من گفتم که هنوز مرد

نشدم و هر دوشون بهم زل زدن، و تو بهم گفتی وقتی همه دارن نکات می کنن کاملاً ساکت بمونم. پدر فولکس

می تونه فیلی طولانی بدون پلک زدن زل بزنه. فقط همین جوری داشت نگاه می کرد

بعدش چی شد؟ -

پدر فولکس گفت، فولی، قبلاً هم در مورد این موضوع مرف زدیم، جیمی اینو گفت و صورتشو جمع کرد. فولی گفت، -
آقای فولی. و بعدش گفت که دیگه نباید بدون مراقب وارد دفتر بشم. اون همیشه گیر میده به مراقب

فولکس چی جواب داد؟ -

گفت، بطور جرأت می‌کنی منو متهم کنی... بعد آقای فولی اومد جلوی اون و گفت، من تو رو به پیزی متهم -
نمی‌کنم، ولی دانش‌آموزها باید به بزرگ‌تر مراقبشون باشه. و من دیگه اصلاً به دفتر نمی‌رم. در واقع، نباید از آستانه
در رد شم، اینو آقای فولی گفت. مجبور شدم آستانه رو تو گویگل سرچ کنم که یعنی نباید دوباره وارد دفتر بشی، باز
هم بزرگ‌ترها همه‌چی رو پیچیده می‌کنن

زنگ خورد.

جیمی در مائژیک رو گذاشت، برگشت سمت تفته وایت‌برد، کارشو به نگاه انداخت قبل از اینکه پاکش کنه، بعد با
عجله رفت بیرون، از اینکه زنگ زد و مرف تموه شد رامت شد. تس در کلاسشو قفل کرد و رفت بیرون تو عصر پاییزی،
جایی که برگ‌های ریخته شده زیر پا زرد و نرم بودن. اون فسته و کوفته بود، چون با اینکه جیمی رو دوست داشت، اون
می‌تونست خیلی انرژی‌بر باشه، و مالا هم نگران بود

در فونه تو باد تق تق می‌کرد، تس داشت به فونه ش نزدیک می‌شد. هوا روشن و ملایم شده بود. پاول متماً الان
فونه است. الان به دل سیر آجو می‌زنیم. بعدش کلافه می‌شه. ممکنه تو میاط پشتی سیگار بکشه. باز یاد فالکز و
پسره می‌افته و هی سیگار پشت سیگار روشن می‌کنه. بعدش هم امتماً همون بیرون فوایش می‌بره، مخصوصاً
اگه آسمون شب صاف باشه

همینطور که داشت به هفته ی بعد فکر می‌کرد، سه شنبه، کلینیک، روز کاشت، پر از فکر و خیال شد و پاشد بره اونور
خیابون که یهو به ماشین با سرعت داشت می‌ومد و اون اصلاً ندید، یا متی نگاه هم نکرد. راننده ترمز رو چسبوند و به
صدای میخ لاستیک بلند شد و بعدش به صدای فرفر اومد و ماشین خاموش شد
تس فشکش زد

کیفش افتاد کنار زانوهاش، زانوهاش شل شد و ولو شد رو زمین

راننده از ماشین پرید بیرون و دوید سمتش و گفت: "لعلتی! ای وای... گند زدم... متأسفم... تس!" تادگ بود. کنارش زانو زد. "داشتم از دور مواسم بهت بود و دیدمت که انگار تو به دنیای دیگه ای. با خودم گفتم الان میزنه وسط".
"فیابون

متی تو این وضعیت هم خیلی دقیق مرف می زد
ولی فکرشم نمی کردم واقعاً این کارو بکنی. لعنت به من! فوبی؟" دستشو کشید رو شونه هاش، بعد یهو عقب "
کشید، کیفشو برداشت و به کیف پول و دو تا شیشه قرص قهوه ای رو که رو آسفالت ولو شده بودن، انداخت توش و
"زیپشو بست. "اصلاً فکر نمی کردم اینجوری بیای پایین، مطمئن بودم نگاه می کنی. آسیب دیدی؟
تس آروم گفت: "معذرت می خواهم." و دوباره گفت: "نه، فکر نکنم." دوباره به فیابون زل زد و گفت: "معذرت می
خواهم."

"راننده گفت: "ولی زمان مناسبی رو برای خودکشی انتخاب نکردی، ها؟

تس سرشو تکون داد، چشماشو ریز کرد. با گنجی پرسید: چی؟ و مستقیم بهش نگاه کرد

اون گفت: تعطیلات مدرسه است دیگه! آفه کدوم معلمی تو تعطیلات میخواد بمیره؟ اگه اول مهر این کارو
!میکردی، به چیزی

تس به کم فندید و سعی کرد بلند شه

ته دگ گفت: نه، وایسا، صبر کن، تکون نفور. آروم باش و ببین چی میشه. مطمئنی آسیب ندیدی؟

تس التماس کرد: من فوبم، که واقعا بهم نزدی. فقط از... ترس افتادم. عیسی مسیح، داریم آبروریزی میکنیم

ته دگ، در حالی که به چند تا دانش آموز که اون طرف وایساده بودن نگاه میکرد گفت: به اونا اهمیت نده. به
دستمال سفید از جیبش درآورد و دور دستشو بست و لای انگشتاش فرو کرد

گفت: اگه مطمئنی مالت فوبه بلندت کنم، فقط اگه فکر نمیکنی چیزی شکسته باشه. در واقع، شاید بهتر باشه زنگ
برزیم آمبولانس

تس گفت: من فوبم، فواهنش میکنم، عیسی مسیح. داشت از گریه فقه میشد و لپشو مکم گاز گرفت تا جلوی اشکاشو بگیره. گفت: ممنون، بابت این. و دست باندپیچی شدشو بالا آورد

ته دگ پرسید: مطمئنی؟ آفه یه کم گیج میزنی

تس جواب داد: آره، مطمئنم

ته دگ کمکش کرد تا بلند شه و تا بلند شد آدرنالین تو بدنش بالا زد و دلش میفواست بره تو. اما بعد فکر برگشتن به فونه با پل هم ترسوننش. میفواست مرف بزنه. اما قلبش تند میزد و دستش میسوفت

ته دگ در حالی که از زیر موهایش به صورتش نگاه میکرد گفت: مطمئنی حالت فوبه؟

تس بالاخره گفت: آره، عالیم

تس میفواست بگه: تقصیر تو نیست. میفواست بگه: من الان همش گریه میکنم و دلم میفواد تمومش کنم، ولی نمیشه. میفواست بگه که متی تو کلاس هم بعضی وقتا گریه میکنه. و بعضی وقتا هم، متی وقتی تو دستشویی نشسته، به انعکاس فودش تو آینه ی پر زرق و برقی که روبروی توالت نصب شده، زار میزنه. بعدش میفنده به اون احمقی که یه آینه روبروی توالت آویزون کرده

ته دگ بهش کمک کرد تا وارد مسیر بشه

تس گفت: واقعا فوبم. همین جا زندگی میکنم. مالا گورتو کم کن. و لیفند زد

ته دگ جواب داد: باشه، آروم باش. یه کم مسکن، نتفلیکس؟ من واقعا ترجیح میدم ببرمت فونه

تس گفت: نه، فکر فوبی نیست

تادج لمن صداشو فهمید. گفت: "من دیگه میرم. بعدا بهم زنگ بزن، خبر بده حالت خوبه." بعد یه کارت درآورد و
چپوند تو کیفش. دفتره تعجب کرد، آفه تادج اصلا قیافه‌ش به آدمایی که کارت ویزیت داشته باشن نمی‌فورد

*

پاول ماهون جمعه‌ها زودتر کارش تموم می‌شد. عاشق آخر هفته‌های طولانی بود و تو راه خونه وایساده بود تا یه
سری فرت و پرت واسه تعطیلات رسمی بفره. وقتی تس برگشت، داشت تو آشپزفونه وول می‌فورد. (رادیو جاز اف ام
داشت داد می‌زد. پاول عادت داشت جاهایی که زندگی می‌کرد رو مسابی هوا بده، می‌گفت هرجا که باشه به هوا
امتیاج داره، چون تو بانک پنجره نداره. با وجود در باز و نسیم فنک پاییزی، با وجود اینکه منتظر برگشتن تس بود، اصلا
متوجه ماجرا نشده بود و داشت با نینا سیمون همفونی می‌کرد

"پاول در حالی که ساعتش رو نگاه می‌کرد گفت: "تسی، عه، چه زود اومدی

"دفتره در حالی که کتش رو آویزون می‌کرد گفت: "سلام

پاول یه نگاه از روی شونه‌اش انداخت و دوباره مشغول آماده کردن غذا شد و پرسید: "روز خوبی داشتی؟ بارون بند
"اومده

تس در حالی که روی زمین نشسته بود و داشت بند پوتین‌های زرشکیش رو باز می‌کرد گفت: "انگار که آره." دستمال از
دستش افتاد

"پاول گفت: "زودتر کارتون تموم شد؟

تس جواب داد: "زودی نه بابا." بعد اون تیکه پارچه سفید که فونی شده بود رو تا کرد و چپوند تو میبش

"پاول گفت: "فکر نمی‌کردم اینقدر... فب، اینقدر زود بیای. کاش... کاش بیشتر آماده بودم

انگار ورودش یه جور تجاوز بود

"پاول در حالی که به چاقو رو با دستمال خشک می‌کرد گفت: "فوبی؟"

تس گفت: "آره، فوبم." به جای اون همه اضطراب و آدرنالین، به دفعه به نیاز و مشتناک به تنهایی تو وجودش مس کرد. برگشتنش به فونه مثل همیشه به جور اصطکاک و درگیری داشت

پاول دوباره به نگاه به ساعتش انداخت. در حالی که با بی‌خیالی تیکه‌های نون سودا رو تو به کاسه گردویی می‌چید گفت: "باشه، هر وقت برگشتی، به من چه، تسی، فقط دوست دارم از قبل خبر داشته باشم، به تکست بدی که منم". بیشتر آماده باشم و شاید به سورپرایزی برات داشته باشم

تس خیره شد بهش

"پاول گفت: "تس، من که گله نکردم

تس جواب داد: "پاول، تو داری با فودت بمث می‌کنی. تازه، تو می‌تونستی معلم بشی، که موشک هوا کردن نیست. ...ولی اون موقعی که

کار کی تموه میشه؟

کی می‌خواد قبض‌ها رو بده؟ پاول خندید

راست میگم، تس گفت. آفه لعنتی. دوباره داشت گریه می‌گرفت

دستش می‌سوفت

پاول که از عصبانیتش جا فورده بود، سریع گفت: بیا از نو شروع کنیم. به صندلی بلند از زیر جزیره آشپزفونه بیرون

کشید و بهش ضربه زد

تس نشست

پاول گفت: تو فر غذا دارم، الان ماضره. با دستکشای گنده فر در رو باز کرد و به ظرف پر از قل قل رو کشید ظرف

خودش. به چاقو زد وسطش، بعد برش گردوند سر جاش و در فر رو بست

تس گفت: گرسنه نیستم

پاول گفت: جدی؟ فوب می‌شه یکم تلاش کنیم بخوریم

تس دروغ گفت: ببخشید، آفه با الی ناهار خوردم

الی؟

الی استانتون

پاول مرفشو نشنیده گرفت و گفت: غذا زود ماضره، فعلا... از خودت پذیرایی کن... دستشو به طرف برگ های زیتون پر

شده با دانه های کاج، گوجه های خشک شده آفتابی، طیف زردآلویی هوموس و ژامبون های پارما تکون داد. بعد

خوایل دور گردن یه بطری شراب رو برید و در یه قرمز رو باز کرد

همونطور که تس داشت نگاهش می کرد، گفت: همه چی باید یه کم هوا بفوره، تس. رنگت پریده. و یهو شروع کرد

آروم با پشت دست به صورتش ضربه زدن

گفت: فوبم

مطمئنی؟ عرق کردی

گفت: مطمئنم

...پاول گفت: داشتم فکر می کردم، تس

تس در مالیکه یه لایه نازک هوموس رو روی نون گرم می مالید گفت: آره؟

فقط یه ایده بود

تس سر تکون داد

پاول گفت: کارا فیلی شلوغه، نمی فوام آخر هفته هم دربارش مرف بزنم، ولی چی میشه اگه من سه شنبه تو رو

برسونم کلینیک و بعدش یه سر به دفتر بزنم، یه فورده کارای مونده رو جمع و جور کنم؟

تس در مالیکه دوباره لپشو گاز می گرفت گفت: باشه

پاول گفت: عالیه، یه بار سنگین از رو دوشم برداشت. داریم واسه کنفرانس آمستردام آماده میشیم و همه دارن

تمام تلاششونو می کنن تا مسائل فنی رو ردیف کنن. بعدش با دست پیش، همونطوری که واسه پدر مادرش می

ریخت، شراب ریخت و بطری رو پرفوند

آفرای ریختن بطری رو یه دور می پرفوند که آفرین قطره هم بریزه. وسواسی بود

تس سریع خورد، با اینکه دلش یه آبجو می خواست - نه آبجو دست ساز، نه آی پی ای، نه آبجو شیشه ای یا آبجویی

که توش یه چیز اضافه کرده باشن، فقط یه لیوان پر آبجو معمولی که از شیر تو یه پاتوق ریخته باشن، یه جایی که

کفش چسبناک باشه و پر از آدمایی که سرشون رو تلویزیون پر از بازیکنای فوتباله و دارن داد می زنن، آدمایی که تو

تاریکی مست کردن، دارن جوهری مرف می زنن انگار آفر دنیااست، انگار زندگیشون به این مرفا بستگی داره، و میپس می فورن، جاهایی که فرشاشون طرح های عجیب غریب داره و باراشون چوب گردوی براق

"پاول در یفپال رو باز کرد و دنبال سبزیجات یخ زده گشت، گفت: "گوشیم روشنه

"تس با صدای ضعیفی گفت: "سمت چپه

تس به جنینشون فکر کرد که به جایی تو بیمارستانه، در مالی که پاول نفود فرنگی یخ زده رو تو به قابلمه می ریخت. به دونه زیتون رو با انگشت شست و اشاره اش برداشت، پرموندش، بعد نوکش رو خورد، آفرش هسته کوچولوش رو جدا کرد، و همینطور ادامه داد، می چید و نوک می زد، و هسته ها رو مثل مهره های پرتکه جلوی خودش میذاشت. بعد تیکه های بیشتری نون برداشت، به عالمه ممص رو روی به بشقاب کوچیک مالید، دلش آشوب بود. خوردن کمک می کرد. ولی هضم کردن درد داشت. بلند شد و رفت تو اتاق تلویزیون، بشقاب رو گذاشت رو دسته مبل و ولو شد. گوش. گیره های سوتینش رو باز کرد و از آستین پلیورش درآورد و بعد سوتین رو پرت کرد اونور اتاق

تو تلویزیون به آشپز داشت نون می پخت و با ذوق و شوق در مورد فمیر مایه مرف می زد - به برنامه تکراری بود که ته مونده های تو یفپال و انباریش رو می ریخت تو به کاسه؛ تخم مرغ، آرد، آب، شیر، فمیر مایه کف کرده. تس از برنامه های تکراری فوشش میومد. دوست داشت به آهنگ رو بارها و بارها گوش بده. یا به کتاب رو دوباره بفونه. دستاش رو تا ته فرو کرد تو کاسه، فمیر رو فشار می داد و می مکید، بعد با شستاش می ریختش بیرون و آرد اضافه می کرد، گفت: "الان دیگه شکل پذیر شده." آرنجاش تا ته تو ظرف سرامیکی فرو رفته بود. دستمال تادگ رو از تو میبش درآورد و دور دستش پیچید، بعد با همون دستش نون رو مسابی تو ممص فرو کرد. وقتی می خورد، پارچه بوی بیرون رو می داد؛ دود و دریا. اشتهاش برگشت. آشپز زیتون های سیاه کوچولو، گوچه فرنگی های فشک شده تو آفتاب، ماهی کولی، پنیر و پیازچه رو پاشید توش و فمیر رو انداخت رو به سکوی چوبی که روش آرد پاشیده بود، و آفر سر اونو به شکل به بافت دایره ای درآورد

فقط ته مونده های آفر هفته تون رو از انباری معمولی بریزید توش

"پاول سرش رو از لای در آورد تو، گفت: "مطمئنی مالت فوبه؟

آره بابا، متماً، تس گفت -

پاول چشمش فورده به یه سوتین که اونور اتاق افتاده بود. یه نیشخند زد و گفت: اوه -

تس روشو برگردوند -

پاول زل زده بود به تلویزیون، گفت: داشتم فکر می‌کردم، باید به فکر ارتقای شغلیت باشی، این ترم فیلی وضعیت -
فرا به

تس با حالت تدافعی جواب داد: من تدریس رو دوست دارم -

پاول گفت: فب بین اینکه یه چیز رو دوست داشته باشی و اینکه از پیشش بر بیای فرق هست. اصلاً واقعاً از ته دل -
دوستش داری؟

آره، تس گفت -

پاول گفت: فب اشکالی نداره یه کم بگردی، کلی کار آنلاین هست که تو توش عالی میشی، لازم نیست با آدماسر -
و کله بزنی و می‌تونی با سرعت فودت کار کنی

تس جواب داد: من آدماسر رو دوست دارم -

پاول گفت: مگه اونا فقط اعصابت رو فورده نمی‌کنن؟ -

تس که داشت به تلویزیون نگاه می‌کرد گفت: نه -

پاول گفت: من فقط دلم می‌خواد تو رو خوشمال ببینم، همین. الان میرم یه دوش بگیرم، تا نیم ساعت دیگه شام -
ماضره. پاول عاشق نظم و روال غذایی بود

تس آفرش گفت: باشه -

تس همه‌ی اینا رو انجام می‌داد. شراب رو می‌خورد. همه چی رو فراموش می‌کرد. تو فراموش کردن فیلی وارد بود -
آفرین باری که باباش رو تو فیابون دیده بود، اون تس رو نشناخته بود. وقتی تس برای اینکه به باباش نفوره سریع -
از فیابون رد شد، باباش با صدای بلند گفت: هی دفتر! دفتر فوب! بعد داد زد: یه پنج تومنی داری بهم قرض بدی؟ تس
اینو فراموش کرده بود

یکم بعد پاول با یه موله که دور سرش پیچیده بود اومد پایین. تس داشت آفرین جرحه‌های شرابش رو می‌خورد. -
پاول زد یه کانال دیگه، یه استندآپ کمدی تو آپولو بود، یه پسره لاغر داشت درباره مادرا جک می‌گفت. پاول بلند
خندید. وقتی جکه تموم شد، صدای تلویزیون رو قطع کرد و گفت: مس می‌کنم چند هفته‌ست درست مسابی با هم
مرف نزدیم

شراب کار فودشو کرده بود و تس موصله مرف زدن داشت. گفت: یه شاگرد دارم، می‌دونی، تو کلاس زبان انگلیسی -

با منه و فیلی عجیبه. کله ش باد داره یه ماشین مرکت دائمی بسازه، فیلی چیزا رو دوست داره، انرژیش... فیلی عجیبه... و ژئودزیک، از یه دونات شروع می‌کنه، بعد همین‌طور می‌ره تو یا میاد بیرون؟ امروز داشت درباره کنایه... توضیح می‌داد

پاول گفت: یه کم بچه‌گونه به نظر میاد، ماشین مرکت دائمی؟ -
تس گفت: تو اینطوری فکر می‌کنی؟ -

پاول سرشو تکون داد، بعد خم شد سمت تس روی مبل و دستشو دور کمرش ملقه کرد و شروع کرد به بوسیدن گردنش. بعد انگشتشو گذاشت رو لباس که ساکتش کنه. تس مواسش به دندونای شرابیش بود. ولی مهم نبود. دوباره انگشتشو گذاشت رو لبش و گفت: "هیس، فواهش می‌کنم، دیگه مرف مدرسه و کارو زن، امروز تعطیله." تس می‌فواست بغلش کنه، یا حداقل امتحان کنه، ولی اتاق فیلی ساکت بود و نفسای اون بلند و سوت‌مانند بود

تس سریع گفت: "این موقعیت یه موزیک می‌فواد"، و یه دفعه دلش فواست ازش دور شه. پرید بالا و رفت اون طرف اتاق، یهو مواسش به سینه‌هاش افتاد. بدون سوتین سنگین به نظر می‌رسیدن. سوزش دستش یاد تادگ رو آورد و شراب سرشو گیج کرده بود. شروع کرد به زیر و رو کردن صفحه‌های پاول. "بزن یه موزیک مال بیایم! تامی وینت کسی هست بزاره؟" بعد یه فنده هیستریک زد. یه صفحه از صفحه‌های مادر پاول رو از جعبه درآورد و تکون داد و دور اتاق چرخید.

"پاول گفت: "تس، بسه"

"تس جواب داد: "منظورم اینه، کی به این آشغال‌ها گوش می‌ده؟"

"پاول بلند شد و صفحه رو از دستش گرفت و گذاشت سر باش. "فواهش می‌کنم تمومش کن"

تس رفت آشپزفونه یه بطری دیگه شراب برداره. "اه، سفت نگیر"، پاول دنبالش رفت ولی هالش عوض شده بود. تس داشت از ته دل می‌فندید. پاول رفت اون‌ور آشپزفونه و فیلی آروم لازانیا رو از فر درآورد، گذاشتش رو یه تخته چوبی وسط آشپزفونه و با دقت با فویل و بعد یه دستمال پیچیدش

تس یه بطری دیگه شراب قرمز باز کرد

با نگاه کردن به پاول که لازانیا رو می‌پیمید، گفت: "فکر کردم این شامه،" و با دستش لبه اوپن رو گرفت. یکم شراب ریخت تو لیوان کدرش و خورد، ولی بدنش کم آب شده بود و قورت دادنش خشک و سفت بود.

"پاول گفت: "من اشتها ندارم. و تو هم گشنت نیست. هرچند یه چیزی بخوری شاید بهتر شی

"تس گفت: "اوه، واسه پی آفه پاول، متمماً به خاطر مسافره کردن آهنگات ناراحتی؟

پاول موله رو از سرش برداشت و پرت کرد کنار ماشین لباسشویی. گفت: "نه، نه، فقط... من اشتها ندارم." بعد برگشت و رفت طبقه بالا. "من امشب خیلی زحمت کشیدم

"تس گفت: "بمون

پاول گفت: "نه، این فندهه که تهش بد میشه"، و رفت بالا

تس رفتنش رو نگاه کرد، یه قیافه درهم کشید و یه قلب از لیوانش خورد

وقتی صدای ممکم بسته شدن در اتاق فوابشون رو شنید، یه پاکت سیگار از ته کمد بیرون کشید و رفت بیرون. اونجا روی یه تفت آفتاب فیس دراز کشید، یه سیگار روشن کرد و تو آسمون سیاه باهاش دایره‌های قرمز کشید. یه مدتی همین‌طور سیگار کشید و به ماه زل زد تا سرش گیج رفت. هنوز دلش می‌خواست برقصه

کارت رو از جیبش درآورد

تادگ فولی. با یه قایق دست‌ساز و شماره‌ش که درشت نوشته شده بود

شماره‌ش رو گرفت

جواب نداد و بعد از چند بار تلاش، یه پیامک گذاشت

می‌خواهی بیای اینجا؟ موصلمه سر رفته

این پیام ساعت ۲:۰۷ صبح فونده شد، ولی جواب نداد

صبح سه‌شنبه، درست موقعی که تس می‌خواست بره درمانگاه، دودل شد. یه بار دیگه فنجون رو شست، شال گردن عوض کرد، بین کفشاش این پا اون پا کرد، تا اینکه آفرش یه جفت کفش پوشید که نه مناسب بود و نه قشنگ، تازه داشت پاش رو هم اذیت می‌کرد. پائول بیرون فونه‌شون، پشت فرمون هوندا نشسته بود. ماشین درجا کار می‌کرد و یکی دو بار هم یه گاز کوچیک داد. بالاخره تس در میاط رو بست. بعد دوباره در رو هل داد تا مطمئن شه خوب بسته شده. دوباره چفتش کرد. در ماشین رو باز کرد و با یه وضعی فودشو پیوند تو صندلی، انگار یه کره اسب داره از یه دره سنگی بالا می‌ره و کفشای پاشنه بلندش رو هم پشت سرش می‌کشید

پائول گفت: "چه عجب تشریف آوردی." یه نگاه به ساعت داشبورد انداخت و یه کم تو برگه‌های کاریش گشت. "جزوه‌های کنفرانسش رو سر داد زیر صندلی و یه قلیپ از قهوه‌ش خورد. "نمی‌خواه دیر برسیم"

تس توی اون لباس چند لایه اش، پوستش داغ و عرق کرده بود و یه لکه‌های صورتی روی گردنش و دستاش پیدا شد. شال گردنش گیر کرد به گوشواره‌اش. عجله‌ای فط پیشم کشیده بود و در آینه بالای سرش رو باز کرد تا درستش کنه. یه فطش کلفت و صاف بود، اون یکی نازک و رو به بالا. شروع کرد با انگشت اشاره‌اش یکی رو مالوند، بعد اون یکی پلک رو. تا اینکه مثل هم شدن و یه قیافه افسرده و خواب‌آلود بهش دادن

"پائول راهنما زد که حرکت کنه. همونطور که داشت دنده عوض می‌کرد گفت: "وای، چی شده دستت؟"

جلوی بعضی فونه‌های ویلایی توی ایموری، پیاده‌روها پر بود از کدو تنبل. نارنجی‌های روشن، سبز، زردآلویی، بعضیاشون صورتکای ترسناک روشن کنده بودن، بعضیاشون هم دست نفورده مونده بودن. جادوگرها با صورتای لاغر و دستای بنفش از ایوون فونه‌ها آویزون شده بودن

تس گفت: "هیچی." و کفشاش رو درآورد. پاهاش رو گذاشت روی داشبورد. پمپ بنزین سر فیابون برای دونات

شیطونی با لاته ادویه‌ای سبز به تفهیف گذاشته بود.

«پاول گفت: «اصلاً چیزی به نظر نمیاد -

«جمعه تو جاده افتادم، همین» -

پاول گفت: «چی؟ جاده؟ تو که هیچی نگفتی. خوبی؟» با رادیو ور می‌رفت -

تس گفت: «خوبم. فقط افتادم.» پاول دستشو گرفت که ببینه چی شده -

گفت: «عجب چیز داغونیه.» یهو فرمونو چرخوند و پیچید -

«تس گفت: «فاک، پاول، مواست به جاده باش» -

سرعتشو کم کرد. «چرا نگفتی؟» پشماش به تس بود. «فکر کردم جمعه به جوری بودی. شاید ضربه مغزی شده -

«بودی؟

تس چپ‌چپ نگاهش کرد. «مگه آدم نباید به تصادف کوچولو بکنه؟ انگار من نمی‌فهمم سرِ ضربه فورده یا نه. -

عیسی مسیح.» به روبرو خیره شد

به مدتی سکوت کردن -

«پاول گفت: «ببمشید -

«...تس گفت: «من فقط -

گفت: «عیبی نداره.» و به پاش دست زد -

«گفت: «نکن. فقط برو. دیر میشه -

زد بیرون و جاده اصلی درست بعد از شهر باریک شد -

به ماشین جلوییشون نوشته بود "آهسته برانید، بچه تو ماشینه." تس هیچوقت از این علامت‌ها سر در نیامده. به -

بچه با موهای فرخری و به چشم‌بند زبانشو برانشون درآورد و تس پاشو آورد پایین و اونم زبانشو برانش درآورد

کلینیک‌های فصولی پشت بیمارستان بودن، با به ممل پیاده‌شدن جدا -

پاول دور زد و تس مطمئن بود که میره تو پارکینگ چند طبقه، پارک می‌کنه، به چیز خوب می‌گه، باهانش میره، ولی -

همینطور که داشت دور ممل پیاده شدن می‌گشت و منتظر بود به آمبولانس دربیاد و به لمظه بخاره بره داخل، تس پر

از خشم شد

داری احساس میکنی ول شدی، تس، ولی چیزی که باید از خودت بپرسی اینه: این واقعیه یا من پارانویید شدم؟ آیا -

این به واکنش منطقیه به کارهای پاول؟

زد کنار، چراغ فطراش روشن شد، و به چیز دلگرم‌کننده گفت -

تس از ماشین پیاده شد و درو ممکم کوکید. مطمئن نبود که پاول میره یا نه، متی وقتی که تنها رو پیاده‌رو ایستاده -
بود و شال اممقانه رو دور خودش می‌پیچوند و ماشین پاول خیلی وقت بود که رفته بود
شما مشکلات ارتباطی دارید، تس و پاول، مشکلات ارتباطی عمیق و ریشه‌دار، که نیاز به توجه فوری دارند -

صبح بخیر. مسئول پذیرش خیلی سرمال بود. موه‌ای مشکیش از وسط فرق باز شده بود و ممکم پشت گوشاش جمع
کرده بود.

تس، تس ماهون. من با دکتر گرین وقت دارم

فوشمالم دوباره میبینمتون خانم ماهون، گفت. بفرمایید عزیزم، و به تفته شاسی داد دست تس. لطفا به جا بشینید
و اینو پر کنید

تس از کلمه "عزیزم" و از دستی که فرم رو نشونش میداد فوشش نیومد. مشفصاتشو پر کرد و پس داد

ممنون. همه چی عالی به نظر میاد، گفت و به نگاهی به فرم انداخت. بارون بند اومده؟

آره، تس گفت، مطمئن نبود. اصلا مواسش به هوا نبود

دیگه معطل نمیشید خانم ماهون. امروز صبح فلوته، فوشش شانسید. دکتر گرین الان میاد. اوه، به چیز دیگه... گفت،
خم شد جلو و از روی صندلی چرفیش بلند شد. آروم پرسید: هنوز زولوفت رو مصرف می‌کنیم؟

آره

زاناکس چی؟

آره

چقدر؟

هر وقت لازم باشه

اوکی. یه چیزی نوشت. به طور متوسط؟

شاید نیم میلی گرم، شاید یکم بیشتر، بستگی داره، میدونید. تس مکث کرد. زنه خیلی ماهرانه منتظر جواب موند

بستگی به روزش داره... تس آروم گفت

روی پشت فرم یه چیزی نوشت

و تونستیم کلا الکل رو قطع کنیم؟

آره

عالیه، عالیه. همه چی عالیه. همونطور که گفتم، دیگه معطل نمیشید

تس نشست و یه کتاب از تو کیفش درآورد، اما قبل از اینکه بتونه بازش کنه، دکتر گرین اومد تو سالن انتظار.

کیسه‌های پلاستیکی آبی کوچیکی که رو کفشاش بود، وقتی راه میرفت صدا میداد

تس، سلام، صبح بخیر، فوش اومدید... دوباره. بارون بند اومده؟ گفت و دستشو دراز کرد برای دست دادن. دیدن

بازوهای لفتش تو آستین کوتاه لباسش عجیب بود

سلام، آره، آره، بند اومده، تس گفت، دروغ گفت

میخواید بفرمایید؟ گفت

...تس دستپاچه شد و کیف و کتابشو جمع کرد و آروم راه افتاد. متما، متما، گفت. چه زود، با خودش گفت، اما گرین

شنیدم چی می گفتن -

دکتر گرین گفت: "شما یکی از فوش‌شانس‌هایی." "اینجا هفته پیش فیلی شلوغ بود." و همینطور که تو راهرو -

"می‌رفت اضافه کرد: "چه فوشگل شدی." "جایی می‌ری فوش بگذرونی؟

"تس دروغ گفت: "آره، امروز صبح یه جلسه داشتم. مجبور شدم یه سر به دفتر بزنم -

این موقع صبح مدرسه؟ -

اون گفت: "ما هم سفت کار می‌کنیم. یه تصور غلطه که فکر می‌کنین ما همش در حال تعطیلاتیم." می‌دونست پا -

رو فط قرمز گذاشته. نمی‌دونست چرا، ولی مس کرد مجبور شده دروغ بگه. ولی هیچ کس شغلشو درک نمی‌کرد

گرین که یه کم دستپاچه شده بود، همینطور که جلوتر تو یه راهروی باریک می‌رفت، گفت: "منظورم این نبود... -

فقط... شغل سفتیه، معلمی. امسال کلاس امتحانی هم داری؟" و پیچید تو یکی از اتاق‌های امتحان

"تس گفت: "آره -

اتاق دکتر گرین یه فضای تاریک و قاطی‌پاتی از زرد لمبی، سبز و چوب ماهون بود. پنجره با یه پرده ضخیم پوشیده -

شده بود. گرین پشت میزش نشست. دیدن یه میز اینقدر فالی عجیب بود

"خب، فواهش می‌کنم، بشین تس" -

تس نشست -

گرین گفت: "دوباره برات توضیح می‌دیم، البته تو که مرفه‌ای هستی." و صفحه کامپیوترش رو روشن کرد -

"یه پرستار کنار دیوار ایستاده بود. تس از دیدنش یهو پرید. لب فونی کرد: "سلام -

پرستار لبفند زد -

"گرین گفت: "پس امروز بابا نیومده؟ -

"تس مکث کرد و گفت: "نه. شوهرم هم نیست -

ببخشید." یه کلیک با ماوس کرد و مشخصاتش رو فوند. "پل، ببخشید،" گفت و به صفحه نگاه کرد. یه سرفه آروم -

"کرد و گفت: "پل هم نیست؟

"نه، پل هم مجبور شد یه سر به دفتر بزنه" -

"!گرین گفت: "درسته، وقت شلوغیه، آخر فصل. شما دو تا مسابی سرتون شلوغه -

"تس با لمن بی‌مالت گفت: "واقعاً؟" "وقت شلوغیه؟ -

گرین دستاش رو گذاشت رو پاهاش و سرش رو کج کرد و گفت: "فوبی تس؟" صندلیش رو چرفوند سمت اون -

"تس به آرومی گفت: "آره. فوبم. یه کم... نه، نه، فوبم -

رنگ زرد روی دیوارها تازه بود و چند تا برچسب لمینت شده هم زده بودن: "رنگ تازه، دست نزنید." تس دستش رو برد -

تو کیفش تا به دستمال کاغذی برداره. کتابش افتاد بیرون

چوب"، گرین گفت، داشت برعکس می‌فوند و کتاب رو برداشت. "همسر من از اون یکی‌ش فیلی فوشش ..."

"...میومد"

تس گفت: "زن فوراکی" (اسم کتابه). و ادامه داد: "البته کتابای زیادی نوشته." با خودش فکر کرد بعیده بدون چه کتابایی زنش میفونه

"آره، آره. همون یکی. شاید"

"تس در حالی که کتاب رو گرفته بود و دستش رو روی جلدش میکشید گفت: "آره، فیلی فوبه"

"همسر منم همینو میگه"

"تس گفت: "درسته." "فودتون فوندینشون؟"

"گرین گفت: "نه، زیاد تو سلیقه من نیست"

"از کجا میدونین؟"

گرین پرسید: "چی؟" و یهو به سمت تس چرخید و داشت با سر آستینش ور میرفت تا بالاخره دستش رو درآورد. سر آستین تنگ شده بود و تس داشت کم کم ومشت میکرد، مطمئن بود به مشکلی تو دستگاه فشار فون هست. دستش وره کرد، پوستش انقدر کشیده شده بود که مس میکرد پاره میشه

"گفت: "اگه نفوندینشون، از کجا میدونین؟"

"گرین فندید و گفت: "فهمیدم، نکته فوبی بود

یه گلدون بزرگ و پر شاخ و برگ با یه سینی آب زیرش بود و برگاش با دقت روغن زده شده بودن. گواهی‌نامه‌های عاجی با مهرهای موم قلبی قاب شده بودن و به دیوار آویزون بودن و یه صندلی مشکی مثل صندلی آفتاب گرفتن وسط اتاق گذاشته شده بود و یه میکروسکوپ غول پیکر از سقف آویزون بود

بازوی راست فدا

تس با فودش فکر کرد: "همه فضاهای تاریک و غار مانند زن‌ها، همه اتاق‌هایی که توش قایم میشن، کارهایی که انجام میدن، همه جابجا کردن‌ها و اشتباه گذاشتن‌ها، وارد و خارج کردن جنین‌ها، مثل اینکه بفوای یه شمعدونی رو تو بهار تو یه گلدون کوچیک بکاری، یا بهار بعد یکی رو از خاک سال قبل در بیاری، همه لونه‌های کوچیک پرندوها روی شیروونی فونه‌ها که لونه‌های سال قبل توش رها شده، آماده تمیزکاری، یا پاکسازی، برای خوشامدگویی به چکاوک‌های آبی، که بچه‌هاشون رو تا پونصد بار در روز غذا میدن. ولی هیچکس هیچوقت اونها رو نمیبینه، یا اینقدر دقیق تماشا نمیکنه

گرین دوباره روی صندلی چرخید و رو به تس گفت: "فب، بزن بریم. دوست داریم یه کم آروم بشین؟" (منظورش احتمالا داروی آرامبخش یا چیزی شبیه اونه)

تس گفت: "آره، من نیاز دارم... منظورم اینه که میخوام." سعی کرد مرفش رو اصلاح کنه. "نیاز دارم" یه جورایی اعتیادآور به نظر میرسید. میخواست جوری مرف بزنه که انگار یه هوسه

گرین گفت: "فشار فونتون یه کم بالاست." و یه کاف مشکی رو که با چسب به بازوش بسته شده بود باز کرد. "یه کم". دیگه فشار فونتون رو میگیریم. چند تا نفس عمیق بکشین

تس: فقط سعی کن آروم باشی

پرستار یه ظرف پلاستیکی کوچیک با قرص و یه استکان کوچولو آب گذاشت جلوش. تس سریع قرص‌ها رو بدون آب قورت داد

گرین گفت: فب تس، همونطوب که می‌دونی، این کار، فب، در بهترین حالت پنجاه پنجاهه

کلینیک پنجاه و هفت درصد آمار موفقیت داشت، ولی یه جور بازاریابی قوی تو عدد پنجاه بود. و فوق‌العاده بود که فقط یه جنین وجود داشت. گرین تو آمریکا آموزش دیده بود، جایی که مریضا فرق داشتن. تو آمریکا، اونا تو جریان بودن، تو مس و مالش بودن. آمریکایی‌ها کلا اهل امساعات بودن. تخلیه سریع. ایرلندی‌ها اما امساعاتشون رو سرکوب می‌کنن. تخلیه آهسته

گرین ادامه داد: و تس، ما فیلی متاسف بودیم بابت دفعه قبل

اون سر تکون داد

گرین گفت: اما اصل مطلب اینه... هیچ مشکلی با جایگذاری وجود نداره، فقط... دوباره رو صندلی چرغید، دستاش رو به نشونه تسلیم بالا برد و گفت: اینا از اون رازهای سر به مهره. پس امشب باید به خودت برسی. هیچ استرسی نباید داشته باشی، باشه؟ یه غذای خوب شاید؟

تس یه جور ادای امتراهم نظامی درآورد

گرین گفت: باشه. من میرم بیرون، جین اینجا بهت لباس مخصوص رو میده

تس سر تکون داد

گرین دوباره پرسید: مطمئنی حالت خوبه؟

فوبم-

دوست داری به پاول زنگ بزنیم؟-

تس مالا رنگش پریده بود. اون سرفی از بین رفته بود

نه -

مطمئنی؟ -

آره، كاملا. فیلی ممنون -

همون موقع كه داشت می‌رفت، برگشت و پرسید: مثانه ت پره؟

اون سر تكون داد و بعد استكان آب رو انداخت كه پرستار با یه لباس سبز رنگ كه شل جلوی صورتش گرفته بود، به سمتش اومد

بذار كمكت كنم، اكه اشكالی نداره تس، فقط می‌فوام زیبت رو باز كنم، همونطوری كه داشت پشت لباس تس رو -
می‌گشت گفت: وای، اینا از اون زیپ مخفی‌هاست؟ از اینا متنفرم، همینطور كه پارچه رو می‌مالید و به باسن تس
نیشگون می‌زد و بعد با انگشت شستش بهش ضربه می‌زد، گفت. بعد سعی كرد بفهمه تكلیف اون بدلیجات چیه

شاید بهتر باشه اینو بسپرم به خودت تس. دوست ندارم بشكنمش. قشنگه... فیلی قشنگه -

واقعا؟ به نظرم فیلی زیاده... مثل همه چی این روزا، فیلی چیزا، اینطور فكر نمی‌كنی؟ تس گفت و گردنبند بیغ رو -
پسبید. واقعا نمی‌دونم چی فكر می‌كردم. فیلی براهم سفته برای مناسبت‌ها لباس درست مسابی بپوشم. این یه
مناسبتیه، مگه نه؟ میشه به این گفت یه مناسبت؟ تند تند مرف می‌زد
فكر كنم دستپاچه شدی تس، پرستار جواب داد. چرا ما... بذار ببینم... یه لمظه، گفت و گیره گردنبند بزرگ رو فشار -
داد تا بازش كنه. تس، دلت می‌فواد در موردش مرف بزنی؟

تس سر تكون داد

طبیعیه كه دستپاچه بشی -

ولی تس دیگه گوش نمی‌داد... گندش بزمن، معذرت می‌فوام، تس گفت و گردنبند رو پنگ زد. نمی‌تونم، فقط... نه، -
نمی‌دونم، معذرت می‌فوام، اصلا نمی‌دونم چطوری باز میشه. چه لباس كوفتی‌ای. باعث میشه امساس... مسفره

بودن بکنم... نمی‌تونم ادامه بدم. درست نیست، فقط... نه... نمی‌تونم... تس دوباره گفت و پارچه لباسش رو از

دست جین کشید.

همه چی آرومه تس، سعی کن ریلکس باشی، شاید بهتره بشینی و یه کم صبر کنی، به داروها فرصت بده اثر کنن، -

...طبیعیه اینجوری باشی. اگه ما به ازای هر بار که یکی اینجا... یه پنی گیرمون میومد

نه، لعنتی، تو نمی‌فهمی، ببین، تس گفت، ببخشید، یا... مسئله اینه که... من یکی نمی‌خوام. نمی‌دونم اصلا چرا ...-

اینجا... تنها... اینجا زن‌های زیادی تنها میان؟

آره، البته. بعضی وقتا -

فکر نمی‌کنم واقعا بچه بخوام. فکر نمی‌کنم بخوام -

تس! گفت، چند تا نفس عمیق بکش. شاید این آخرین شانسِت باشه. چه ضرری داره؟ -

چه ضرری داره؟ تس با خودش فکر کرد، چه ضرری، و کی ضرر می‌کنه؟ -

این یه کلمه کاملاً دیوونه‌وار و لعنتی بود، ضرر. ضرر بود -

چه ضرری. چه ضرری. دوباره امتحان کن -

تو ضرر نمی‌کنی. به تو ضرر زدن؟ -

کی بهت ضرر زد؟ -

تو باعث ضرر شدی؟ بی‌ضرره -

بذارش، احتمالاً نمی‌گیره. تو دشمنی -

اتاق تند تند دور سرش چرخید. فقط اگه بگیره ضرر داره. ولی اگه این تو باشی، تس، که ضرر داره، پر از بدی، هیچ -

فایده‌ای برای این جنین نداره، که از انجماد دراومده. بعد به یاد فیله‌های مرغ توی یه ظرف توی یه فروشگاه افتاد

کیف روی طاقچه پنجره فونه. و ماجرای پاول و نفودفرنگی‌ها. ببین، شاید بدترین اتفاق دنیا باشه، تس بالاخره بعد از

اینکه سرگیمه‌ش تموم شد اینو گفت. وسایلو جمع کرد، زد به پاک، و تند تند توی پارکینگ می‌دوید، مطمئن نبود

می‌خواد کجا بره

بیرون، تس نفس عمیق می‌کشید. دید که بارون نمی‌اد. دید که آفتاب دراومده. اینم دید که بدنش داره آتیش

می‌گیره. داشت تند می‌دوید تا اینکه دید کف پاهاش داره می‌سوزه، کفش‌های پاشنه‌دارش رو توی یه دستش گرفته

بود و توی اون یکی دستش شیشه کوچیک پلاستیکی قرص‌ها رو. به نفس کشیدنش دقت کرد، بعد نفس‌نفس زنان

سرعتش رو کم کرد و سعی کرد آرومش کنه، و آفرش وایساد، مستقیم به فورشید مهر خیره شد، و بعد متوجه شد

که داره لبخند می‌زنه

*

پاول انتظار نداشت انقدر زود بهش زنگ بزنه و بیشتر از یه ساعت طول کشید تا اون دور پنج دقیقه‌ای رو برگرده به کلینیک. تو این مدت، تس قدم‌زنان رفت به یه فواربارفروشی کوچیک (روبروی بیمارستان و یه نگاهی به مجله‌ها انداخت و داشت بستنی‌شو می‌خورد که پاول کنار خیابون ترمز کرد، فلاشرهاش توی آفتاب کم‌چون چشمک می‌زدن

سلام، پاول لبخند زد وقتی تس نشست توی ماشین

سلام، تس گفت، دهنش پر از بستنی وانیلی بود، کفش‌ها و کیف‌شو انداخت توی صندلی عقب

خوبی؟ هم شد و بوسیدش. چطور پیش رفت؟ به پاهای لفتش نگاه کرد

یه کم نشئه، تس آروم گفت

پاول خندید. واسه بستنی یه کم دیر شده، به کیف بستنی اشاره کرد. لعنتی، سر کار خیلی شلوغ بود، هم شد تا آینه‌هاشو چک کنه

یا یه کم زود، تس گفت و آفرین تیکه‌ش رو برد سمت دهنش. انگشت شست و اشاره‌شو لیس زد

پاول یه دستمال بهش داد

و وقتی کمربند ایمنی رو روی سینه‌هاش بست، به اون سینه‌های پر فکر کرد. به همه اون هفته‌ایی که بدنش آماده می‌شد، پر می‌شد، بعد سینه‌های خالیش چند روز بعد، وقتی فونی که داخلش جمع شده بود، تا رشد کنه و تغذیه کنه، ... بارها و بارها ازش می‌ریخت. و بعد به همه اون ماه‌های طولانی که صرف هل دادن

تا بدن خودش رو به یه مد طاقت فرسایی برسونه، فقط واسه اینکه بگه: «اینم بدن من. داره مثل بدن تو کار ...»
"«میکنه. منم میتونم مادر بشم

.آره، فوبه، گفت و انگشتای پسنناکش رو با دستمال پاک کرد -

.همه چی مرتب بود؟ پاول پرسید -

.آره، فوب بود -

پاول گفت: «داشتم فکر میکردم، بعد از ظهر رو مرفصی میگیرم، چی کار کنیم یه چیزی بگیریم بفوریم، فیلم -

«بینیم، یه همچین چیزی؟

.عالیه، تس گفت -

.یه مستند جدید تو نتفلیکس اومده، یه یارو با ماشین میزنه به دل آمریکا -

باشه، تس در حالی که به تپه های ولو شده و رد شدن از پنجره نگاه میکرد جواب داد، ابرا داشتن سریع از روش رد -

میشدن، زود بارون میاد. کی فیلم شروع میشه؟

.امروز اومده. نمره ۹۲ از روتن تومیتوز گرفته -

نه، منظورم اینه که، تس گفت، این سفر تو آمریکا کی اتفاق افتاده؟ -

داشت نگاه میکرد دست فالفالیش دنده عوض میکرد. یقه پیرهن آبی کتونش فیلی باز بود. بعد تمام بدنش از کمر"

خم شد جلو تا دوباره آینه ها رو چک کنه. متوجه شد یه جورایی نافواسته حالت از بالا به پایین داره، بعضی وقتا یه

جوری حرکت میکنه که آدم فوشش میاد. یه زمانی فیلی فواستنی بود، فکر کرد، در حالی که انقباض ماهیچه رون

"پاش رو وقتی کلاچ رو فشار میداد تماشا میکرد

"یه زمانی هم دوستش داشت. اینم یه چیز دیگه که متوجهش شد"

پاول گفت: «تو دهه شصت میلادی. یه یارو با گروهش، با یه فیلمبردار، همه ایالت ها رو با ماشین رفتن، باماله، -

«یکی جونش رو به فطر میندازه تا بی رمی رو ثبت کنه، برات جالبه؟

"پاول همیشه از دور طرفدار انقلاب بود"

.آره، تس جواب داد. بعد با یه آهنگ دهه نودی که از رادیو پفش میشد همفونی کرد. یه چیزی توش باعث شد -

یادش بیاد چنینگز وقتی داشت شاه درست میکرد تو آشیزفونه آهنگ میذاشت. یه گروهی که میتونست باهاشون
بفونه ولی اسمشون رو نمیدونست

«پاول گفت: «حالت خوبه. آگه دوست داری بفواب. شاید بهتره بفوابی -

"ولی تس الان دیگه کاملاً بیدار بود، فوابش نمیومد"

«پاول گفت: «میفوی در موردش مرف بزنی؟ -

«نه، تس سریع گفت. «فقط صبر کنیم ببینیم چی میشه -

باشه، پاول گفت -

تو سکوت آروم تری به راهشون ادامه دادن و وقتی رسیدن فونه، پاول منتظرش موند و بعد از اینکه پیاده شد در"
"...ماشین رو آروم بست. در فونه رو براش باز کرد

در ورودی رو آروم موری باز کرد که کسی بیدار نشه، می ترسید زنش از جا بپره

"زنش گفت: "دارم میرم یه چرت بزوم

تس سریع لباساشو توی اتاق فواب بالا عوض کرد و لباسشو با مرص از تنش درآورد و انداختش توی سطل آشغال
گوشه اتاق، روی لیوانهای خالی و جوراب شلواریهای نخکشیده. پوستش آروم شد و اون سرفی و گرما کاملاً از بین
رفت. جلوی آینه با سوتین و شورت ایستاد، شونه‌هاشو بالا انداخت و یهوایی ول کرد. چند بار این کارو تکرار کرد. وقتی
سرشو تکیه داد، بوی کلینیک هنوز توی موهاش بود. فودشو انداخت روی تخت و یه رو تفتی روش کشید. بین پاهاشو
لمس کرد، دستشو روی شکم صافش کشید، به زباله‌های پزشکی فکر کرد و بعد یه مرد رو تصور کرد که لباس زنبورداری
پوشیده و داره جنین رو توی یه زباله‌سوز می‌ندازه. یاد یه ملکه زنبور افتاد که یه بار توی یه مستند دیده بود، داشت
زنبورهای نر رو از کندو بیرون می‌کرد، با نوکش هلشون می‌داد، بعضی وقتا تنهایی یا اغلب دو سه تا زنبور ماده با هم
کار می‌کردن تا اینکه نرها فسته می‌شدن و آفرش می‌افتادن و می‌مردن

چند ساعت طول کشید تا بیدار شه. گوش داد و فونه ساکت بود، فقط صداها و ناله‌ها و وزوزهایی که فونه‌ها معمولاً
درمیان. لباس پوشید تا بره پایین، اونجا بارونیشو پوشید و زد بیرون توی غروب

بیرون پر از بوی آتیش ذغال سنگ بود، مردم تازه داشتن از سر کار برمیگشتن فونه. داشتن جا می‌گرفتن. تس به سمت پپ پیچید، به طرف جنگل، و اونقدر رفت تا رسید به دیوار با اون نردبون چوبی، و ازش بالا رفت. به تابلوی پلاستیکی به به درفت میخ شده بود: "هیچ اثری از فودتون به جا نذارید" و به سری چیزهای گمشده و پیدا شده با دقت دم ورودی گذاشته شده بودن: به جفت چکمه کوتاه که روش گل‌های مینا بود، به عینک آفتابی، به قلاده سگ گره‌خورده و به شیشه شیر بچه پر از شیر.

آفرین پرتوهای نور خورشید پاییزی از لای درفتا می‌تابید. کم‌کم ساعت‌ها عقب کشیده می‌شن و ریتم زندگی مردم به هم می‌ریزه. ممکنه متی بعضی‌ها صبح زود بمیرن، قلبشون با روال جدید قاطی کنه. تاریکی زمستون به جور مبارزه ... بود. لُفتی و عریانی مثل به مرگ می‌اومد، هرچند با نبود انتظار از فصل متعادل می‌شد. مردم

دلج می‌خواد به کم استرامت کنم، زودتر برم بفوایم و به مدت آروم‌تر زندگی کنم. به کم از همه چی دور شم

تس تو به فونه بزرگ اونور جنگل بزرگ شده بود، نزدیک "آهنگری قدیمی" که سال‌ها بود تعطیل شده بود. دیگه کسی اسب‌هاشو از فیابونای امری و از تو جنگل نمی‌آورد که نعلای نو بزنن به سمای بزرگ و کارشون. جنگل دیگه به جورایی ومشی شده بود و داشت به جاهایی که قبلاً بهشون می‌رسیدن، دست‌درازی می‌کرد

بارون نم‌نم شروع شد و صدای آرومی تو رودفونه پیچید. تس تندتر راه رفت. اول فواست برگرده، ولی به جاش شروع کرد به آروم دویدن. طولی نکشید که دوباره مثل اون روز شروع کرد به سرعت دویدن. فزه ها و شافه‌های فشک زیر پاهاش صدا می‌دادن و اون از روی شکافای توی دیوارای سنگی کوتاه و چاله‌های کوچیک می‌پرید. صدای شافه‌ها یادش می‌انداخت که بهار دوباره میاد و پرستوها دوباره برمی‌گردن تا تو سقف فونه‌ها لونه بسازن. تس وقتی پرستوها از ایوون فونشون می‌رفتن و به سمت جنوب پرواز می‌کردن، دلش براشون تنگ می‌شد. وقتی رفتنشون رو می‌دید، مسابی امساس تنهایی می‌کرد. بعدش به مس مسادت عجیب به آزادی‌شون پیدا می‌کرد. کلاغ‌ها انگار هیچوقت نمی‌رفتن.

درفتای بلند به سقفی بالای سرش درست کرده بودن که بارون فیشش نکنه. صنوبرهای سیتکا - که تو دهه نود فیلی کاشته می‌شدن، چون اون موقع فیلی به جنگل‌ها رسیدگی می‌کردن - الان به تهدید بزرگ برای درفتای ایرلندی شده بودن. به کم اون طرف‌تر، نزدیک آهنگری قدیمی، بید و فندق هم بود که ماهیگیرا بیشتر از به قرن پیش برای سافتن

قایق کاشته بودن. درفتای همیشه سبز یه سری مزیت داشتن، ولی درفتای فزان دار پر از داستان بقا و پرفه‌های زندگی بودن.

تس از یه فضای باز لیز خورد و از یه شامل پر از سبزه رد شد و یواشکی کنار رودفونه رسید.

بارون قطع شد. تس عرق کرده بود و نفس‌نفس می‌زد. خیلی تند دویده بود.

یه قایق کوچیک اونجا بود که تهش صاف بود و جلوی قایق قشنگ بود و داخلش مثل سبد بافته شده بود. تادگ فولی لبه رودفونه، تو یه فلیچ کوچیک کنار قایق ایستاده بود. تس تکیه داد به تنه یه درفت و یه کم تماشاش کرد، بعد یهو به فودش اومد. موهای فیس‌فورده‌اش رو جمع کرد و بالا سرش بست.

تادگ یه زانو زد و کمرش رو به سمت رودفونه پرفوند. دستش رو تگون داد و یه سنگ رو رها کرد. سنگ روی آب سُر خورد و اون سرش رو پایین انداخت و شونه‌اش رو خم کرد، درست قبل از اینکه یه سنگ دیگه پرتاب کنه.

شش، هفت، هشت تا پرش، و بعد موج‌هایی روی آب فاکستری و تاریک. یه سنگ سوم از تو جیبش درآورد، یه کم به پهلوی رفت و دوباره پرتاب کرد.

هشت تا، بعد خم شد و یه سنگ دیگه هم پرت کرد.

گفت: "هی!"، تس رو دید و صداش زد.

"تس فجالت‌زده گفت: "سلام

با اشاره بهش گفت بیاد پایین و اونم سر خورد و از بقیه سرایشی اومد پایین

تو دلش گفت: "لعتنی لعتنی لعتنی"، قلبش داشت تند تند می‌زد. لباساش فیس شده بود.

تادگ گفت: "تو این تاریکی اینجا چیکار می‌کنی؟ فب، تقریباً تاریکه دیگه"، بعد سرش رو عقب برد و به آسمون نگاه

کرد.

"تس دوباره گفت: "سلام... هنوز خیلی تاریک نشده، واقعاً نشده

"تادگ گفت: "تا وقتی یکی به چراغ روشن کنه

"تس لبفند زد و گفت: "آره، واقعاً. ولی احتمال اینکه یکی چراغ روشن کنه چقدره؟

"تادگ لبفند زد. "مطمئنأً الان باید تو تعطیلات باشی، یا داری به لباس هالووین درست می‌کنی

تس گفت: "هالووین اصلاً تو مراسم من نیست"، موهاشو مرتب کرد و چند تا تار مو رو دور صورتش ریخت

"تادگ گفت، به طناب رو پشت سرش انداخت توی قایق: "بچه نداری؟

"نه."

آهان، فب، فرقش همینه. هالووین و بچه ها انگار خیلی شلوغ پلوغه، از چیزی که من شنیدم انگار خیلی رقابتیه - "

"دوستای من همیشه ازش شکایت دارن. انگار بچه ها خیلی از لذت های زندگی رو ازشون گرفتن

تس یهو با حرص گفت: "کل دنیای لعنتی گیر بچه هاست." براش سفت بود تصور کنه که تادگ دوستای زیادی داشته

باشه.

"تادگ گفت: "ببخشید"، به کم مکت کرد و بهش فیره شد - "نمی‌خواستم ناراحت کنم

هردو ساکت شدن. تادگ با بند و بساط تو جیبش ور می‌رفت، دونه دونه درشون می‌آورد و به هم گره‌شون می‌زد

"تس آفرش گفت: "تو زیاد میای اینجا؟

"هر روز"

"دل تنگ فونه‌ای؟"

تادگ شونه‌ای بالا انداخت و گفت: "یه کم." پشتش رو به تس کرد و دستش رو بلند کرد و یه سنگ صاف دیگه رو با قدرت پرت کرد تو دریا. گفت: "دلم برای تابستون اونجا تنگ شده، میدونی، اون موقع فیلی شلوغه، ولی زمستونش فیلی دلگیره، لعنتی." پرسید: "تا حالا رفتی اونجا؟"

"تس گفت: "تابستون، کالج ایرلندی - گالتفت رفتم، ولی هیچ وقت زمستون‌ها نه"

گفت: "دلگیره." ولی تابستون... تابستون فوبه

تابستون پر بود از دانشجوهایی جوونی که از سرزمین اصلی میومدن تا گیلیک یاد بگیرن. یادش میاد شب لب آب شنا میکردن، بدنشون تو آب سرد شلاق میخورد، پاهاشون دورش ملقه میشد. همه اولین تجربه‌ها

"تس گفت: "فوبی؟"

"گفت: "آره، فوبم"

تس یاد یه دفتری انداختش. موهای تیره اش، یا طرز مرف زدن دقیقش

وقتی آخرین روز دفتر تو جزیره رسید، بعد از اینکه کل تابستون رو با هم گذرونده بودن، تادگ بهونه‌ای آورد تا با کشتی بره سرزمین اصلی و اونو بدرقه کنه. دلش نمیخواست بذاره بره، و یهو فهمید شاید عاشقش شده. شاید این همون عشقه. ولی هیچ وقت نتونست بهش بگه، فیلی رو بازی کردن بود. برای همین روزی که داشت می رفت، وانمود کرد باید تو بازگیری کمک کنه، یه چیزی از شهر گالوی میخواستن بیارن، یه گاو بهونه کرد، و باید به بقیه کمک میکرد تا اونو برگردونن به جزیره. شاید تو کشتی جرات پیدا میکرد و یه چیزی راجع به امسالتش بهش میگفت

اسکله جزیره شلوغ و پر از دانشجوهای بود که کوله پشتی داشتن، گریه می کردن و با آزادی فداماظی میکردن که

امتمالا دیگه هیچ وقت برنمی گشت

برگشتن به دنیای خودشون، با آدمای خودشون، و رقابتی که بین جوونای پولدار هست، زندگی همیشه فرق میکرد. این تابستون به تجربه بود براش، نه به زندگی که بفراد ادامهش بده

پدرش از دوبلین اومده بود دنبالش. وقتی کشتی تو سرزمین اصلی لنکر انداخت، دوید طرفش و سریع بغلش کرد و به ممبت که تادگ باهاش غریبه بود. شلوارک میخ پوشیده بود و عینک آفتابی بزرگ بود، ادکلن تند زده بود، و قبل از اینکه بذارش زمین دوباره Helly Hansen سینه گرد و گندهش تو به کاپشن بوسیدش. بعد کوله پشتیشو انداخت رو شونهش و جعبه گیتارش رو برداشت و رفتن طرف رنج (روورش. تادگ صندلی های گرم رنگ رو یادش مونده، و به سگ عصبی تو عقب ماشین تو به سبد. وقتی دو تا دنیای اون دفتر به هم رسیدن، تبدیل شد به به به، زیر لب به چیزی گفت راجع به اینکه تادگ اومده به گاو رو از گالوی بیاره. یادش میاد گفت به کارگر مزرعه ست، یا به همین چیزی، به دستیار به به نموی، که کاملاً اشتباه بود، اونم به دانشجو بود، درست مثل خودش. پدرش فنیدید. بدون اینکه دست تگون بده نشست تو رنج (روور، و درست وقتی فکر کرد الان دستشو میاره بالا و بای بای میکنه، به عینک آفتابی گنده از داشبورد برداشت و زد به صورت کوچولوش

تادگ ته دلش می گفت باید راه بیفته، شاید از این جزیره بزنه بیرون و به کم خودشو رها کنه. شاید هم به راست بره دوبلین، جزیره رو به امون فدا ول کنه. همیشه قرار بود دم اسکله، موقع اومدن و رفتن کشتی، به سری آدم رو ببینه. به نظر می رسید این تردیدها و گیر کردن ها، به جور امتحان کردن خودش بوده. نفهمیده بود که این کارو سال هاست داره می کنه، تا اینکه بالاخره فهمید هیچ کس قرار نیست نجاتش بده. نمی دونست چی انتظار داشت. اون مرده اصلاً نگاش نکرد، دست نداد، متی دستشم دراز نکرد، هیچ وقت تو پشماش نگاه نکرد، فقط دفترشو بغل کرد، وسایلو جمع کرد، با میپش دنده عقب رفت و به سمت شرق رون رفت. تادگ دیگه هیچ وقت از اون دفتره فبری نگرفت

اون شب، آفرین کشتی ای که به جزیره برمی گشت رو از دست داد. داشت پاییز می شد، به تیکه ابر هم تو آسمون نبود و اون بی فانمان به گوشه خوابید و منتظر صبح شد. به سنگ دیگه انداخت تو رودفونه. رفت ته آب. قایق آروم روی آب تگون می خورد

مال تونه؟ تس پرسید-

آره-

سردت نیست؟ تس با یه نگاه به پیرهنش که دکمه هاشو بسته بود پرسید. خم شد و دستشو روی قایق کشید-

نه، تادگ گفت، سرما رو مس نمی کنم. یا حداقل فکر می کنم مس نمی کنم-

"این فیلی قشنگه، گفت و دستشو روی بدنه قایق کشید، روی لبه های صاف و قیراندودش. "ژان دارک-

ممنون-

ژان دارک؟ تس گفت-

دستت چطوره؟ گفت-

وای بسه، فیلی فعالیت می کشم، تس گفت و یه افم کوچیک کرد. کلا یادم رفته بود. شاید مغزم لطف کرده و یه-

چیز دیگه جاش نوشته؟

مطمئن نیستم اینجوری کار کنه، گفت و فندید-

...فیلی فعالیت زده ام، دوباره گفت. و در مورد-

نه، تادگ سریع گفت، فواهش می کنم دیگه مرفشو وزن، نمی فواست هردوشون معذب بشن. یه شافه رو-

شکست. آخر هفته فوبی داشتی؟

...بین، من متاسفم، در مورد اون پیام... من-

نه، تادگ دوباره سریع گفت، هممون یه همچین تجربه ای داشتیم-

اوضاع دانشگاه چطوره؟ تس پرسید-

شافه رو انداخت تو فضای باز... بد نیست، بیشتر وقتا فوبه. فیلی سرم شلوغه. ولی این فالکز... یه کم عجیبه

اون یه قدرته، تس گفت-

و اینا دیگه بماند

"گفت: "اصلا نمی تونم باهاش کنار بیام. ولش کن بابا، اومدیم تعطیلات، از این قایق براهم بگو

"طیگ گفت: "کوراگه

"فودت درستش کردی؟"

"آره"

"با همین میری فونه؟"

"بعضی وقتا"

"تس گفت: "فیلی باماله. ولی شکننده‌اس

"گفت: "آره فب، ولی بیشتر با کشتی میرم. من وسیله نقلیه زیاد دارم

"!تس کنار قایق روی چمن نمناک نشست و گفت: "چه مدرن

.طیگ انتظارشو نداشت و به چیزی در مورد دیدن تس روی زمین باعث شد دستپاچه بشه

"تعارف کرد: "میخواهی به دوری برنیم؟

"تس به تاریکی که همه جا رو گرفته بود نگاه کرد و گفت: "به کم دیر نیست؟

.ولی بعد بدون فکر از جاش بلند شد. طیگ به کفشاش نگاه کرد

.تفت و پلاستیکی

"گفت: "مواظب باش، آسیب پذیرن. ممکنه پات بره توش. اوکی؟ پاتو بذار رو تفته ها

تس سر تگون داد. گفت: "آره، فهمیدم." با امتیاط رفت تو. مس کرد زیر پاهاش ناپایدار بود. روی دو تا صندلی

.نشستن، تس جلوتر، هر دو رو به آب

تس رو به عقب گفت: "واقعاً با این میری تا اون جزیره؟" از اینکه دید از داخل چقدر شکننده به نظر میاد بیشتر تعجب

کرد.

"آره، ولی به ترفند داره، اگه پاروها رو برداری کمک میکنه"

"...گفت: "آهان، ببخشید، من تا حالا

.طیگ سر تگون داد و با به پارو قایق رو از شامل دور کرد. پاروها خیلی بلند و نازک بودن

.قایق روی رودفونه سر فورد و جلو رفت

گفت: "شونه هاتو بنداز پایین، حالا پاروها رو بلند کن، فب، آره، اینجوری، یکیش یکم بالاتر از اون یکی، آره، همینه." و

.تس هم شروع کرد به پارو زدن و خیلی زود دستاش خسته شد و کمرش درد گرفت

"تو هر شب تا دیروقت میدوی؟"

"تس گفت: "نه، زیاد نه. فقط به روز خیلی بد رو گذروندم

طیگ گفت: "عجب." گفت: "بیا اینا رو ول کن، امنن." و خودش به پارو زدن ادامه داد، در حالی که تس لم داد. گفت:

"...واقعاً هفته فوبی نداشتی

"حالت فوبه؟"

.نور چراغ ماشینش به فطهای سفید انداخته بود رو رودفونه

تس گفت: آره... نه. در واقع نه، نیستم

آب رودفونه شُرشُر می‌کرد و مس می‌کردی قایق داره چپ می‌شه

تادگ گفت: نگران نباش، عادت می‌کنی. داشت نگاهش می‌کرد پطوری لبه‌ی قایق رو گرفته

بهتره یهو تکون نفوری، مخصوصاً با این بدبیاریهایی که دنبالتن

تس فندید

تادگ پاروها رو ول کرد و خم شد سمتش، تس مس کرد پشت سرشه و فکر کرد ممکنه دست دراز کنه طرفش. ولی هیچی. هر دوشون نگاه کردن به پاروهایی که روی پاشنه می‌کشیدن و یه موش صمرايي نزدیک یه درفت توی یه جزیره‌ی کوچولو که ازش رد شدن، فش فش کرد و پشای سبزش تو تاریکی برق می‌زد

یهو تو یه سکوت معذب‌کننده، تس ماجرایی درمانگاه رو واسه تادگ تعریف کرد

تس بعد از اینکه دوباره پاروها رو برداشت گفت: من از دروغ گفتن متنفرم

سواله؟

نه. آره، شاید. فکر می‌کنی سواله؟

اگه سواله، جوابش اینه که آره، باید ازش متنفر باشی، داری نامردی می‌کنی

تس گفت: چه تند

تادگ دوباره گفت: داری نامردی می‌کنی. و یه کم رو صندلیش خم شد جلو. ولی خودت می‌دونی داری پیکار می‌کنی و فکر نمی‌کنم نیازی باشه من بهت بگم

پاروی تادگ آب رو شکافت

همه راز دارن

این حالت رو بهتر می‌کنه؟ این که همه این کارو می‌کنن، پس چرا من نکنم، چی‌چی بگم؟

تس گفت: آره. شرط می‌بندم تو هم راز داری

تادگ گفت: آره، معلومه. همه دارن، ولی الان بحث سر من نیست

تس گفت: تا حالا تو یه رابطه‌ی طولانی بودی؟

نه.

واقعاً؟

رابطه‌های معمولی داشتم

باشه

دوباره ساکت شدن

تادگ که انگار می‌خواست دوباره قدرت رو دستش بگیره، گفت: پاروها رو از آب بکش بیرون. و قایق رو پرفوند و شروع کرد به پارو زدن به سمت عقب. تادگ در حالی که تند تند پارو می‌زد و نفس‌هایش یکنواخت و عمیق بود گفت: نصیحت نمی‌کنم. چون هیچ‌کس به نصیحت گوش نمی‌ده. نه واقعاً، چرا اینطوریه غیرممکنه، بی‌اهمیت‌ترین چیزها، ...چیز مهمی نیست، بعضی وقتا دنبال جواب گشتن، یا

بدتر از اون، کمک های بیجا فطرناکه. تو این کارو کردی، از کلینیک در رفتی. زدی بیرون. کنار یه رودفونه راه رفتی و با

یه غریبه پریدی تو قایق

"تس گفت: "آه اونقدر هم غریبه نبود

می‌دونی منظورم چیه. آدما عوض میشن، تس

وقتی رسیدن به فشکی، یهو فضا رسمی شد. تس داشت پیشیمونی هاش رو مرور می‌کرد. پیشیمونی از صبح، از دروغ

گفتنش، از اینکه به یه غریبه منطقی اعتماد کرده بود

"تادگ گفت: "تا یاده همراهیت می‌کنم

"تو این طرفا نیستی؟"

"نه، من تو آهنگری قدیمی زندگی می‌کنم"

"!تس گفت: "امکان نداره، تو که نمی‌تونی اونجا زندگی کنی، اونجا که غیرقابل سکونت"

آهنگری سال‌ها بود بسته شده بود. تس تو نوجوانی اونجا پاتوق می‌کرد، قبل از اینکه شورا درش رو تخته کنه

"من فکر می‌کردم اونجا یه ویروونه باشه؟"

"تادگ گفت: "بود

"!ولی چرا؟ چرا اونجا زندگی می‌کنی؟ این که خیلی دیوونه بازیه"

تادگ گفت: "چرا که نه؟ مفتکیه. و کسی مزاحمم نمیشه." بعد تادگ تا پله همراهیش کرد و کمکش کرد ازش رد

شه

"!وقتی تس رسید به پیاده رو و رو به فونه ایستاد، تادگ داد زد: "تس

"اون دستش رو پشت گوشش گذاشت و صدا زد: "بله؟

"(سیدی فونه پیام بده که سالمی"

همونطوری که بارون شروع به باریدن کرد، دستش رو تو هوا تکون داد

"آهان، راستی، دوشنبه جیمی رو بیار کارگاه، ببینیم شاید فوشش بیاد یه چیزی بسازه"

وقتی تس برگشت تو فونه، پائول تو آشپزفونه نشسته بود و داشت تو گوشیش می‌چرخید

"گفت: "به به، برگشتی

"تس گفت: "سلام. رفتم یکم هوا بخورم، به هوا نیاز داشتم

.پائول بلند شد و گفت: "وای فدای من، تس، فیس آب شدی." اما تس روش رو برگردوند سمت پله ها

تس گفت: "من دارم میرم بالا به دوش بگیرم." و به لحظه کنار در ایستاد و تماشا کرد که به گروه پسر دارن تو

.تلویزیون سرود می فونن

"پائول پرسید: "غذا می خوری؟

تس در حالی که از پله ها بالا می رفت، جواب داد: "نه ممنون، گرسنه نیستم." خیلی زود تو وان پر از نمک های علف

.لیمو دراز کشید و شناور شد. و وقتی آب سرد شد، بدنش که لاغر بود احساس سنگینی و در عین حال سبکی می کرد

.وقتی زن یواشکی رفت تو تخت، پل داشت آروم فروپف می کرد

...تو تاریکی، شروع کرد به نوشتن و پاک کردن پیامک به تادگ

ممنون بابت گپ...

ممنون بابت مرف زدن

...ممنون... بهش امتیاج داشتم

...ببین، متما خیلی بد مرف زدم

...ببخشید

...از قایق سواری فوشم اومد، سورپرایز خوبی بود

- X از گپ زدن ممنونم، شب بخیر. مذف

X. فعلا

X. فعلا

...ایموجی قایق، ایموجی قلب قرمز

لعتتی

:آفرش، پیام این شد

ممنون، ت

...زود جواب اومد

...فواهش می‌کنم

از دیدنت فوشمال شدم

...

:یه پیام دیگه هم اومد

فوب بفواپی. ت

میمی از اینکه دوشنبه از راه رسید فوشمال بود. روزهای مدرسه برنامه داشت، برعکس وقت گذراندن تو تعطیلات میان ترم. اما این دوشنبه با بقیه دوشنبه‌های این ترم فرق داشت. فانم ماهون قرار بود میمی رو برای یه سری کارای تقویتی ببره تا به برنامه‌ریزی هفتگی‌ش سر و سامون بده. فاکس درفواست وقت اضافه برای برنامه‌ریزی داده بود

تس گفت: "فوش اومدی، تعطیلات فوبی داشتی؟" میمی آروم آروم وارد اتاق شد، پاهاش موقع راه رفتن رو

لینولنوم به سمت بیرون پرفیده بودن و کیف قرمزش رو پشتش بالا گرفته بود. یه بادگیر قرمز نو تنش بود که تا زیر چونه‌ش زپیش رو بسته بود

"پدر فاکس گفتن که دوشنبه‌ها الان یه کلاس دوتایی با تو داریم. درسته؟"

"تس گفت: "فقط برای یه مدت کوتاه، جیمی. مشکلی نداری؟"

"نه."

تس لبفند زد

"جیمی درمالی که کیفش رو در می‌آورد و زیپ بادگیرش رو باز می‌کرد گفت: "یه پالتو زمستونی گرفتم

"آره میبینم، فیلی قشنگه"

"جیمی پرسید: "تعطیلات فوبی داشتی؟"

"تس گفت: "آره، داشتم"

جیمی جوابی نداد. اون یه جمله قطعی رو فهمید

یه ماژیک از جا ماژیکی برد برداشت و مثل چوب دستی رهبر ارکستر بین انگشتاش پرفوند، اما تس سریع ازش گرفت: "به این امتیاج نداری، یه فبر هیجان‌انگیز، برنامه عوض شد. آقای فولی خواسته که بریم کارگاه

"جیمی پرسید: "واقعاً؟ برای چی؟"

"فکر کنم برای اینکه یه چیزی بسازیم، و نظرت چیه دنبال اون کیوتر چوبی بگردیم؟"

"جیمی گفت: 'چی باید بسازم؟"

"آقای فولی راهنماییت می‌کنه."

"مثل تو، تس؟"

"این یه شوخیه، جیمی؟"

آره.

تس فندید.

جیمی گفت: یه جوک دیگه می‌فوی بشنوی؟

تس کیف و بطری آبشو برداشت و گفت: آره، ولی بذار تو راه بگم.

و سریع چراغای کلاسو خاموش کرد قبل از اینکه نظرش عوض شه.

تو راهروهای کم‌نور راه افتادن، از جلوی نمازفونه و دفتر فالگرز رد شدن تا رسیدن به پاگرد کنار استخر قدیمی که پُر شده بود و حالا کارگاه نجاری بود.

جیمی گفت: اینو رو در توالی نوشته بودن، تس: لهستانی‌ها! برین فونتون ولی زناونو بذارین برامون.

جیمی! این اصلا فنده‌دار نیست.

جیمی ادامه داد: زنای فودمونو هم بیرین.

جیمی! تس با افم گفت: هییییس. واقعا فنده‌دار نیست.

اون پرسید: نه؟ و بالا پایین پرید.

تس با تندی گفت: نه.

اون در حالی که به پاهاش نگاه می‌کرد گفت: ببخشید، نمی‌فواستم ناراحت کنم. آفه رو در توالی نوشته بود، فکر

کردم شاید فنده‌دار باشه. پسرا تو کلاس می‌گن عاشق دخترای لهستانی‌ان، پس اگه مردا برن زناشون می‌مونن زن

مردهای ایرلندی بشن.

تس با عصبانیت گفت: فهمیدم جوکتو. بمونن زن بشن؟ ما که کالا نیستیم، جیمی.

جلو در کارگاه فولی وایسادن.

جیمی گفت: پیوتر رو می‌شناسی؟

پیوتر؟

پیوتر پولاسکی. فیلی باهوشه، تس. تو ریاضی فیلی خوبه. اهل لهستانه

تس لبند زد

تدگ صبمای دوشنبه تا زنگ تفریح وقت آزاد داشت، چون کلاسای عملی رو می‌داشتن برای بعد از ظهر که دانش آموزا مواسشون پرت بود و قند فونشون بالا بود. فالکر صبما ریاضی، لاتین، کلاسیک، ریاضیات کاربردی، شیمی و فیزیک رو تو برنامه‌شون می‌داشت. تس مطمئن نبود که تدگ سر کار اومده یا نه، یه لمظه دستپاچه شد

جیمی مسش کرد

جیمی گفت: چی شده؟

در دفتر فالکر باز شد و تس سریع درهای کارگاه رو هل داد و باز شدن

تو که رفتی تو، بوی چوب و بنزین همه جا رو برداشته بود، یه جور سرمای کوفتی هم به هوا چسبیده بود. درای سریع باز و بسته شدن و جیمی دستاشو سپر کرد جلو صورتش - این عادتش بود وقتی می‌رفت توالت عمومی، واسه محافظت از خودش

جیمی فیلی عصبی بود و یه بند مرف می‌زد، انگار مطمئن نبود این دوشنبه غیرمنتظره چه کوفتیه. بالا سرشون، سقف بلند پر بود از پیزمیزای چوبی، بعضیاشون تموم شده، بعضیاشون نه، یه سریا لاک خورده، یه سریا رنگ شده. پایه آباژور، هواپیمای چوبی، صافه شطرنج، اسکلت قایق، قاب آینه، دریم‌کچرای چوبی با پرای رنگی و روبانای درهم پیچیده، میزای قهوه خوری و صندلیای پایه کوتاه که یه پایه شون کنده شده بود. یه سری پرنده چوبی هم از نخ آویزون بودن. پنجره‌ها بلند بودن و تا سقف می‌رسیدن، یادگار اون استخری که یه زمانی پر آب بود و پسرا توش تو اون سرمای کوفتی دست و پا می‌زدن. بیست و چهار تا میز کار به ردیف پیچیده شده بودن، با گیره‌های بزرگ آبی که لبه هاشون بود و ابزارها هم مرتب روی هر میز پیچیده شده بودن: اره مویی، اره، رنده دستی و مغار. کنار دیوارای بلوکی هم یه سری کمد بزرگ بود، انگار غار بودن پر از پروژه‌های قدیمی که کسی نیومده بود ببردشون؛ جای تفه مرغ، جاقاشقی، یه دونه چنگ که سیم نداشت، یه گیتار اسپانیایی رنگ شده و یه عالمه صندلی که هنوز تموم نشده بودن

جیمی از کنار یه صندلی کافه‌ای باریک رد شد. فیلی ظریف و سبک بود و از یه چوبی سافته شده بود که تس تا حالا ندیده بود. جیمی با یه وزن زیاد نشست روش و با نوک پاهاش کشیدش زیر میز کار. کراواتشو درست کرد

جیمی گفت: هی تس، (با لهجه غلیظ آمریکایی) چشمش این ور اون ور می‌پرفید، من که چیزی نمی‌فورم که عقلش نرسه گندکاری خودشو جمع کنه.

تس گفت: جیمی! پت شده؟

ته‌داگ از پشت سرش اومد گفت: پالپ فیکشن. صمنه رستوران

تس جا فورد

جیمی پرفید گفت: درست

ته‌داگ گفت: فیلم فوبیه، مالا کراواتو دربار جیمی

جیمی سرشو تگون داد و گره کراواتشو شل کرد. رنگای فاکستری و قرمز از هم باز شدن. رولش کرد

ته‌داگ گفت: طرفدار تارانتینوئه. زیپ کاپشنشو باز کرد، شال گردنشو باز کرد و کرد تو آستینش، بعد آستینای پیرهن چهارفونه‌شو تا بالای آرنج قهوه‌ایش تا زد

گفت: چه سورپرایزی. و به تس لبفند زد

جیمی با یه لمن خیلی هیجان‌زده و واضح گفت: آره. من تارانتینو دوست دارم. ولی نه اینکه خیلی طرفدارش باشم. بعضی جاهاش بی‌خودی (زاده‌روی می‌کنه. ظاهرش بیشتر از محتوایش مهمه. تازه الان دیگه خیلی قدیمی شده

قرار گذاشتین؟ تیگ پرسید -

آره، قرار گذاشتیم، جیمی گفت، نمی‌دونست پطوری بیشتر توضیح بده که چرا -

ایوین اینو تو تعطیلات گفته بود، وقتی که بجای جشن گرفتن هالووین، تو تفتفواب مونده بودن، از ترقه و ماسک و آتیش‌بازی و ارواح قایم شده بودن، نودل از تو ظرفاش می‌خوردن و دوباره فیلمای تارانتینو رو به ترتیب زمانی پشت سر هم دیدن

فیلم محبوب داری؟ تیگ ازش پرسید -

من اهل فیلم محبوب داشتن نیستم -

درست نیست، تس گفت، چی درباره... قرمز؟ -

جیمی پپ‌پپ بهش نگاه کرد

رنگه دیگه، تس اضافه کرد -

می‌دونم قرمز چیه، تس، جیمی با حالت دفاعی گفت. یه عاده که الان سعی می‌کنم ازش دوری کنم. رنگ مورد -

علاقه داشتن بچه‌گانه‌ست

هست؟ تس با لمن بازیگوشانه‌ای گفت -

آره -

تس، تیگ گفت. اسمتون چیه؟ -

جیمی گفت: "فانم ماهون" وقتی این همه همدیگه رو می‌بینیم خیلی رسمی

می‌تونم تصور کنم، تیگ جواب داد. جکی براون فیلم مورد علاقه‌مه. دیدیش؟ سبزم رنگ مورد علاقه‌مه -

جیمی گفت: "قابل پیش‌بینی بود" و انتظار داشت تیگ بیشتر ازش بپرسه، اما این کار رو نکرد

جیمی نمی‌خواست مکالمه تموه بشه. فهمید که نظرش در مورد علاقه‌مندی‌ها و رنگ‌ها خیلی محدود بوده

از فولی فوشش او. هل داد و گفت: آره. جکی براون رو دیدم

تیگ گفت: فب، نمی‌تونی به ملانی اعتماد کنی، ولی همیشه می‌تونی به این اعتماد کنی که ملانی، ملانی باشه

جیمی گفت: ملانی کیه؟

تیگ گفت: بچه، ملانی کیه؟ فکر کردم طرفدارشی. و فندید

جیمی گیج شده بود و از اشتباه کردن بدش می‌اومد: آره. داری نقل قول می‌کنی. داری از جکی براون نقل قول

می‌کنی

تیگ با ملایمت فندید. گفت: "چرا از چیزای مورد علاقه دوری می‌کنی؟" و بمش رو عوض کرد

"جیمی جواب داد: "باعث وسواس میشه و این نمیداره بفواجم

"تیگ پرسید: "وسواس؟

جیمی گفت: "آره. معلم هنر در موردش بهم یاد داد، بیشتر اینکه چطوری بشناسمش. می‌تونه به اجبار هم منجر بشه.

"اگرچه نمی‌دونم چرا - تا اونجایی که من می‌دونم، اون خودش وسواس‌های خودش رو داره

- اون داره؟ تس پرسید -
- آره، کلاً قفل شده رو موترارت -
- جدی؟ تادگ گفت. به نظرم به جورایی اجبار هم چیز بدی نیست، نه؟ -
- این که خودتو یهو پرت کنی تو به کاری؟ -
- تس دست ظریفشو روی قاب به صندلی نیمه‌کاره کشید و زیرشو نگاه کرد. این چوب بلوطه؟ -
- لارچه، تادگ گفت -
- من به کتاب مورد علاقه دارم، جیمی گفت، مرف تس رو قطع کرد. فکر نکنم فونده باشیش -
- امتمان کن، تادگ گفت و یهو پی پرید رو نیمکت -
- مجموعه داستان‌ها و شعرهای ادگار آلن پو، جیمی گفت -
- نفوندمش. درست گفتی -
- جیمی به جوری زیر بغلش مور مور شد. این به مرفی بود که نمی‌دونست چی جواب بده -
- تس گفت: امیدوارم از اینکه اومدیم اینجا نارامت نشی. جیمی امروز صبح خیلی دلش می‌خواست بیاد بیرون. -
- همش تو فونم ایم. و صدای کیبوتر چاهی‌تو از پنجره دوست داریم، گفتیم چرا نیایم پیداش کنیم
- جیمی به نگاه چپ به تس انداخت -
- تو دلت می‌خواست، جیمی؟ تادگ گفت. تازه به هفته تعطیل بودین و از دست فانم ماهون فسته شدی؟ این -
- جوری که اعتماد به نفسش میاد پایین. معلم‌ها خیلی مساسن
- نه، جیمی گفت. فسته نشدم. من کلاسشو دوست دارم... کلاسش باهاله. از ایده‌هایش فوشم میاد. مهربونه، شاید -
- همیشه فکر نکنی اینجوریه، چون بعضی وقتا داد می‌زنه. ولی خیلی فوب شعر رو توضیح میده، و بعضی وقتا، با اینکه
- شعر دوست دارم، می‌تونه کلافه‌کننده باشه
- کلافه‌کننده؟ -
- آره. سعی می‌کنی بفهمی مس شاعر چیه، و اگه خودش داره مرف می‌زنه، و اگه با هم یکی‌ان. به چیزایی دستگیرت -
- میشه، ولی جواب قطعی نیست. واقعاً نیست
- انگلیسی درس مورد علاقه‌ته؟ -
- آره. نه، جیمی سریع مرفشو عوض کرد. ریاضیه. فب، ریاضی باید باشه -
- جدی؟ تادگ گفت -
- آدم بدون شعر هم می‌تونن زنده بمونن. داشتن شعر فوبه، ولی اگه نباشه کسی چیزیش نمیشه، در حالی که دنیا -
- به ریاضی نیاز داره

چرا؟ -

برای اینکه به بقیه کمک کنیم دستگاه بسازن. و من امسال به آرزوی بزرگ دارم، اینکه به دستگاهی بسازم که دائم کار کنه، به جورایی به موتور همیشه روشن

تادگ دوباره پرسید: چرا؟

جیمی گفت: دلایل شفصی دارم

تادگ گفت: پس اینجوری داری طبیعت و ریاضیات و علم رو بررسی می‌کنی؟

جیمی گفت: آره، اینا خیلی فوب با هم جور در میان، مثل ژله و بستنی

تادگ به کم این ور اون ور می‌رفت و به جیمی نگاه کرد که به قیافه عجیب غریب درآورد، دماغشو چروک کرد و بعد ابروهاشو انداخت بالا

تادگ ادامه داد: هیچ موضوعی بدون بقیه کار نمی‌کنه، سیستم‌ها، الگوها، همه به ملقه بزرگن. بیشتر وقتا اینجوریه. پس به جور ارتباط درونی بین همه چی وجود داره. به جز اون قسمت‌هایی که هنوز کامل نمی‌شناسیم

جیمی گفت: هنوز نه. قسمت‌هایی که هنوز کامل نمی‌شناسیم، همون چیزایی که باید بفهمیم. و من مطمئن نیستم که نجاری به این درد بخوره

تادگ گفت: این به جورایی ترکیب طرامی، هنره و طبیعته

جیمی گفت: ولی هنر که مهم نیست، فقط برای کسانی فوبه که دوست دارن تمریک بشن... جیمی مرفشو قطع کرد و یاد هنر دکوی سینما اودئون افتاد و رنگ‌هایی که از همه بیشتر دوست داشت. سریع گفت: باشه، من عاشق رنگ‌ها

هستم. به سری رنگ‌های خاص

تادگ گفت: من فکر می‌کنم هنر به راهی برای اینکه دنیا رو بفهمیم، و همه اش آزمون و خطاست، اینکه بفهمیم چی مهمه. فیلم هم هنره

جیمی گفت: ولی فیلم به سرگرمی منفعلانه است. بعضی وقتا به جور تلف کردن وقته که بهتره به کار دیگه انجام بدی. و راستش رو بگوای آقای فولی، من نیومدم مدرسه که بفهمم چی مهمه. من اینو از قبل می‌دونم. واسه سافتن این دستگاه به مدرسه نیازی ندارم، این به پروژه شفصیه

تادگ گفت: باشه. و به تس نگاه کرد. تس هم زل زد بهش

تس گفت: شاید بتونی به کم از ابزارهایی که باهاشون کار می‌کنیم رو بهمون نشون بدی

تادگ شروع کرد به دادن وسایل به جیمی و توضیح دادن هر کدوم - انواع چوب‌ها، زبری سمباده - ولی جیمی دیگه گوش نمی‌داد. تکه‌های چوبی که تو سقف بود تمریکش می‌کرد. به این فکر می‌کرد که چطور به چیزی می‌تونه برای همیشه حرکت کنه. داشت به نوئل توی آب آبی فکر می‌کرد. مسابی مشغول بود

جیمی در حالی که بی هدف به پیچ گوشتی رو گرفته بود گفت: من دارم فکر می‌کنم که آدمای فوبی هستن که دارن از رویکرد نمودار ون شما برای طراحی دنیا استفاده می‌کنن

تادگ گفت: مثل کی؟

...جیمی به لمظه فکر کرد. گفت: سابرینا گونزالس پاسترسکی یکی از اوناست، فیزیکدان نظری

آره، میگن اون وقتی هم سن تو بود به هواپیما سافت؟

جیمی گفت: آره، ولی اون خیلی پیچیده‌تر از این مرفاست، همیشه پر از ایده‌های فوبه

متماً که هیچ‌کس نمی‌تونه همیشه ایده‌های خوب داشته باشه، یه جاهایی هم باید اشتباه کنه، متی پاسترسکی هم روزای بد داره.

جیمی گفت: نباید هیچ جایی برای اشتباه باشه، مخصوصاً وقتی آدم بزرگ شد. اگه همه به کارایی که تو روز انجام میدن دقت کنن... همه چی خیلی بهتر میشه.

تس گفت: ولی اینجوری که خیلی فسته‌کننده میشه.

جیمی گفت: نه به اندازه‌ی از هم پاشیدن چیزا فسته‌کننده نیست. یه چیزایی هست که میشه جلوشونو گرفت و در... نتیجه ازشون دوری کرد. ولی آدما، از لحاظ آماری خیلی... خیلی

تدگ گفت: مستعد مادته؟

بی‌امتیاط مستعد مادته. مستعد آشوب

تدگ پرسید: تئوری آشوب؟

جیمی گفت: آره. این، و همین‌طور شانس، و من اینو تو کارگاهت مس می‌کنم. و به سقف نگاه کرد. یه مس بدی دارم... این کل فضا... خیلی آشفته‌ست

چی آشفته‌ست؟

جیمی گفت: این که انقدر... بی‌نظمه. نمی‌تونم یه نظم پیدا کنم

تدگ گفت: شاید اصلاً نظم وجود نداشته باشه

...جیمی گفت: همیشه یه نظم هست. فقط باید پیدااش کنم. ولی الان اینجا شبیه یه جاییه که

تدگ گفت: ...همه چی از هم می‌پاشه؟

جیمی گفت: آره

تدگ گفت: عجب کتاب فوبیه، جیمی، فوندیش؟

جیمی پرسید: چی؟

"تدگ گفت: "همه چی از هم می‌پاشه

جیمی گفت: نه

تدگ گفت: اثر پینوآ آچه

جیمی گفت: از اسمش معلومه که کتابت در مورد از هم پاشیدن چیزا فواهد بود و گذشته از این، من دارم از داستان دور میشم. فکر می‌کنم الان ممکنه وقت تلف کردن باشه

جیمی با نفس‌های تند ادامه داد: چیزا همیشه از هم می‌پاشن... مسئله اینه که... من تو داستان زندگی می‌کنم. زندگی من داستان یه کتاب بد و بنابراین هیچ علاقه‌ای به فوندن داستان ندارم... کمکی بهم نمی‌کنه

تس مرفشو قطع کرد: شاید باید در مورد یه پروژه تصمیم بگیریم؟

تدگ، بی‌توجه به تس، گفت: پس منظورت اینه که هیچ علاقه‌ای به رها کردن واقعیت نداری؟ به خاطر یه تئوری فیزیکی که بهش اعتقاد داری، فکر می‌کنی همه چی از هم می‌پاشه؟ این تو رو می‌ترسونه؟

آره و آره و نه، جیمی سریع گفت -

درسته، همه چی ممکنه از هم بیپاشه، ولی که همیشه با تئوری‌های فیزیکی که دیگه رد شدن زندگی کرد. نمی‌فواي -
بدونی چطوری میشه دوباره همه چی رو درست کرد؟ تمام اون تیکه پاره‌های آشوب رو؟

نه، جیمی گفت -

نه؟ تادگ پرسید -

نه. همیشه. و من اصلا لازم ندارم بدونم چطوری دوباره همه چی رو درست کنم، آگه قبل از اینکه خراب بشن زندگی -
کنم، قبل از اینکه همه چی از هم بپاشه. من همونجا میمونم، توی همون لمظه، برنامه ریزی میکنم، قبل از اینکه
اتفاقی بیفته. اونجا امنترین جاست

ولی همیشه که نمیتونی از خودت محافظت کنی، جیمی - این قضیه سر محافظت کردنه؟ تادگ گفت، و تو کارگاه -
دور زد

جیمی شونه‌هاشو بالا انداخت

فب، این دستگاه، با من مرف بزن -

بگو دیگه جیمی، تس گفت. چرا میخوای به همچین چیزهای بسازی؟ بهش نزدیکتر شد -

جیمی، در حالی که به سقف زل زده بود گفت: «من دارم سعی می‌کنم به دستگاه برای قبل از به هم ریختگی بسازم.
به ماشین حرکت دائمی. به چیزایی تو ذهنم هست، ولی ایده اینه که هیچوقت از حرکت نمیفته، و منو نزدیکتر
...می‌کنه»

و یهو مرفش رو قطع کرد

دستگاه تو باید توی به لمظه فاص وجود داشته باشه؟ -

جیمی ساکت بود. مستقیم به تس نگاه کرد

آره -

تس گفت: با به انرژی ثابت

ولی که همیشه همیشه تو به لمظه زندگی کرد، تادگ گفت، و به پیشبند بوم نقاشی رو از روی میخ برداشت و -

انداخت دور سر پسر. یا دائم روشن بود

جیمی گفت: «من به ماشینی میخوام که با به ترتیب عالی از رویدادها به جلو رانده بشه، به ماشینی که شروع به
حرکت میکنه تا انرژی خودشو تولید کنه، به هیچی وابسته نباشه، و اون توالی از رویدادهایی که منجر به حرکت کردنش
...میشه اونقدر عالیه که برای همیشه به حرکتش ادامه میده، و بعدش، وقتی که مجم کاملی از انرژی رو ایجاد کنم
بقیه هم میتونن ازش استفاده کنن؟ تادگ مرفشو قطع کرد -

این چیزی بود که اصلا به ذهن جیمی نرسیده بود

«جیمی پرسید: «چرا باید بفوان؟

من سعی می‌کنم بفهمم چرا. فکر کن به هواپیمای پاسترسکی؟ آگه منم بتونم این کارو کنم، بفهمم چرا اینقدر -

...مشتاقی به ساختنش، شاید... تادگ گفت، در حالی که

شروع کرد به این‌ور و آن‌ور کردن تیکه‌های چوب رو روی میز کار، به تیکه‌ش رو هم مکم کرد تو گیره

یهو جیمی زد زیر فنده

چرا می‌فندی؟-

جیمی گفت: «من نمی‌خواهم با چوب بسازمش، اصلاً از اون چیزا نیست. اینا فقط به مشت وسیله‌ان، این به ماشین واقعی می‌شه»

پس فقط باید به کار بکنه، همین‌که دائم در حال حرکت باشه؟-

آره-

ولی چرا؟-

می‌خواهم به منبع انرژی دائمی باشه-

«تایگ گفت: «ولی تو خودت به منبع انرژی هستی، جیمی. کافی نیست؟

نه! باید... باید خودش این توانایی رو داشته باشه که... که...» دوباره ساکت شد. «آخرش به چیز ضد شکننده- می‌شه»

ضد شکننده؟-

آره، مثل آدما-

تایگ با لمن آرومی گفت: «ما شکننده‌ایم. شاید ماشینا ضد شکننده باشن، ولی ما نه. چیزی که من می‌شنوم اینه که تو یه ماشین می‌فوی که پر از انرژی باشه و ضد شکننده. می‌فوی از خودت بیشتر عمر کنه؟ بعدش چی؟»

«جیمی یهو جا خورد و متوجه پیش‌بندی که بسته بود شد، گفت: «وایسا، این اصلاً واسه چیه؟»

برای این‌که لباسات کثیف نشن. تو میبش عینک هم هست، اونا رو هم بزنی، دمت گرم-

تایگ با امتیاط دور کارگاه قدم زد، تیکه‌های چوب ممکم رو برداشت و بالاخره یه تیکه رو انتخاب کرد

این اگه منو با پیش‌بند ببینه می‌فنده-

این؟-

«جیمی گفت: «باباه»

این متمماً کارش فیلی سفته که بفواد تو رو از فرابکاری نجات بده-

«تایگ گفت: «فقط یه چیز، تو هنوز به من نگفتی چرا به یه ماشینی نیاز داری که هیچ‌وقت وایسه

جیمی یهو سرخ شد. یه لحظه مکث کرد، بعد تند و بلند شروع به مرف زدن کرد

-مس سمباده داشت اذیتش می‌کرد-

یه نفس عمیق کشید و تند گفت: «وقتی نوئل شنا می‌کنه، همیشه تو صفمه نمایش منه. دلم می‌فواد تو ذهنم

باشه، از تماشاش لذت می‌برم، همه چی رو کند می‌کنه. اگه یه ماشین همزمان با اون توی صفمه روشن باشه،

«امیدوارم به همدیگه انرژی بدن

یه نفس کوتاه کشید و صداش بلند شد:

این دستگاه، من همه‌ی اینا رو دارم... همه‌ی اینا تو وجودمه، پیچ و خم‌ها و مریض، ولی نمی‌تونم... نمی‌تونم مسش کنم، هیچ‌جا، هیچ‌کس ازش چیزی بهم نمی‌گه، نه مرفی میزنه، نه چیزی... و من نمی‌تونم مسش کنم... نمی‌تونم...

تادگ دستاشو گذاشت رو شونه‌های جیمی. چشماش رو محکم بسته بود.

تادگ آروم گفت: باشه، یه دستگاه می‌سازیم، یه چیزی می‌سازیم، نگران نباش. بعد رو به تس با لب فونی پرسید: نوئل؟

تس آروم گفت: مامانش.

جیمی با چشمای بسته گفت: اون مرده.

از اون روز به بعد، جیمی هر روز بعد از مدرسه به کارگاه تادگ سر می‌زد. بیشتر وقت‌ها، کنار هم دیگه، بی این‌که مرفی بزنن، چیزایی می‌سافتن. هدف خاصی نداشتن، فقط می‌خواستن چوب رو مس کنن و پسر یه کم آروم بشه. اول، یه پایه لیوان درست کرد. ولی جیمی فکر می‌کرد طرامی تادگ خوب نیست؛ پایه طوری بود که همه لیوان‌ها باید یه وزن و اندازه می‌بودن. واسه همین، جیمی یه پایه لیوان مثل شمعدون درست کرد، ولی به جای هفت تا، شش تا شافه داشت که تعادلش مفظ بشه. بعدش، یه مدل هواپیما با یه موتور کوچیک سافت. هواپیما از سقف کارگاه آویزون بود و هفته‌ها دور یه دایره می‌چرخید. تو اون هفته‌ها، وقتشون این جوری می‌گذشت: جیمی نقشه می‌کشید، تادگ چوب‌ها رو می‌برید و با هم سر هم می‌کردن. جیمی درباره اتصالات دم‌چلچله‌ای، اتصالات لولایی، انواع چوب، جنگل‌زدایی و پایداری یاد گرفت. یاد گرفت که چوب درخت سکویا خیلی سفت‌گیره، چوب زبان گنجشک مساسه و چوب کاج ممکنه از هم بپاشه. درباره جنگل‌های بارانی، بوته‌های خار و آتیش‌سوزی جنگل‌ها مرف‌زدن، درباره برنامه‌های تادگ برای کشاورزی زیستی. درباره بچگی تادگ تو یه جزیره.

تادگ درباره ملکه‌ها، منمنی‌ها، ژئودزیک‌ها، نظریه‌ی ام، گربه‌ها، موسیقی متن فیلی از فیلم‌ها و هر چی راز مخفی تو فیلم‌های اسپیلبرگ بود، یاد گرفت. تس هم همچنان جیمی رو بیشتر وقت‌ها به جنگل می‌برد و آفرین درخت‌های بلوط ایرلندی غول‌پیکر رو بهش نشون می‌داد و بعدش با تادگ یه سری بلوط کاشتن تو گلدون. و فیلی زود شروع کردن به سمباده‌زدن لت‌های نازک و بلند چوب و بریدن یه تیکه مهم دیگه از چوب بلوط جیمی نمی‌دونست چرا این تیکه انقدر مهمه، ولی دیگه فقط همراهی می‌کرد، چون قبول کرده بود که آقای فولی بعضی وقتا دوست داره تو

سکوت کار کنه.

"تادگ گفت: "وقتی اینا آماده کاشتن بشن، سال امتحانته، جیمی

جیمی سرشو تکون داد و داشت کود جلبک دریایی رو روی بلوط ها می مالید

از جنگ ستارگان کند و وقتی چوب می چرفید، تادگ نگاه می کرد که جیمی چقدر ماهر شده، چقدر TIE به جنگنده رو تا جایی که می تونست شبیه رنگ و نتابک رنگ کرد و وقتی فشک TIE رامت کنده کاری می کنه. جیمی جنگنده شد، با نخ از تیرهای سقف، نزدیک به... آویزونش کردن

جیمی به هواپیما سافت، و به موتور کوچولو هم براش درست کرد که با موتور هواپیما فرق داشت و تو کارگاه می چرفید

دیگه هم کنارش هست TIE به روز که جیمی اومد کارگاه، دید به سفینه

"طاهر گفت: "تری عین مال تو رو درست کرده

جیمی به نگاهی بهش انداخت. به کم مسودی اش شد، ولی به نظرش خیلی خوب بود، حتی از مال خودش هم بهتر

"طاهر گفت: "کپی کردن که کاری نداره

بعضی وقتا کارگاه پر از دانش آموز می شد، ولی جیمی دیگه توجه نمی کرد، مگه به بار که تری به موز گندیده تو کیفش داشت، و اون روز، جیمی باهاش درباره بست های به دستگاه فراطی مرف زد و درباره سربازای امپراطوری هم صحبت کردن. تری بهشون می گفت "نازی های فضایی". از زندگی اش تو لندن براش تعریف کرد، ولی جیمی که از این همه جزئیات فسته شده بود، ازش فواست دیگه داستان شفصی تعریف نکنه. بعد با هم به سر دارت ویدر رو کردن و تو سکوت رنگش کردن

جیمی به تخته شطرنج، به نی چوبی و به جا کلیدی درست کرد. طرح هایی از میرزاخانی می کشید، ملکه و شکل و

ما(په‌های سه‌تایی، و طاهر کمکش می‌کرد بعضی‌هاشون رو که سفت بودن مکاکی کنه. جیمی می‌فواست همه‌چی دقیق باشه، و طاهر تمسینش کرد که داره به یه جور پیوستگی، مذاقل از نظر شکل، نزدیک می‌شه

شاید تو دستگاه هم دنبال پیوستگی می‌گردی؟

بچه‌های دیگه هم اغلب تو کارگاه کنارشون کار می‌کردن، و بعضی وقتا تا دیر وقت شب می‌شد و سال بالایی‌ها مشغول آماده کردن پروژه‌هاشون برای امتحان بودن

یه جمعه تاریک و دلگیر، همون روزی که چراغ‌های درفت کریسمس کالج رو روشن کردن، یه روز بی‌برنامه که بچه‌ها تند تند این ور و اون ور می‌دویدن و از فکر تعطیلات ذوق‌زده بودن، طاهر داشت می‌رفت فونه که دید جیمی بیرون کارگاه چمباتمه زده. دستاش رو سرش بود

گندش بززن، گندش بززن! طاهر گفت، با عجله رفت سمتش و کنار صورت جیمی زانو زد. لب پسرک ورم کرده بود و "یه لفته فون بنفش داشت شکل می‌گرفت و داشت فون رو می‌مکید و عق می‌زد

طاهر گفت: "لعتی‌ا" و دنبال دستمال تو جیبش گشت. "چی شده؟ بیا، اینو بذار روش، یکم فشار بده. آفرین پسر خوب"

"...جیمی گفت: "قفل بودن، درها." و حق حق گریه می‌کرد. "درها، درها قفل بودن، و فکر کردم، شاید تو رفتی... برای

.آخر هفته. نبود. چون، به قول خودش، چون تو هیچوقت درها رو قفل نمی‌کنی. یه پوفی کرد

من قفل کرده بودم، انتظار تو رو نداشتم، داشتم میرفتم بیرون. گندش بززن

دندونات پطوره؟ یه نفس عمیق بکش بچه، چیزی شکسته؟

جیمی هاج و واج مونده بود. آره، اصلا انتظار نداشتم، با زبون گرفته گفت، در مالی که به تادگ زل زده بود. دور دهنش

فون فشک شده بود و دو طرف صورتش سرخ شده بود و لکه‌های سفید روش افتاده بود

دهنتو باز کن ببینم، ببینیم دندونپزشک لازم داری یا نه

جیمی لبه صندلی کافه نشست و دهنشو تا ته باز کرد، با اینکه لباش تیر میکشید. تادگ پرید روی نیمکت (روبروش

به نظر من که سالمه، ولی مسابی ضربه خوردی بچه. یا شایدم دو تا خوردی. و، تادگ گفت، در مالی که زور میزد تو

دهن پسره رو ببینه، فکر کنم دندونات زبونتو سوراخ کرده. یه ورنه‌دازی بکن، ببین چیزی لب پر نشده باشه.
جیمی با زبونش تو دهنشو لمس کرد و مس کرد داره ففه میشه. داشت بالا می‌آورد که تادگ در بطری آبشو باز کرد و داد دستش و گفت: تا مطمئن نشدی چیزی شل نیست، نفور

جیمی سرشو بالا پایین کرد و کف صورتی رنگ از دهنش روی لباس فرمش چکید.
یه قلب بفر ما، همین، تادگ گفت و پندتا دستمال کاغذی گذاشت زیر پونش. فب، پندتا نفس عمیق بکش مالا.
- یه کم شوکه شدی، همین. کی این کارو کرد جیمی؟ تادگ گفت
جیمی سرشو تگون داد. مهم ... نیست، جیمی گفت. پوست لبش داغ و کلفت شده بود و مس میکرد مال خودش نیست.

هست. تادگ آروم گفت
نه ... نیست ... فقط ... این چیزی نیست که ناراحت کرده ... دوباره لبش فون اومد، در توالی رو هل دادن، ولی همیشه این کارو میکنن. من دیگه عادت کردم.
کی؟ کی هل میدی ... چه دری رو؟ چه پسرای؟
پسرای دیگه کلاس اول الف، جیمی حق حق کرد. معمولاً پسر شماره یک، بعضی وقتا پسر شماره دو. پسر شماره سه دیگه باهاشون نمیگرده. ولی پسر شماره نه تازه شروع کرده به شرکت کردن. اون دردسره.
پسر شماره یک؟ پسر شماره دو؟ نه؟ داری چی میگه؟ تادگ گفت. هیچی از مرقات نمیفهمم.
قفل ها به درد نمیخورن ... قفل های ... قفل های ... در رو میشکنن وقتی من تو توالی نشستم. من معمولاً فقط از دستشویی ایستاده استفاده میکنم، ولی من ... من داشتم گریه میکردم و نیاز داشتم ... تنها باشم. توالی های ... فصولی. اصلاً
فون از دماغ جیمی راه افتاد و تادگ ناخودآگاه و بدون اینکه بپرسه، بینیشو فشار داد. این درها باید قفل های مهم تری داشته باشن، باید یه چیزی به من میگفتی، یا به دیوید

"دیوید؟ جیمی با یه لمن دماغی گفت: "مرگ رو ترجیح میدم -

"تادگ گفت: "پس خانم ماهون. باشه باشه، گورشنو گم کن، فودم مسابشونو می رسم -

پیچ و مهره‌ها رو یا پسرا رو؟ -

جفتشونو -

نمیتونی آقای فولی -

مالا ببین میتونم یا نه -

"جیمی به دفعه داد زد: "من از دیدن فون فوشم نمیاد، غش میکنم -

"تادگ جواب داد: "سرتو بذار بین پاهات بچه، بذار فون جریان پیدا کنه، فقط به شوک بهت وارد شده. پیش میاد -

جیمی در حالی که سرش بین پاهاش بود، گفت: "ولی گوش نمیدی، من وقتی داشتم میرفتم دستشویی گریه -

"میکردم

چی؟ -

جیمی گفت: "من به خاطر فونریزی گریه نمیکنم." انگار زیر آب باشه، سرش بین زانوهاش بود. "پس: آشوب به -

شافه از ریاضیات که ثابت میکنه سیستم های دینامیکی که حالت های تصادفی بی نظمی و بی قاعدگیشون تمت

"قوانین مشخصی اداره میشه که به شدت به شرایط اولیه مساسن، درسته؟

جیمی، ففه شو. به نفس عمیق بکش بچه -

جیمی داشت با شدت گریه میکرد -

آقای فولی، این بین رشته ای و شما همیشه در موردش مرف میزنید، و بعد سرشو بلند کرد و صورتش کاملاً سرخ ...-

شده بود: و بنابراین، جیمی ادامه داد، "در تصادفی بودن ظاهری سیستم های پیچیده و آشفته، الگوهای اساسی،

"...ارتباطات متقابل، ملقه های بازفورد مداوم، تکرار، خود متشابهی وجود داره، و مبنای همش خود سازماندهیه

جیمی، به من نگاه کن، تادگ گفت -

جیمی به آرامی سرشو بلند کرد -

دهن منو نگاه کن، با دقت، حرکت لبامو ببین -

جیمی فشکش زد، به لبای قرمز تادگ خیره شد -

حالت قوب نیست. گریه قوبه ولی باید به چیزی رو از رو سینه ات برداری؟ من اینجا. و لعنتی آگه دری پیچ و مهره -

لازم داره، باید بهم بگی

شما نباید فمش بدید، آقای فولی. این دومین باره -

ببفشید، درست میگی، نباید میدادم -

جیمی گفت، بلند شد و شروع کرد به راه رفتن: "من نبردم. میبینی، مشکل همینه، من نبردم، و حالا هیچی، هیچی -

"بهم وصل نمیشه

بردی؟ چی؟ -

جایزه ریاضی رو نبردم. پدر فالكز جایزه رو به پیوتر داد -

پیوتر؟

آره! پولاسکی، تو ریاضی فوبه، بیشتر تو مساب و کتاب. پیوتر تو ریاضیات اولیه از همه بهتره، ولی من نمیتونم ثابت کنم که از همه ففن ترم، وقتی تس همش منو میبره کلاس اضافه تا در مورد چیزایی که اصلاً براش مهم نیست مرف بزیم. دوباره داشت گریه میکرد. اون هیپی از ریاضی سرش نمیشه. این اصلاً درست نیست. و نارامت نشی جیمی گفت، من نمیخواهم با چوب چیزی بسازم، نه با لیوانی میخوام، نه فایتر تای. من فقط با ایون زندگی میکنم، ما فقط دوتا لیوان داریم.

میدونم، میدونم ماشینت رو باید در نظر گرفت ... ولی این دوتا چیز ربطی به هم ندارن، یکیش میتونه منجر به ... اون یکی بشه. سافتن مشکلات رو مل میکنه، تادگ گفت. آتیش کوپیک، آتیش بزرگ درست میکنه، درسته؟ شاید، جیمی گفت و تو آستین فاکستری کتش حق میکرد

... ولی تو درست میگی، جیمی. فیلی ناعادلانه به نظر میرسه، هرچند نمیدونم نتایج تو در مقایسه با پیوتر ...

آره، پیوتر. نمیتونم تصور کنم چه مسی داری

این یه بی‌عدالتیه

بابا تو دیگه فیلی داری فیلم هندی بازی میکنی

جیمی از این مرف نارامت شد

تادگ گفت، در مورد جایزه، این چیزا همیشه اتفاق میفته

دیوید عاشق پیوتره. و نمیتونم دلیشو توضیح بدم، میدونی که تو اون کلاس، مثل ... ماهی بیرون از آب تادگ فندید

اینجا فیلی درهم و برهمه، نمیدونم چرا میفندی. پدر فالکز در مورد نیاز به یونیفرم و مرتب بودن مرف زد و امروز صبح مراقب والدینمون بود. گفت کاری که باید انجام بدیم همینه. و اگه سافتن چیزها با چوب به اندازه ریاضی مهم بود، پس یه جایزه هم برای این موضوع وجود داشت. که تا مدودی ثابت میکنه سافتن یه چیز عالی همونطور که دفعه اولی که اومدم کارگاهت گفتی، یه اتلاف وقت بزرگه

جیمی، آدمایی مثل فالکز نمیفهمن

این عادلانه نیست

تادگ گفت: عدالت یه چیز شفصیه

ولی این مزخرفه و بفش ریاضیات به درد نمیخوره

تادگ گفت: فب، فکر کنم باید از اینجا بریم

میدونی چیه تادگ؟

چی؟ -

"جیمی لبشو مکید و گفت: "این خیلی منو عصبی میکنه

.باشه، بریم. باید بریم بیرون، هوا شاید مالمونو بهتر کنه -

جیمی پشت سر تادگ از سافتمون مدرسه فارغ شد. تادگ داشت با تس هماهنگ میکرد تا به گشتی تو طبیعت
برزن. تند تند مرف میزد و جیمی هم با به حالت دویدن نامنظم سعی میکرد بهش برسه. تادگ مسابی کلافه بود.
جیمی دوتا تیکه دستمال کاغذی سفید کرده بود تو دماغش و تو هوای سرد زمستونی از زمین بازی رد شدن و رفتن
توی سبزه زار که به رودفونه میرسید

تس پایین رودفونه منتظرشون بود. شلوغی روز باعث شده بود سردرد بگیره. دوید سمتشون و صدا زد: "جیمی، ببخشید،
"اصلا خبر نداشتم

.چی؟ جیمی از اون فاصله داد زد -

"تس گفت: "معذرت میخوام. سعی میکنم دوشنبه به کاریش بکنم -

جیمی گفت: "نه، نکن. همیشه به جایزه رو پس گرفت، و تس، نمیتونی درستش کنی. دیوید منو کلا فراموش کرد -
چون من همیشه با توام. نمیخوام توانایی هامو زیادی بزرگ کنم، ولی اون اصلا سر در نمیاره. در مورد پیوتر هم،
"اینکه تو مسابقات ماهر باشی و دقتت تمیز باشه، دلیل همیشه جایزه ببری

"تادگ گفت: "جیمی، بسه دیگه. تقصیر تس نیست. یا پیوتر -

جیمی گفت: "مخالفم. منو اینور اونور واسه کلاسای مختلف میبرن، بدون هیچ برنامه ریزی، تقریبا هر روز مدرسه. -
اویین میگه من نیاز به حمایت دارم، ولی مسفرست، پسر شماره هفده متی نمیتونه بفونه. همه گیر دادن به من که
"من نیاز به حمایت دارم. مسفرست

تادگ رک و پوست کنده گفت: "شاید اگه بتونی اسم بچه های کلاستو بگی، نه اینکه فقط بهشون شماره بدی، بهتر -
باشه."

"تس گفت: "تادگ -

"جیمی گفت: "چرا؟ -

"تادگ گفت: "چون مودبانه است و عادی -

"جیمی گفت: "کی اهمیت میده به مودب بودن؟ هیچکس اهمیت نمیده -

تادگ رو کرد به تس و گفت: "ممنون که اومدی. واسه اینکه این ... مال و هوا رو نیاریم تو قایم ... بیاین به چیزی
پیدا کنیم بفوریم"

"جیمی گفت: "چی پیدا کنیم؟ -

"تادگ جواب داد: "چوب، تیکه چوب. بیاین به کم تیکه چوب جمع کنیم -

"جیمی گفت: "تیکه چوب؟ -

"تادگ پرسید: "چرا مرف منو تکرار میکنی؟ -

باشه. احتمالا به پڑواکی باید باشه. جیمی با تعجب گفت: "باورم نمیشه، چه روز مزفری داشتیم حالا تو میفواای کار
هم بکنم؟"

"تهادگ با طعنه گفت: "این که میشه همون کارای مورد علاقت، آماده سازیه

جیمی لرزید و گفت: "ولی خیلی سرده. اصلا داریم برای چی آماده میشیم؟" بعد صورتشو بیشتر تو یقه لباسش فرو کرد که تا زیر چونش بسته بود.

تهادگ گفت: "یه سورپرایزه. یه نقشه‌ای داریم که شاید ذهنتو به کم آروم کنه." به سمت یفچال طبیعی نزدیک شدن و از یه طرف گلی و پر از بوته بالا رفتن. جیمی به تس کمک کرد. وقتی بالای یفچال ایستادن، تونستن رودفونه و اون طرف‌تر رو ببینن.

"تس فندید و گفت: "راه خیلی درازیه که از کاخ اسقف برای یه کم یخ بیایم اینجا

"تهادگ گفت: "آره، ولی وقتی یکی دیگه رو داشته باشن که کار کنه، دیگه کسی نگران کار سفت نیست

"جیمی گفت: "از سورپرایز متنفرم

تهادگ ساکت شد

"تس لرزید و گفت: "آقا فولی، ممنون که این کارو می کنید

"جیمی گفت: "من حتی نمیدونم دنبال چی می گردیم و خیلی هم سرده

تهادگ گفت: "فکر می کردم عاشق زمستونی؟ دنبال چوبیم، ببین، درست مثل اینا." یه تیکه چوب فندق که بریده بود رو نشون داد.

جیمی گفت: "من زمستونو از داخل و از پشت پنجره دوست دارم." و دوباره شروع کرد به تند راه رفتن تا عقب نمونه

تس پرید وسط مرفش و گفت: "بیاین دنبالم." و اونارو به یه فضای باز پر از بید برد: "فکر کنم اینا بید سفید باشن. بهار که بشه شکوفه میدن، نه؟ یه جوهرایی لطیف به نظر میان. گلای نر و ماده‌شون روی درختای جداگونه رشد میکنن

"جیمی سرشو تکیه داد و گفت: "مگه میشه یه درخت لطیف به نظر بیاد؟

بید صافتر و از فندق نازکتر بود.

تهادگ گفت: "ببین، جیمی، نگاه کن." اول آروم نشونش داد پطوری ببره، بعد چاقو رو بهش داد و گفت: "مالا تو امتحان کن."

"جیمی چند تا چوب رو تو مشتش گرفت و گفت: "اینا به چه دردی میخورن؟"

"تهادگ گفت: "قایق میسازن، یا مالا بیشتر سبد، برای توریستا."

جیمی به نی‌ها زل زد.

تهادگ گفت: "اینطوری ببر." و به دستکش به دست چپ جیمی داد و گفت: "مواست به شستت باشه، اینطوری جمعش کن و به برش سریع، دوباره، آفرین. اونایی که جوونه کمتری دارن رو انتفاب کن، هرچی غنچه کمتر بهتر." اولین قایق‌ها هزاران سال پیش با همینا ساخته شدن.

«جیمی گفت: «تا مالا سوار قایق نشدم»

تادگ جواب داد: «هر چیزی به بار اول داره. به زمانی اُمری به بندر ماهیگیری شلوغ پلوع بود، الان که اینقدر علف هرز دراومده، باورت نمیشه»

«جیمی پرسید: «این همه قایق واسه چی لازم داشتن؟»

تادگ گفت: «واسه ماهیگیری، بیشتر واسه همون. یا واسه اینکه از کشتی‌های بزرگتر آذوقه بیارن به اُمری. قایق‌های کوراخ میوونای زنده رو از کشتی‌ها می‌آوردن تو شهر، آذوقه هم همینطور، و مهم‌تر از همه، از اینجا می‌بردن چیزه‌ها، میز، صندلی، گاو، بشکه‌های گاز. معمولاً کشتی‌ها لب فور منتظر می‌موندن، چون رودفونه واسه پهلو گرفتن»

«کشتی‌های بزرگ خیلی کم عمقه»

«جیمی گفت: «ولی تو گفتی قایق تو قایقِ آسیب‌پذیره، اگه زیادی ببریم توش، پات میره تو آب

»تادگ گفت: «آره، آسیب‌پذیرن، ولی قدرتمندن

.جیمی به صدایی از خودش درآورد. به دقیقه مکث کرد تا به این حرف فکر کنه

«تس گفت: «واقعاً گاو؟

تادگ گفت: «آره، میوونو کله پا می‌کردن و جووی توی قایق جا می‌دادنش که به شکل قایق دربیاد، پاهاشونو معمولاً می‌بستن، یا می‌کشیدنش پشت قایق. اسب خیلی سفت‌تره، خیلی زود می‌ترسه و نمیشه مدس زد پیکار می‌کنه. و این میله‌ها،» تادگ گفت و یکی رو بلند کرد، «سبک و ظریفن، اینا شروع کارن، واسه همین وقتی داری می‌بری، هر چی جوون‌تر باشه بهتره، اون کلفت‌ترها رو بذار بمونه، خیلی لج درآرن. انرژی میله‌ها؛ انعطافشون؛ من اول همه اینا رو درمیارم بعد می‌تونم چارچوب رو میخ بزنم. اول باید با میله‌ها کار کنی، من اینجوری قایقامو می‌سازم. با مس. همیشه با خم کردن میله‌ها شروع می‌کنم

.جیمی گفت: «با مس، قایق می‌سازی؟ بنظر بی‌دقتی میاد.» و مشغول گشتن توی بوته‌ها شد

»تادگ صدا زد: «میله‌های نازک‌تر، جیمی، یادت باشه، هر چی کلفت‌تر باشه، کمتر انعطاف داره

»جیمی به تادگ نگاه کرد و گفت: «انعطاف؟

»خم شو»

»معنی شو می‌دونم، فقط نمی‌فهمم چرا باید این همه ببریم»

.کنار رودفونه رفتن و جیمی با یه میله بازی کرد، خم می‌کرد و با یه میله دیگه ضربدری می‌کرد

تادگ گفت: «تمایل طبیعی میله اینه که به شکل کمون خم بشه، جیمی، نگاه کن.» و یکی رو کشید و با یه مقدار

نخ، یه کمون درست کرد

جیمی گفت: «من همیشه دلم می‌خواست کمون و تیر داشته باشم.» دوباره سرعتش رو زیاد کرد، مواسش به خودش بود: «می‌دونستی درخت کاج اسکاتلندی یه ماده قیری داره که قوی‌ترین سر تیر کمون رو میشه باهاش سافت و «می‌تونه بکشه؟»

مگه میشه؟ "تادگ" اینو گفت و در حالی که داشت نی‌ها رو با نخ از جیبش درمیاورد و بسته بندی میکرد - رفتند سمت قایقش. وقتی رسیدن، "تادگ" فهم شد تو قایق و دو تا جلیقه نجات از زیر صندلی‌ها برداشت. "جیمی" تو طول ترم قد کشیده بود، زپیش گیر کرد به پونش یعنی واقعاً داریم میریم... میریم تو قایق؟ "تس" با تعجب اینو گفت - بعد یه فنده آروم و مردد کرد. آره، "تادگ" گفت - ...فکر کردم تو -

"تادگ" گفت: فکر کردی من چی؟

گمراه کننده اه. به "جیمی" اشاره کرد و گفت: فکر کردم شوفی میکنی - به نظر میاد من اهل شوفی کردنم، "تس"؟ - یه جور جدیت تو رفتار "تادگ" بود که "تس" مطمئن نبود چیه. طناب‌ها رو از اسکله باز کرد، همون کارو برای "جیمی" تکرار کرد. "جیمی" تمرین گره زدن و باز کردن کرد، بعد از یه کم ادای گره سریع باز شونده رو درآوردن، قلقش دستش اومد.

ژاندارک؟ "جیمی" آروم زمزمه کرد و دستش رو روی پلاک برنزی کشید. "ژاندارک؟" - دوشیزه اورلئان. کسی که معتقد بود فدا اونو انتخاب کرده تا فرانسه رو در پیروزی علیه انگلیسی‌ها رهبری کنه، - "تس" اینو گفت در حالی که "تادگ" داشت طناب رو ملقه میزد.

"تادگ" گفت: و بعد از لمظه پیروزمندان نبرد در اورلئان، دستگیر شد. و به اتهام جادوگری و ارتداد محاکمه شد، "تس" گفت، وقتی "تادگ" کمک کرد "جیمی" سوار قایق بشه - "تادگ" طناب رو بین آرنج و کف دستش ملقه کرد. رفت عقب قایق، دسته یه پارو رو بلند کرد. "تس" و "جیمی" کنار هم جلوی اون نشستند، رو به رودفونه. اسم این قایق به اسم ژاندارک، مادرمه، وقتی داشت پارو میزد گفت -

و این قطعاً قایق مورد علاقه منه -

چرا؟ "تس" گفت و دستش رو روی لبه قایق کشید -

خاطرات فوبی از تابستونی که اینو ساختم دارم. چند سال پیش بود، کل اون تابستون طولانی رو باهاش گذروندم و -
فودم تنهایی سافتمش، که معمولاً اینجوری درستش نمیکنم. معمولاً برای ساختن قایق هامون، این کارو با "میته
آل" انجام میدیم

میته آل؟ "تس" پرسید -

یه گروه که دور هم جمع میشن، برای برداشت محصول، یا کندن پوده، هر چیزی که واقعاً به دستای زیاد برای سبک -
کردن کار نیاز داره

"تس پرسید: "مثل یه تعاونی؟ -

"تدگ گفت: "تقریباً -

"جیمی از جریان ناآروم زیر قایق مضطرب بود. با خودش فکر کرد: "رودفونه‌ها مثل آدم‌ها متغیر و دمدمی مزاجن

"تس گفت: "چرا جلیقه نجات نمی‌پوشی؟ -

"تدگ جواب داد: "عادت قدیمیه -

"جیمی گفت: "عادت بد -

تدگ گفت: "آره فب، ولی یه جوهرایی سنت جزیره‌نشیناست، ماهیگیرا به دریا امتحان می‌ذارن واسه همین شنا یاد -
نمی‌گیرن، یه جور فرافاته

"جیمی گفت: "شاید می‌فوان زود بمیرن؟ -

"تدگ گفت: "شاید، فب اینجوری منطقه به نظر -

"جیمی پرسید: "تو بلدی شنا کنی؟ -

"تدگ جواب داد: "آره، بلدم -

"جیمی گفت: "پس اصلاً منطقی نیست. مادره شناگر خیلی فوبی بود -

"تس گفت: "واقعاً؟ -

جیمی گفت: "آره، قهرمان شنا بود. ایوین می‌گفت می‌خواست به المپیک. ولی دیگه نمی‌تونه. چون مرده. و به نظر -
من مریم میرزاخانی شناس آورد که وقتی جایزه فیلدز رو بهش دادن زنده بود. به نظر بهتره آدم بدونه که داره تقدیر
می‌شه

جیمی به افق نگاه کرد، هر دو سر تگون دادن. "منم شناگرم خیلی فوبیم، ولی از استخر متنفرم، یه جور تناقض

"مسفرست

آنها پاره زدن تا به وسط رودخانه رسیدند، و سپس به سمت فور، و در دوردست درختان تار شدند، اکنون مبهم، غیر قابل تشخیص از یکدیگر، تا اینکه یک جنگل بزرگ شدند، سپس یک خط تیره و در نهایت از افق محو شدند، بنابراین فقط با آب های تیره آمیخته شدند.

تدگ یک نقشه پلاستیکی و یک جفت دوربین شکاری به جیمی داد

تدگ گفت: "ما اینجا هستیم" و "به اینجا می‌رویم." سپس جایی را نشان داد که رودخانه به دریا می‌ریزد. "بعضی وقتا عصره تا همین جا می‌ره، به کم تو این مس و حال می‌شینم

"جیمی با نگاه به عقب پرسید: "تا فور؟ -

تدگ سر تکان داد

"جیمی پرسید و به داخل دوربین به سمت افق نگاه کرد: "آلان میشه بریم بیرون؟

"تس گفت: "به کم دوره، به وقت دیگه. بابات منتظرت می‌مونه -

تایگ به نقطه رو دوردست نشون داد و گفت از اونجا اقیانوس اطلس شروع میشه، بعدش برگشتن. تایگ به جیمی پاره زدن یاد داد، به مدت دور خودشون چرخیدن، ولی بعدش دیگه صاف می‌رفتن و جیمی به نفس رامت کشید. درد دهنش کم شده بود. نوک برج کلیسا از بالای درختا دیده شد

تایگ در حالی که جیمی رو نگاه می‌کرد که داشت به نوک برج نگاه می‌کرد گفت: "می‌دونی، شنیدم سر هزاره قبل، تو کل اروپا شروع کردن به ساختن کلیساهای خیلی بزرگ، که آدمای فقیر تو شهرهای قرون وسطایی که جز فقر چیزی نمی‌دونستن، وقتی روز مساب کتاب برسه، بتونن از نوک بلندترین کلیسای نزدیکشون بالا برن و تو اون روز قیامت دستاشون باز کنن و از فدای خودشون خواهش کنن که اونارو ببره پیش خودش، تو ابرا، تو بهشت. اینجوری این مردم ... (رو از باور به جریانها و محصول و

"جیمی پرسید: "...و چی؟

قیامت نیومد. ولی اونا باور داشتن که اومده و همین باور براشون کافی بود که از مناره‌ها بالا برن تا به فدای "خودشون برسن، رسماً خودشونو هل بدن تو بهشت

"جیمی پرسید: "چی شد؟"

"فیلی هاشون افتادن و مردن. مالا اینکه اصلا فدایی رو دیدن یا نه، کی می‌دونه؟"

یه کم ساکت شدن و به چراغا نگاه کردن

تایگ در حالی که کمک می‌کرد جیمی از قایق بیاد بیرون و بره رو شامل گفت: "بین جیمی، مسئله اینه، به نظرم باید یکی بسازیم"

"جیمی پرسید: "یکی چی؟"

"یه ماشین، یه چیزی که هیچ وقت وایسه"

"جیمی با تعجب بهش فیره شد: "آره، دارم این کارو می‌کنم"

"تایگ گفت: "به نظرم باید یه قایق باشه"

"جیمی ممکم گفت: "نه"

"تایگ پرسید: "نه؟"

جیمی گفت: "قایقا وایمیستن. نه جیمی، این درست نیست. گذشته از این، من بلد نیستم چطوری طرامیش کنم. و اینکه، چیز جدیدی هم نیست. باید یه چیز جدید باشه"

"تایگ گفت: "چرا جدیدن. همه شون جدیدن. مثل فودت، از صفر ساخته شدن"

"جیمی گفت: "ولی وایمیستن. همیشه در مال مرکب نیستن"

تایگ گفت: "هیچ وقت وای نمی ایستن. چوب هیچ وقت استراحت نمی کنه. همیشه داره فشک میشه. و مرکب ...می کنه. گذشته از این، قایقو می دارن رو آب، رو جریان ها. من نمی دونم

باید اثر ماه رو روی جریان آب توضیح بدم

ولی الان که قایقت تکون نمی فوره. نمی خوام بی اتمامی کنم ولی اینجوری نمیشه

مواست باشه

میمی به اون قایق کوچیک خیره شد که روی موج های آروم رودفونه اینور اونور می رفت، نه فوشش اومده بود و پیش خودش فکر می کرد چقدر دست و پا شکسته است

فب گوش کن، بهترین مثال ملموسی که از یه "همکاری گروهی" دارم اینه: وقتی مریم میرزافانی واسه کارش تو "ژئودزی های ساده روی سطوح هذلولی و مجع فضاهای پیمانه ای" مدال فیلدز رو سال ۲۰۱۴ برد، همون سالی که من هشت سالم شد، میرزافانی فهمیده بود سرطان داره. و وقتی داشت فکر می کرد شفصا بره سئول واسه گرفتن جایزه، با اون فستگی ای که سرطان به آدم میده، یه سری از استادای بزرگ مثل "سپر انسانی م.م." دورش رو گرفتن و کمکش کردن

الان "همکاری گروهی" ما داره اتفاق میفته. از آبان ماه داشتیم برنامه ریزی می کردیم، اسکلت کار هم تموم شده. آقای فولی اومد با کمک بقیه بزرگترا، تخته های بدنه و میله های عقب رو پیچ کرد، من و تری هم پاروها و تخته های باریک رو سمباده زدیم، صندلی رو برق انداختیم (یهو فهمیدم داشتیم چیکار می کردم)، همه مون مشغول فم کردن میله ها بودیم تا شکل بگیره، بعدش به قول خود آقای فولی می بریم تو آب. کلا آدم رک گوییه

به نظرم اینکه میرزافانی از یه تصادف اتوبوس ومشتناک چون سالم به در برد ولی بعدش بر اثر بیماری فوت کرد، یه اتفاق تصادفی بود. زنده موندنش تو اون تصادف بیشتر به شانس و اقبال ربط داشت. کم کم دارم قبول می کنم یه همچین چیزی هم وجود داره. یه جورایی دارم وارد یه فضایی میشم که همه چی خیلی بهم ریختس، چون میدونم میتونم همه چی رو نابود کنم. چقدر رامت میتونم یه برگ رو نصف کنم، چون خیلی میله رو شکوندن موقع فم کردن. چطوری میتونم یه چیزی رو اونقدر بیچونم تا فراب شه. شبا جای اینکه تو خیابونای اموری قدم بزنم، فواب میبینم دارم "پسرا یک و دو" رو اونقدر میپیچونم تا چشماشون از مدقه بزنه بیرون، یه اتفاقیه که ممکنه واقعا بیفته، همون

بیرون زدگی چشم دیگه. ولی از همه عجیب تر اینکه که آقای فولی داره این کار رو تشویق میکنه! (البته شکستن میله ها رو، نه ففه کردن پسرا رو.)

بعد از قایق سواری، دیگه ولم نکرد. اونقدر من رو برده بیرون واسه قایق رانی که نگو. اگه به اولش فکر کنم، همه چی با پاپستیک شروع شد. آقای فولی یه چند تا از اون چوبای غذاخوری که از بیرون بر چینی گرفته بود رو داد دستم گفت... بشکن. شکستنش یه جورایی

اینجوریه که فنریت داره و اون میله‌های پر از شیره درفت یه کشش طبیعی و مثنی‌ای دارن، به قول آقای فولی. میگفت باید باهاشون مدارا کرد نه اینکه زور زد. اوایلش جونزی و اوتول هم بودن و کمک میکردن

این میله‌ها میرن توی لبه‌های بالایی بدنه و اسکلت اصلی رو میسازن. فیلی وقت گذاشتیم و کلی طرح روی کاغذ سفید کشیدیم که به نظر من فیلی هم لذت بفش بود. ولی فکر کنم جونزی و اوتول یه جورایی گیر دادن به این قایق. نگرانم این قضیه، همش سر چوب‌های بفار داده شده و میله‌ها بمث میکنن، و اینکه نکنه چون اهل گالوی هستیم، فیلی تمت تاثیر قایق‌های دونگال و کوراگل‌ها باشیم. کوراگل‌ها هم که شبیه کاسه سوپی هستن که تو هتل میدن. فکر نکنم تا حالا قایقی شبیه کاسه سوپ رو تو آب دیده باشم، واسه همین فوشمالم که آقای فولی این ایده رو رد کرد. با این مال، همش میگه باید مین سافت مسش کنیم. یه جور ترکیبی. و من که میدونم، امساعات فیلی وقتا اشتباه میشن. این نظر رو هم بارها گفتم. الان فکر کنم اغراق نباشه اگه بگم آقای فولی داره هشدارهای منو نادیده میگیره.

جیمی، چیزای خوب هم آسیب‌پذیرن هم قوی، اینو در جواب من میگه.

ایون میگه باید عقب بشینم، که اینم مرف اممقانه‌ای بود، چون ما هنوز متی صندلی پشتی رو هم نسافتیم، تازه قایق یه نفره‌ست که روش توافق کردیم. فکر کنم اینم در واقع واسه اینکه که همه از بس سر طرح‌ها بمث کردیم. فسته شدیم، نه اینکه یه هدف مهندسی بزرگی داشته باشیم. اصلا همچین چیزی نیست

واسه همین، دفترچه‌ام رو پر از اطلاعات مختلف کردم؛ لبه‌های بالایی، چوب‌ها، قوس‌ها، دنده‌ها، طرح‌های میخ پازویی، پوست میوون در مقابل برزنت. یه سری نقاشی از پل هنری هم کشیدم، بدون رنگ، فقط لمظه به آب انداختن کوراگل. فیلی سفت به نظر میرسه، و دقت کردم که اون نقاشیا قایق رو تو دریا انداخته بودن نه رودفونه، و من فیلی مطمئن نیستم این ایده رودفونه‌ای درست باشه. مگه نیاز به شناوری نمکی نداره؟

ماری میگه به مرف آقای فولی گوش کن، اون یه استادکاره. ولی من مختاطم

من به دفالت الهی اعتقاد ندارم، ولی یه سری تمقیق درباره تئوری‌های شانس و اقبال شروع کردم که بعد از ساخت کوراگل درست و مسابی شروعش میکنم. آقای فولی فیلی امیدواره که این قایق یه چیز ی رو تو من مل کنه، ولی فکر نکنم اصلا به نقشه‌هایی که برای ماشین حرکت دائمی فودم دارم نزدیک هم بشه. با این مال، همونطور که ایون و ماری میگن، آقای فولی فیلی داره واسه من وقت میذاره، پس بهتره مودب باشم. که هستم. ولی ماری چیزایی میگه مثل اینکه جوابشو نده، امتراهم بذار. که اینو با تس و دیوید میتونم مدیریت کنم (الان تقریبا قضیه ریاضی رو فراموش کردم، هرچند هنوز بهش فکر میکنم، و متاسفانه به لیست چیزایی که...)

چیزایی که قبل فواب بهشون فکر می‌کنم) و آقای فولی. ولی نمی‌تونم مس دیگه‌ای جز نفرت نسبت به پدر فالكس داشته باشم.

مرفای هفتگی‌ش تو کلیسا داره بیشتر نگرانم می‌کنه، همش شده مرفای مدافله الهی و دعا و مردونگی، و واسه یه آدم بزرگسال، فیلی پرت و پرت میگه. فیلی واضع شده که چقدر به جنسیت اهمیت میده، و اینکه چقدر تاثیر زیادی روی کل بشریت داره (بیشتر اینکه پسرا چقدر بدبفتن). همچنین مشفصه که تمت تاثیر (اگه نگیم کلا کپی کرده) روانشناس کانادایی، جردن پترسون، که به نظرم آدم کسل‌کننده‌ایه، ولی فب فوب بلده مرف بزنه، و میدونم که تری شروع کرده به فوندن کتابش درباره اینکه چطور تو دوازده مرمله آدم بهتری بشی، یه چیزایی هم درباره آشوب داشت، و شروع کرده به اینکه بهم بگه شونه‌ها تو بده عقب، و اینکه دقیق مرف زدن و عمل کردن فیلی مهمه. ولی یه چیزایی هم میگه درباره اینکه آدم قابل اعتمادی تو مراسم فاکسپاری باشی، مخصوصا مراسم پدر و مادر، و مخصوصا پدر خودت. پترسون میگه گربه رو نوازش کن. این مرمله رو دوست دارم.

تقریبا همینا رو میگه.

ولی تری هیچوقت باباشو ندیده، باباش تو لندن موند بعد اینکه تری با مامانش رفت اموری. در واقع، تری اصلا نمیدونه باباش کیه. ماری میگه درباره این موضوع سوال نپرس، ولی اگه نفهمه، بعیده که هیچوقت تو مراسم فاکسپاری باباش شرکت کنه، واسه همین فودشو داره میکشه که بتونه اون موقع آدم قابل اعتمادی باشه، همونطور که پترسون میگه. تری تنها با مامانش، آبا، زندگی میکنه، و کلیپ‌های یوتیوب جردن پترسون که (روشنون

وسواس پیدا کرده باعث شده نگران بشه که زندگی کردن تنها با مامانش ممکنه اونو به آدم نصفه کنه، نه اینکه خود آقای پترسون این تئوری رو داشته باشه، ولی اینو با مرفای پدر فالکس که بهمون هشدار میداد مقدر و قتمون رو تو جمع زنونه / مونث / دخترانه میگذرونیم ترکیب کرده، و تری نگران شده. من پیشنهاد دادم چند هفته فونه هامونو عوض کنیم چون تری بیشتر تمت تاثیر زنونه ست و فکر کردم واسه هر دومون خوب باشه. ولی ایون مطمئن نبود و فیلی دوباره روتین من مرف زد. این منو وادار کرد دیوانه وار به خودم فکر کنم، و اینکه بعیده به این کتاب دوازده مرحله ای نیاز داشته باشم چون من تنها با پدرم زندگی میکنم، و احتمالاً بیش از حد تمت تاثیر مردونه ام که برای من به جوهری فطرناکه، ولی دارم فکر می کنم ماری بغل فونمونه، و احتمالاً باید رفت و آمدمو کم کنم، تا وقتی که به مرد کامل بشم، و همچنین تمام وقتی که با تس میگذرونم، باید فیلی مراقب باشم، پس دوباره تاثیر اونا فیلی امتیاط میکنم.

تری تو کلاس دینی سوالای زیادی دوباره رومش پرسید، چون اون تنها کلاسیه که توش وقت آزاد داری مرف بزنی، و اتفاقاً این کار تشویق هم میشه

یه شماس جوون از هریسبورگ، اسمش لوگانه و فیلی سوال برانگیزه (یا شایدم می فواد که ازش سوال بپرسن). لوگان کلی در مورد مجرد، قداست ازدواج و نابودی دنیا به خاطر سقط جنین و همینطور یوگا مرف می زنه. ظاهراً یوگا فیلی بده، چون به چیزایی رو وارد زندگی می کنه که ما نمی تونیم کنترلشون کنیم (هنوز نفهمیدم چیا، ولی پیدا شون می کنم. من که مردم، پس لازم نیست نگران سقط جنین باشم). کلاً توی کلاسش فضا ترسناکه. توی روزای مذهبی، کل کلاس رو برای روح بچه های مرده دعا می کنیم و تشویق می شیم که تصورشون کنیم. این تصویر تا آخر هفته موقعی که چشمامو می بستم جلوی چشمم بود

یه کم تمقیق کردم، یوگا به جای فیلی شاد و انعطاف پذیر به نظر میاد (برای بیشتر آدمها. یه فانوم فیلی شاد با یه سگ توی یوتیوب فیلی مهربون و فونگرم به نظر می رسید). من اصلاً انعطاف پذیر نیستم، ولی ظاهراً بدن مردونه اینجوریه، که این مداخله به کم خیالمو رامت می کنه. البته، نمی دونم کی شد که دیگه نتونستم انگشتای پامو لمس کنم. چند تا حرکت کششی یوگا رو امتحان کردم و به کم به انگشت شستم نزدیک تر شدم، ولی دیدم که اونم مو درآورده و شاید عجیب ترین جای بدنم باشه که تا حالا مو درآورده. ولی شاید با تمرین درست بشه

مطمئن نیستم چرا پدر فالکز گفت یوگا گناهه، ولی دوباره باید در این مورد تمقیق کنم. سقط جنین هم از دیدگاه

جامعه پزشکی فیلی فرق دارد. اطلاعات فیلی زیادی در موردش هست، منظورم واقعاً فیلی زیاده. و امساعات زیادی هم درگیره. لوگان هم مثل پدر فالکز پر از امساعات و داستانه و نکته‌های عملی کمی داره که بتونیم باهاش از دست دادن مردونگیمون جلوگیری کنیم. اینو سرچ کردم و فهمیدم که در خطر جدی از دست دادن مردونگی هستیم. برای همین با تری مرف زدم و اون تشویقم کرد که دوباره این هفته توی شعارهای تیم راجبی شرکت کنم. فیلی نعره می‌زدیم، ولی معلوم بود که همه فیلی درگیرن

منم چند تا کلیپ از آقای پیترسون توی یوتیوب دیدم، ولی بیشتر به ورودی و فروبی و تمایلات مغز مردونه در مقابل مغز زنونه گیر داده. در مورد رژ لب توی محیط کار مرف می‌زنه، در حالی که ماری اصلاً رژ لب نمی‌زنه. اولش فیلی باهوش به نظر میاد، متی باهوش‌تر از میرزافانی (اگه فیلی اغراق کنیم). لمن بیانش عالیه و فیلی خوب لباس می‌پوشه، بعضی وقتا دو تا میکروفون به کت و شلوارش وصل می‌کنه که آمادگی فوبیه. ولی بعدش فیلی گیج می‌شم. انگار برای آدمای متفاوت هیچ جایی نداره. شکی ندارم که شاید باهوش باشه، ولی دوباره به جایی می‌رسم که دلم می‌خواد به چیز کاربردی یاد بگیرم که بدونم دقیقاً باید چیکار کنم تا از خودم محافظت کنم

من و اینکه بطوریه مرد کامل بشم. از همه مهم‌تر تریه، باید سریع بفهمه "اقدام کردن" واقعاً یعنی چی. ما فکر می‌کنیم باید یکی رو استخدام کنه برایش دزدگیر نصب کنه تو فونش، واسه وقتی که مدرسه است، و شاید شباً به اتاق دیگه بشینه که پای سریالای مامانش نشینه و تمت تاثیرشون قرار نگیره. آفه از سریال متنفره

ما تو قرون وسطی با آقای سوینی در مورد جوانمردی یاد گرفتیم، اونم که همش به جوانمردی می‌فندید و می‌گفت کی موصله زن و بچه رو داره وقتی زنش سال پیش مسابی تیغش زد و ولش کرد رفت. تری گفت این به استعاره است، یعنی همه پولاشو برد. ولی به معلم مگه چقدر پول داره اصلاً؟ همیشه نگران پولن

هریسبرگ لوگان به همه سوالای ما اینجوری جواب میداده که به خدا ایمان بیاریم، هی لبخند می‌زنه و سرشو کج می‌کنه. به آدم کوچولو موچولوی کچله که با اینکه فقط بیست و فورده ای سالشه، کفشای گنده چسبی می‌پوشه. شاید تری بتونه به فدای خودش ایمان داشته باشه، چون واقعاً معتقده و آخر هفته‌ها با تیپ مرتب میره کلیسا، همون کلیسای بغل کباب ترکی. من به هریسبرگ لوگان گفتم که به خدا اعتقاد ندارم، اونم لبخند زد و سرشو کج کرد و گفت به راهت ایمان داشته باش. و فیلی متاسفه. من گفتم اوکی ام، وقتی بمیرم بدنمو اهدا می‌کنم به علم پزشکی. اونم گفت در هر صورت می‌برنت بهشت. گفتم ترمیم میدم نبرن، گفت فب، جوان، این دیگه انتفاب تو نیست. و

دوباره سرشو کج کرد و گفت اصلا انتخاب نداری. وقتی از اختیار پرسیدم، آهی کشید، سرشو کج کرد و دیگه هیچی نگفت. متی لبفند هم نزد. بعد پرسید، مالا من با تو چیکار کنم؟ پیشنهاد دادم برم کارگاه آقای فولی که کار سافت قایق رو ادامه بدم، اونم داد زد و گفت، سوال نیست. پس فکر می کنم سوالای مشخص هم وجود داره. نه فقط جمله های فبری.

پدر فالکس با چنان شور و شوقی مرف می زنه که انگار از قرون وسطی تا مالا هیچ تحقیقی در مورد وضعیت بشر انجام نشده (که فب فیلی هم انجام شده)، اگرچه من هنوز تحقیقات فودمو شروع نکردم، ولی این وسواس رو به دیدگاه فاص، معمولا عادت بزرگسالاییه که الان می فهمم ذهن بسته ای دارن. با تحقیقاتی که تری انجام داد (تو گوگل) فهمیدیم که پدر فالکس تو همین کالج درس فونده، بعد رفته موزه علمیه (یه مدرسه فقط مخصوص پسرا که الهیات یاد می گیرن، یه موضوع که تقریبا تماما بر اساس داستان، تمثیل و نظره) و بعد به عنوان معلم لاتین و ...دین دوباره فرستادنش همینجا و بعد شد

زده، مشفصه که کلهش پوکه، گرچه طوری از 𐌲𐌹𐌿𐌺𐌹𐌸𐌰𐌿𐌹... فب، فاوکس، از اونجایی که کل عمرش رو به جا زندگیش میگذرانگار یه ماجرای ففن و دیوونه وار داشته. ولی اگه بی طرفانه نگاه کنیم، تقصیر فودش نیست

یه جور دیگه هم میشه دید. پدر فاوکس پولداره و اوین میگذره یه روز درست و مسابی تو زندگیش کار نکرده، یا دستش تو چاه نرفته. ماری هم قبول داره و فونه بزرگش رو نگه می داره و تمیز می کنه، و میگذره کار فونه، لباس شستن یا آشپزی رو فودش انجام نمیده. یه ماشین هم داره که کاپوتش فیلی گنده ست، وارداتی، اوین میگذره. منم با فودم فکر می کنم چقدر دنیا ناعادلانه ثروت رو پخش می کنه، اغلب به احمق ترین آدمها، مثل پدر فاوکس و دونالد ترامپ

فکر می کنم همه چی چقدر شکننده ست الان، اینکه هیچی از آینده فودم نمی دونم، و اصلا دارم راه درستی رو میرم که آدم مسابی بشم یا نه

کارگاه تاریکه و یه جوریه، چون تو مدرسه بودن تو یه روز شنبه فیلی عجیبه

تس کنار آقای فولی وایساده، کفشای دویدنش زرد میخ و فیلی تو پیشمن و یه کم هم بد تیپن. موهای تیره اش رو و من با فودم فکر می کنم بالا بسته و صورتش رنگ پریده اس. یه هودی پوشیده که روش نوشته "I New York"

منم نیویورک رو دوست فواهم داشت وقتی برم اونجا؟ از همه فیلمایی که دیدم فکر می‌کنم به جای پرسروصدا، کثیف و قهوه‌ای رنگه و ماری می‌گه انگار تو سال ۱۹۸۸ گیر کرده، البته خودش هیچوقت اونجا نبوده، واسه همین مطمئن نیستم این نظر رو از کجا آورده.

فیلم مورد علاقه من در مورد نیویورک «داستان وست ساید» هست و شکی ندارم که شهر از اون موقع تا حالا خیلی تغییر کرده.

امروز متی صدای قمری هم بلندتره. با خودم فکر می‌کنم شاید شنبه‌ها که تو کارگاه تنهاست شیطون‌تر و سمج‌تر میشه، و اینکه تو سه ماه تعطیلات تابستونی پیکار میکنه – سعی میکنه به نفر رو پیدا کنه که بهش گوش بده. اگه من اینجوری تنها باشم دیوونه میشم، و با اینکه دوست دارم تنها باشم، دوست دارم بدونم به نفر تو فونه هست. و حالا دارم فکر می‌کنم شاید اونم موصلاش سر میره.

آقای فولی می‌گه کریسمس رو دوست داره و برای اثباتش چراغ و نوارهای براق دور کارگاه آویزون کرده، ولی بین اون همه کارهای چوبی اصلاً جالب به نظر نمی‌رسن. آقای فولی از ایوان هم خواست که این آخر هفته برای ساختن کایاک بیاد، چون بستن الوارها کار خیلی بزرگیه (فکر کنم یعنی گره زدن با طناب)، ولی من میدونم ایوان وقت قایق ساختن نداره، واسه همین پیشنهادش رو رد کردم. ایوان آدم عمل‌گراییه، و این یکی از شلوغ‌ترین ماه‌های سالشه، هر سال، آخر هفته قبل از کریسمس، که عمیبه. کریسمس هر سال میاد و من آرزو می‌کنم مردم برای مشکلات لوله‌کشی‌شون بیشتر آماده باشن، ولی ایوان می‌گه همیشه اینجوری نیست، آدم‌ها فقط می‌تونن همزمان به به تعداد محدودی از مسائل فکر کنن. و بعد دستپاچه میشن.

من و ماری موافقیم که برنامه ریختن و دستپاچه شدن آخر هفته قبل از کریسمس ضرورتی نداره، و ماری می‌گه مردم تو این موقع از سال خودشون رو خیلی بدهکار می‌کنن، اغلب فقط برای به مبل

این که چرت و پرت.

ولی همیشه به جورایی انگار موقع استرس و تنش، به موقعی که مردم نیاز دارن لوله‌شون باز شه یا به دوش اضافی واسه این همه فامیل نصب کنن. من با اینجور چیزا آشنا نیستم ولی تو تبلیخا می‌بینم

من نگرانم منتظر جهنمی و اوتولم که برسن، چون آقای فولی دعوتشون کرده، با اینکه ژاندارک رو تنهایی سافت. من دلم می‌خواد این قایق مال خودم باشه و کسی مزاحمم نشه.

واسه همینم با دعوتشون مخالفت کردم. ولی آقای فولی اصلاً ممل نداشت

اعتراض کردم و گفتم می‌خوام این دستگاه مال خودم باشه، فقط مال خودم، حتی اگه به قایق باشه و از لفاظی فنی دستگاه مساب نشه.

"تادگ گفت: "این رسم و رسوم کوراف نیست - این به قایق همگانیه

و منم دیدم که مردم می‌ان تو و میرن تو کارگاهش، دارن برش میدن، سمباده میزنن و پیچ و مهره میکنند. اینقدر این اتفاق داره میوفته که کاش اصلاً پیشنهادشو برای ساختن این قایق قبول نمی‌کردم

هر جور دلشون می‌خواد میان و میرن

می‌آن داربست‌ها رو چک می‌کنن و دست می‌کشن روی تیکه‌های چوب و از آقای فولی می‌پرسن هر تیکه چیه، و اونم کلی وقت می‌ذاره و توضیح می‌ده که از کدوم درخت اومده. اشاره می‌کنه به پوستر لایه‌لایه "درختان ایرلند" که زده به دیوار، کنار "پرندگان و موشی"، و کلی چیزای دیگه تا همه رو از طبیعت باخبر کنه. ای کاش اینا فقط رازهای ما بودن، همونطوری که اولش بود. این دیوارو جدا نکه می‌داره از دیوار نقاشی‌ها، اون طرف. خیلی چیز میز داره، کلاً اهل جمع کردن آشغال، و من اون موقع فکر کردم شاید همه اینا به اشتباهه

ولی اون رو این قایق خیلی اصرار داره

باید به تنهایی به اختراع کردن به چیزی ادامه می‌دادم. قایق اصلاً اختراع به مساب نمیداد، اگه بهش فکر کنی، و مهم نیست آقای فولی چند بار سعی کرده منو قانع کنه، من هنوز قانع نشدم. من از کمبود اصلتم هم عصبانیم، و این یکی که قراره امروز ستون فقراتشو درست کنیم (به جای شکستن ستون فقرات)، خیلی قدیمیه، که قطعاً به اختراع نیست.

جونزی و اوتول قبل از شروع روز مدرسه معمولی میان تو

این نشون میده که مشتاقن و دارن لبخند می‌زنن و از یه پاکت پیپس سرکه نمکی می‌خورن که چشمای منو اشکی می‌کنه. جونزی و اوتول هم هودی و کتونی پوشیدن که باعث میشه جون به نظر برسن و اصلاً شبیه مسئولین مدرسه نیستن، اونجوری که تو روزای مدرسه رئیس نظم مدرسه هستن

تری الان میرسه که کمک کنه

اون وقت پیرمردا داد می‌زنن: "تری فودمونه!" انگار تری رو فریدن

و تقصیر این گندکاری همش گردن منه

چون آقای فولی پرسید کدوم دوستمو می‌فوام آخر هفته بیارم

منم از این سوال یهو گیج شدم

"و گفتم: "من اصلاً موصله رفاقت با هم سن و سالای فودمو ندارم. به نظرم ته تهش فسته کننده ن و استرس میدن

آقای فولی گفت دیگه از استرس مرف نزنم و این فکر رو از سرم بیرون کنم

و مق با اونه

ولی بیرون کردن فکر از سر فیلی سفته، هی می‌چرفن تو مغ

ولی همینطور که منتظرم تری از در بیاد تو، مدام یه آهنگ از امینم تو گوشم زنگ می‌زنه (تری از امینم بدش میاد،

مخصوصاً وقتی زمزمه ش کنم)

سعی میکنم یه چیز باحال و هوشمندانه برای گفتن به تری پیدا کنم، همونطوری که پسرا وقتی همدیگه رو میبینن

این کارو میکنن. مرفای باحال میزنن و معمولاً به همدیگه هم میزنن. جونزی تو این کارا فیلی ماهره، همین مرکتای

ساده، فندوندن پسرا. یه مهارته که باید یادش بگیرم. از اونجایی که تری از لفاظ فنی مهمون منه تو این چند روز، باید

درست ازش استقبال کنم. فکر نکنم زندنش ایده فوبی باشه

آقای فولی گفت ساختن قایق براهم مشکلی نیست، بلکه نوآوری تو طرامی ممکنه گند بزنه به کارم: چون من تو

بیشتر جنبه های زندگیم سعی میکنم به روش های امتحان شده و مطمئن پایبند باشم. نمیتونستم باهاش مخالف

باشم، و اونم اصرار داشت که باید یه جنبه نوآورانه تو طرامی داشته باشم، همون موقع که داشتیم همه نقشه ها رو

میکشیدیم

آقای فولی درست میگفت. پیدا کردن یه چیز نو برای قایق براهم سفته. آقای فولی یه چیزی درباره وایکینگ ها و یه

مجسمه سر یه چیزی رو جلوی قایق پیشنهاد داد، ولی منو یاد آقای سوینی اندامت و نمی‌فوام قایقم به اون مربوط

باشه. آقای فولی بهم وقت داده که بهش فکر کنم، اینکه باید به چیز واقعاً نو پیدا کنم تا این دستگاه مال خودم بشه. و وقتی داره تموم میشه. سفارشی، این چیزی بود که گفت

بگذریم، برگردیم به تری

من تری رو انتخاب کردم وقتی آقای فولی ازم خواست به دوست بیارم، به همین سادگی، انقدر بیخیال بودم که اسم تری رو یهو از دهنم درآوردم، که خیلی خوب شد چون داشت اسم پیوتر پولاسکی میومد رو زبونم، نمیدونم چرا اون... لمظه داشتم به اون فکر میکردم ولی داشتم. فقط میتونم تصور کنم چه فایده ای میشد. خلاصه

امتملاً پیوتر مثل کلاس ریاضی بی نوبت و بدون اینکه به بقیه پسر فرصت بده، همه چی رو قبضه می کنه. پیوتر واقعاً رو اعصابه. از اونجایی که تو بیشتر چیزا نابغه س، فکر می کنم طاهر جلو پسری مثل پیوتر با اون نقشه اولیه قراضه سافت قایقش خیلی ضایع شه

تازه تری هم رسید. فودمو می زنم به ندیدن، چون مامانش، آبا، هم دنبالش اومده. آبا انگار می خواد تو کلاس ایروبیکی شرکت کنه که ماری بعضی وقتا تو اتاق کوپیکش جلوی تلویزیون بزرگش انجام می ده. آبا این آخر هفته چیز فاضی برای ارائه نداره، جز اینکه توجه همه رو جلب کنه و زود هم شروع می کنه به حرف زدن درباره اون جو ویکز توی تلویزیون

"آبا می گه: "چه لباسای باحالی داری، میمی

من گیج می زنم

"می گه: "منظورم لباساته

به لباسم نگاه می کنم: به هودی قرمز و شلوار کارگو که اوین بهم داده، که کمرش برام تنگه و اذیتم می کنه چون من از اوین دور کمرم بزرگتره

طاهر روز رو با فوشامدگویی شروع می کنه و من مطمئن نیستم که این کار لازم بود یا نه، چون سفران خوبی نیست، برعکس پدر فالکز که خیلی خوب درباره چیزهایی حرف می زنه که هیچ معنی ندارن. طاهر خیلی چیزای جالب می دونه، اما بعیده که بدون نشون دادن با دستاش بتونه به بقیه کمک کنه اونارو بفهمن

با انرژي و جدی می گه: "امروز همه چیز درباره انعطاف پذیری و سازگاریه، و باید ذهنمون رو باز نگه داریم موقع

"...سافت

، و ادامه می ده

"الان اینجا غوغاست"

آقای فولی مستقیم بهم نگاه می کنه، چون مس قوی و دقیقی داره که کی مواسم پرتنه. واسه همین به تس نگاه

می کنم. تس به آبا نگاه می کنه، چون تری الان دریل تو دستشه و روشنش کرده، و صداش منو می ترسونه

اصلاً بدون اجازه هیچ بزرگتری دریل رو برداشته

، همه شروع می کنن به مرف زدن

و قلب من تند می زنه، اما انگار کسی اهمیت نمی ده، انگار چیز مهمی نیست که تری این ابزار رو تو دستاش داره و

داره می پرفونه، و من دلم می خواد دقیقاً بدونم داریم چیکار می کنیم. تری فیلی با اعتماد به نفس داره کارایی رو

انجام می ده که مهم به نظر می رسن، و همه پیو با آقای فولی چک می کنه، و آقای فولی روی لبه قایق علامت

هایی رو نشون می ده که باید سوراخ بشن، و عینک تری رو روش تنظیم می کنه، و با یه مداد و متر شروع می کنن، و

متر رو روی قاب بین فودشون حرکت می دن

قایق کوراک یه قایق عمیبه

، برعکس سافته می شه

و این یکی یه جورایی قایق کوراک هیبریدی و دنده هاش نیازی نیست بفار داده بشن

آقای فولی میله ها رو به تفته های بفار داده شده برای دنده ها ترجیح می ده. این قایق، علاوه بر پارو، یه پیزیایی مثل

پاروهای قایق کوراک قدیمی هم داره، همونایی که شبیه کاسه سوپ بودن و برای ماهیگیری اختراع شدن، ولی الان از

دهه هشتاد به این طرف، شیلات اونا رو ممنوع کرده، واسه همین دیگه اصلاً مدل محبوبی نیست

طرامی ما یه کم شبیه مدل جزایر آران هست. اول بوم رو می چسبونیم و با بست محکم می کنیم. در آخر قیراندودش

می کنیم (البته قیر نمی زنیم، آقای فولی یه رنگی گرفته، چون قیر توی مدرسه فیلی فطرناکه و فوشمالم که به فکر

سلامتی و ایمنی هست). ما از قایق های کوراک دوتال هم ایده گرفتیم، نه از نائوموگ های کری. شنیدم که میگن

دومی بهترین قایق کوراک توی ایرلنده. ولی وقتی به آقای فولی گفتم، گفت: "واسه اینه که مردم کری فیلی تند و

تیزن و مرف فودشونو به کرسی می نشونن، برعکس مردم جزایر آران." و اگه مردم آقای فولی شبیه فودش باشن،

باهاش موافقم

آقای فولی به همه ما دستور داده که میله‌های نازک شده رو بتابونیم و بذاریم تو سوراخ‌هایی که تری با سرعت نور داره دور تا دور لبه قایق سوراخ می‌کنه، انقدر سریع که داره منو عصبی می‌کنه. همه دارن وول می‌خورن و فوت می‌کنن تو سوراخ‌ها تا خاک اره‌ها دربیاد و میله‌ها رو مثل زوچ‌ها کنار هم می‌ذارن. آقای فولی می‌گه اینطوری شکل فوبی بهش می‌ده و به جز من، همه به نظر مطمئن میان.

من همش دارم میرم میام سمت میز کار و همه‌شون رو لمس می‌کنم، از بین دستام ردشون می‌کنم

تس میاد و یه جفت میله رو می‌ذاره تو دستم و وایمیسه بالاسرم و مجبورم می‌کنه بذارمشون تو یه سوراخ زود باش جیمی، "میگه"

"من میگم: "فیلی بی‌مساب کتابه"

ولی من یکی رو پشت جایگاه صندلی، پشت محل اتصال، تو سوراخ فرو می‌کنم و شل و ول می‌بندیمشون، چون آقای فولی فودش گردها رو می‌زنه و اینجا فرق می‌کنه با جلوی قایق، جایی که فقط میله‌های تکی می‌ذاریم

"و کل روز شنبه، آقای فولی هی می‌گه: "فیلی فوبه بچه، یادت باشه نیم فوت بکشش بیرون

میگم: "نیم فوت؟" به نظر می‌رسه همه می‌فهمن، به جز من. درصورتی که من طرامیش کردم

آره، می‌دونی، همون ته پاهات دیگه، جیمی، پاهای آقای فولی جواب میدن

منم یه نگاه به کتونی هام میندازم، فیلی بزرگتر از پای تس هستن. چونزی از همه ما پاهای بزرگتری داره، انگار دوتا قطارن. بعد با فودم فکر می‌کنم

چه قانون مسافره ایه

اصلا درست و مسابی نیست

مطمئنم گندش در میاد

تازه یادم افتاد زیپ شلوارم داره پوست شکممو می‌کشه

این قایق هیچ وقت رو آب نمی‌مونه اگه همینجوری الکی کار کنن و طبق نقشه ای که آقای فولی چسبونده به دیوار پیش نرن

داد می‌زنم، چه نقشه مزخرفیه! هیچ وقت رو آب نمی‌مونه

دارم کم کم می ترسم، ولی هیچکی گوش نمیده. تری داره میله ها رو از دستم می گیره و میگه: "فوبه جیمی، عالی همیشه، فکر نمی کنی خیلی باماله؟"

آقای فولی داره نشونمون میده چطوری میله ها رو سفت توی سوراخ های لبه قایق فرو کنیم. جونزی داره یه سری سوراخ ها رو که تنگ دوباره سوراخ می کنه. آقای فولی میگه: "آروم جونزی، خیلی گشادش نکن، باید سفت باشن، نمیخوایم ول معطل باشن که." اوتول هم داره همینجوری یه چیزی رو به یه چیزی میکوبه. این اولین باره که اوضاع رو دست می گیره. منم یکم آروم میشم و از اون شلوغی دور میشم تا برم نقاشی هایی که تازه پسبوندن رو دیوار رو ببینم.

جونزی و اوتول رو فرستادن دنبال ناهار، بعد آبا داره با مرف زدن راجع به آلرژی و گیاهفوار بودنش کار رو پیچیده می کنه.

آقای فولی داره می فنده

لمظه پر تنشیه و من اشتهاهم رو از دست میدم

آقای فولی منو میبینه که یه گوشه وایستادم دارم عکس های پل هنری رو تماشا می کنم تا یه کم آروم بشم، همونطوری که تس بهم می گفت. یه اثر هنری جدید هم کنارش هست، نصف آدم نصف هیولای زشت، نارنجی و بنفش، پر از صورتی و رنگ پوست روشن، انگار داره پوست آویزونش میسوزه. میدونم کار فرانسیس بیکن هست. چون یه بار یه مستند درباره کارگاهش توی گالری هیو لین دیدم.

و یادمه فرانسیس بیکن اثرایی که نمیخواست رو پاره می کرد مینداخت دور، چون مردم از آشغالیشون ور می داشتن.

جایی که توی اون گالری دوباره سافته شده

ولی چیزی که راجع بهش مهمه اینه: دوستش جرج رو با خودش برد پاریس، برای گراند پله. و نمیدونم چی بیشتر منو ترسوند، اینکه کسی رو به عنوان دوست با خودش برده بود که فکر کنم مرده بود، نشسته رو توالت (مثل الویس)، و اینکه چطور از نظر ارگونومیک همچین چیزی ممکنه، یا اینکه بیکن جوری رفتار میکرد انگار اصلا اتفاقی نیفتاده

و آقای فولی میگه: جیمی، یه استرامت طولانی تر میخوای؟

تو اون لمظه واقعا دلم یه استرامت میخواست، اینکه آقای فولی رو برای خودم داشته باشم و از همه دورش کنم.

ولی میدونستم بدون آقای فولی، با اون مدادش و نگاه دقیقش، که حالا زانو زده بود، کل سیستم میتونه از هم
:بپاشه. واسه همین میگم

نه.

و فکر کردم ممکنه این تموم بشه

- ولی نشد

میمی، این قایق توئه، دستگاه توئه، دست به کار شو

میدونم، فقط نگرانم، جواب میدم، و اتفاقا این به دستگاه نیست. من فقط دارم همه رو راضی نگه میدارم

سعی کن نگران نباشی. ریلکس کن بچه

فقط فیلی... بی مساب کتابه

ولی اینطور نیست، واقعا نیست، و مرامل زیادی داره که باید طی بشه، همه پروکا رو صاف میکنیم. آقای فولی
میگه: اگه به چیزی غلط باشه، لایه بعدی میفهمه، قول میدم. مس کن چوب میفواد به کدوم طرف بره، و اگه لازم
باشه که مقاومت کنه، میتونه این کارو بکنه، پالش کشیدن مرکب طبیعی فوبه، قایقت رو زنده نگه میداره

نمیفهمم آقای فولی چی میگه، واسه همین در عوض میگم: از فرانسیس بیکن فوشم نمیداد، اصلا

فیلی فب، آقای فولی میگه

اون آدم ومشتناکیه، به آدم بیرمم، و نمیدونم چرا یکی از این نقاشی های چاپیش رو آویزون کردید، کنار کوراج پل
هنری فیلی زشته

بیکن یا نقاشی؟ کی و مشتناکه؟

، هردوشون یکی ان، میگم، و آقای فولی دهنش رو باز میکنه و میبند

و این تموم میشه

بعد از نهار همه پی سرعت میگیره، که عجیبه چون تو یه روز معمولی مدرسه، بعد از نهار یه افت انرژی هست،
...فرآیند تجزیه کربوهیدرات ها همراه با فستگی

فب، کم کم همه میله ها رو جا زدیم و اگه بتونی یه کم تفیل کنی، انگار یه قایق سر و ته گذاشتن رو زمین

بیرون هوا تاریکه و پنجره های بالاسرمون سیاه سیاه شدن، مثل کاشی های سیاه. هر طرف دوازده تا پنجره هست، مثل
اون دوازده تا مبصر ارشد. یهو یاد یه بازی دوز افتادم که یه بار با ماری بازی کردم. آقای فولی و تس دارن کارگاه رو
جمع و جور می کنن، تس از وقتی اومدیم رنگش پریده تر شده. البته شاید به خاطر اون چراغ های مهتابی باشه که رنگ
آدم رو می پرونن، آفه آقای فولی از یه لامپ هایی استفاده می کنه که نورشون یه جو ری

ساعت ها کار می کنیم

آفرش، وقتی رسیدم فونه و رفتم تو اتاق بالام تو هایتس، خیلی زود فوابع برد و فوابع هم ندیدم

17

یکشنبه، سمرقیزتر از همه میرسم کارگاه. آقای فولی هم اونجاست. انگار شب رو همونجا مونده، داشته یه چیزایی رو

"درست می کرده. میگه: "فوب فواییدی، بچه؟

"!منم میگم: "آره، مثل یه تیکه چوب

که فب، میدونم چه مرف فنده داریه. این اصطلاحای مسفره ای که دارم یاد می گیرم دیگه. مثل اینکه بگی "مثل بچه

فواییدم"، که از نظر ایون چرت و پرت، چون بچه ها اصلا نمی فوابعن (ظاهرا من که خیلی بدقلق بودم)

اتول همزمان با تری میرسه. این براهم عجیبه، دیدن این دوتا با هم که دارن تند تند مرف می زنن، انگار همدیگه رو

می‌شناسن. در صورتی که واقعا نمیشناسن. منظورم اینه که دوستِ دوست نیستن. من تا حالا ندیده بودم با هم
مرف بزنن

حالا هم ابا داره میاد تو، کلی ساک و وسیله رو می‌کوبونه به هم و یه ریز داره با تس مرف میزنه

تس هم یه سبد پر از خوراکی دستشه

امتمالا بعد از اون شلوغیای دیروز، ابا می‌فواد آمادگی داشته باشه. یه پلیور کریسمسی تنشه، با یه عالمه زلم زیمبو و
یه فرس قطبی که رو یه تیکه یخ نشست. این منو یاد گرمایش زمین میندازه، و اینکه الان زندگی فرس های قطبی
چقدر سفته

اسکلت کراک از چوب بید و فندق وسط کارگاه و واقعا زنده به نظر میاد. تیرک وسطیش یه جوریه که الان دیگه
شبیه قایق شده، اینو قبول داریم. و اعتراف می‌کنم که فقط با نگاه کردن بهش یه مسی از هیجان داریم، شاید یه
ترکیبی از استرس و هیجان، که شاید یکی باشن. و اون وسعت زیاد، اون فضای بزرگی که این اسکلت اشغال کرده
از همه‌ی ما بزرگتره

از وقتی که فکر می‌کردم مذاقل می‌تونم نظریه هاچ رو رد کنم، اینقدر هیجان‌زده نشده بودم. اما انگار هرچی به نظریه
...هاچ نزدیک‌تر میشم، بیشتر مس می‌کنم یه فضای خالی و بی‌خود رو تو دنیای من اشغال کرده، و

الان که داریم بهش فکر می‌کنم، انگار یه منتقد بدم. جای اینکه چیزی بهش اضافه کنم یا بمش رو جلو ببرم، فقط داریم
باهاش دشمنی می‌کنم. الان یه نقشه‌ای داریم که قایق رو منمصر به فرد کنه، ولی امروز به آقای فولی نمی‌گم چون
وقتش نیست

یه جواری نمی‌دونم با این ذوق و شوقم چیکار کنم. بدم میاد اعتراف کنم، چون مس می‌کنم اعتراف کردن بهش
ممکنه پروژه رو ضعیف کنه، ولی تمام صبح هیجان‌زده بودم، البته نگران اندازه‌گیری‌های آقای فولی هم بودم که کلا
فراموش شده. (این مرف خودشه، نه من.)

الان این قایق کوراج مثل گالیور افتاده رو شن‌ها، و ما شدیم لی‌لی‌پوتی‌ها

آقای فولی و تس دارن مسابی درباره‌ی اون تابلوی فرانسویس بیکن مرف می‌زنن. اصلا باورم نمی‌شه تس کسی رو
مرده توی دستشویی ول کنه و قاطعانه می‌دونم که اگه قرار بود بره گراند پال، متما کنسلش می‌کرد. اصلا گراند پال
در مد بردن مدال فیلدز نیست. اگه من مدال فیلدز رو ببرم، متما مواسم هست که قضیه رو با عشق و عاشقی قاطی

نکنم. وقتی بردمش، او بین رو هم می‌برم، هرچند می‌دونم اونجا معذب میشه، ولی توی آدرس دادن و قطار سوار شدن خیلی خوبه. پس اگه به همچنین چیزی توی به کشور اروپایی اتفاق بیفته، متما اونو می‌برم که راهنماییم کنه، نه با نقشه، بلکه با آدم‌ها

تادگ کنار کوراج وایساده و میگه: "چهار تا میله‌ی آخری از همه مهم‌ترن." دوباره میگه: "فقط باید از همین میله‌های

"تکی اینجا استفاده کنیم، بعدش لته‌ها رو می‌ذاریم

"میگم: "بطوری بذاریمشون"

بعدش میگم: "راستش رو بخوای (هرچند همیشه راستش رو میگم)، این میله‌ها فاصله‌هاشون یکسان نیست، آقای

"فولی

چونزی هم با من موافقه

همه‌مون وایسادییم به گوشه و آخر سر آقای فولی به متر آورده. خیالم راحت شد

داره چشم‌اشو ریز می‌کنه و به فاصله‌هایی که تری واسه سوراخ کردن میله‌ها درآورده نگاه می‌کنه

تو بعضی جاها هم کلا جای علامت‌گذاری رو اشتباهه سوراخ کرده

دارم می‌فهمم که چونزی هم خیلی اهل قانون و قاعده است و من دستپاچه شدم و لمظه‌ی خیلی پرتنشیه

ولی الان دوباره همه شروع کردن به مرف زدن

آبا گیر داده به لباس فوای کریسمسی

و

صدا خیلی بلند شده. هم به خاطر این همه آدم که دوباره دارن ور می‌زنن و هم چون

اینجا قبلا استخر بوده، خیلی زود پر از صدا میشه، مخصوصا وقتی آبا شروع میکنه به فوندن. صداش همه جا رو می

گیره

تری فیلی یهویی تصمیم می گرفت، باشه، ولی مهم نیست، بچه، آقای فولی بعد از کلی این پا و اون پا کردن و این و اون و زدن، جواب جوونزی رو میده، همه چی درست میشه

آقای فولی الان فیلی آروم مرف میزنه، تقریبا نمی شنومش، مگه اینکه گوشم فیلی تیز باشه، فب

فاصله بین میله ها فوبه، آقای فولی آروم میگه، دستشو میذاره رو شونم، که فوبه (ولی نباید این کارو بکنه) ولی بهش نمیگم

و ضمنا

دوباره چشماشو ریز میکنه و میپره پایین رو پاشنه هاش و چشماشو میندازه رو قایق، میگه، تفته ها ممکنه میشون

تفته ها پسیدن به بلوکای سیمانی و اندازه هاشون یکیه و صافن

و میدونم اوتول و جوونزی فیلی بهشون رسیدن، از جفتشون تو این لمظه فیلی فوشم میاد

آقای فولی دوباره با یه چشم نیمه باز میشینه و تری هم ازش تقلید میکنه، منم دارم همین کارو میکنم. نمیدونم باید چیکار کنم، و

با توجه به اینکه اول من این مشکل رو مطرح کردم، رو دو تا زانوم میشینم و یهو تعادلمو از دست میدم

و اولش مطمئن نبودم دارم به چی نگاه میکنم، یا دنبال چی ام

آقای فولی و تری یه وزنه میذارن رو نوک قایق، شبیه یه کیسه آرد میمونه که ماری تو آشیپفونه مون برای کیک پختن استفاده میکنه و آقای فولی میگه: این نمیداره نوکش بلند شه

و همه سر تگون میدن

و با هم شروع میکنیم از نوک قایق، آقای فولی و من، و اون ساکت میشه، و دو تا میله کوتاه تو نوک و ته قایق

میذاریم، و آقای فولی تفته ها رو به دو طرف با یه قرقره نخ بلند که سیاه و روغنی، میبنده

و میگه: دستتو بکش رو این میله ها، بچه

همینطور که تقریبا یه دومین تفته رو فیلی سریع با نخ به میله ها میبنده

9

وقتی کف دستمو میذارم پایین، یه جور تنش فیلی زیادی (رو با بعضیاشون مس می‌کنم)

وقتی دستامو میذارم روی تسمه‌ها، یه گرمایی ازشون میاد و میله‌ها به کف دستم فشار میارن

میگم: فیلی سفتن، تاک. واقعا از اینکه اسم کوچیکشو صدا زدم تعجب کردم، واسه همین ساکت میشم. فیلی دلم

میخواهد بهش بگم به نظر من خیلی سفت بستنشون، ولی الان روم همیشه نگاش کنم و به کم خودمو جمع می‌کنم.

اما اون اصلا متوجه نمیشه که اسم کوپیکشو صدا زدم.

جواب میده: نه، نه، عالین، جیمی، فقط یک کن هیپکدوم نشکسته باشن.

منم یک می‌کنم.

و هیپکدوم نشکسته.

چونزی و اوتول هر میله رو سوراخ می‌کنن و به میخ بلند توش میذارن، الان اوتول داره میخ‌ها رو میده به چونزی.

دوباره به نگرانی دیگه رو مطرح می‌کنم و آقای فولی میگه: این که علم دقیق نیست، قایق‌ها رو آدمای معمولی

می‌سازن.

آبا میگه: و زن‌ها. اون ته کارگاه پیش تس ایستاده و دارن روی بوم طرح می‌کشن، آقای فولی الان میره پیششون و

دارن بوم رو با دستای پر جمع می‌کنن.

نگرانم که آقای فولی قایق رو ول کرده و رفته اون ته کارگاه، اونجا با دستاش چونه‌شو گرفته و به تس میگه بیاد

کمکم، تاگ هم باید بقیه میله‌ها رو به تسمه‌ها ببنده، فکر کنم روزها طول بکشه. داره به تس نشون میده چطوری

این کارو بکنه، فقط دو بار از روش رد کن، تاگ میگه و تس نخ رو میکشه، فکر میکنه اشکالی نداره یکم شلش کنه،

یکم انعطاف نشون بده و تاگ هم موافقت می‌کنه.

تس میگه: بعضی از اینا خیلی سفتن، تاگ. واقعاً براش سواله که تس اصلاً چی از بستن میله‌های بیدی به تسمه‌های

قایق میدونه، دلم میخواد فالتز بیاد تو و سر همه داد بزنه و فقط به آقای فولی اجازه مرف زدن بده، متی اینکه تس

متوجه این تنش شده، خیلی عجیبه. دست کم گرفتمش.

آقای فولی میگه شاید مجبور بشیم بعضی از تسمه‌ها رو بدون میله بذاریم، همه سر تگون میدن و تری شروع می‌کنه

به انجام این کار، از اعتماد به نفسش فوشم میاد، با اینکه سال اولشه

تسمه‌ها به اندازه دو تا انگشت از هم فاصله دارن.

میشه از انگشتای خودت استفاده کنی، مثل تی ای دی اج بی فولی، برای اندازه گیری.

این باید تو قسمت پهن کشتی، مدود دو و نیم تا سه انگشت پهن تر بشه.

شاید سه تا انگشت اینجا خوب باشه، مشکلی نداره.

تس ماهون با انگشتای لاک قرمزش داره اندازه میگیره. دستاش خیلی ظریف و قشنگه، عجیبه چطور تا حالا

متوجه شون نشده بودم. شاید هم بخاطر اینکه مثل بقیه زن‌ها برای به مناسبت مهم، ناخن‌شو برای کریسمس لاک زده

یه قانون مشفمی برای طول قایق وجود نداره، مال ما هشت فوته، آقای فولی میگه، من میگم دویست و چهل و سه ممیز هشتاد و چهار صانتی متره. یه قایق کومیکه، ولی یه ماشین یه نفره‌س، تی ای دی اچ جی میگه (از نظر فنی اون میگه یه ماشین یه مرده‌س، این عادتشه و سفته ترکش کنه)، و من همیشه میتونم یه قایق دیگه درست کنم وقتی بزرگتر شدم، اون میگه، یا شاید گفت ماهرتر شدم، چون من تا الان فیلی بزرگ شدم، ولی میدونم منظورش توانایی قایقرانی من بوده، چون دارم یاد میگیرم با "ژان دارک" پارو بزنم

این قایق برای من طرامی شده، چون قدم صد و هشتاد سانته، که جونزی و اوتول موافقن که برای یه سال اولی فیلی، زیاده، و این باعث میشه فوشمال بشم که متوجه شدن
بعد

جونزی به اوتول میگه: یادت میاد سال اول چقدر کوچولو بودی، بدبفت؟ میتونستیم تو یه کاسه مرجانی جات بدیم و هولت بدیم تو بروئو. و پسرا به هم میفندن. و هیچ کدوم از معلما بغاطر فمش دادن تذکر نمیدن

آقای فولی هم دقیقا صد و هشتاده و برای همین رو زمین دراز میکشه تا طول قایق رو با دستای بالای سرش نشون بده و بعد تس با گچ دورش یه شکل میکشه در مالی که جونزی و اوتول نگاهش داشتن و همه میفندن، به جز من

ه، وقتی آقای فولی بلند میشه جونزی میگه: انگار یه صمنه از "وظیفه فطیر
جنایتکار (رو زمین خاکی میمونه - یه جوک قابل پیش‌بینیه، ولی همه میفندن) (به جز من)

و آبا میگه: عیسی، مریم و یوسف و اون الاغ کوچولو، و همه میفندن، (بازم به جز من - چون من فدانا باورم)

عمق قایق پنجاه و هفت سانتی‌متره، که تنها اندازه درسته که امروز بهم داده میشه

و

ازش استقبال میکنم

معلومه که اگه دنبال صید فرپنگ نباشم، اینا هیچ معنی‌ای ندارن
فب، منم در دفاع از این اندازه‌گیری‌ها میگم: "من عاشق دم فرپنگ با کره ام"، همه هم قبول دارن جز تری، چون تری فقط سوسیسی و لوبیا و پیپس تو فر می‌فوره

زاویه اتصال از لبه بالایی قایق تا شونه، یا زاویه اتصال بدنه قایق تقریباً پنج سانتی‌متره و این به پونزدهم قد ورن ترویر (که بیشتر به خاطر نقشش به عنوان مینی‌می تو فیلم آستین پاورز معروفه – اینم جالبه که اولین نقشش بدل به بچه تو فیلم مزخرف سال ۱۹۹۴، "بچه بیرون می‌ره" بود)

ماشیه رفتم

تو این قایق جا برای به صندلی ثابت و به صندلی کوچیک متمرک هست
آقای فولی صندلی ثابت رو از چوب بلوط سافته (تخته‌های قایق از چوب زبان گنجشک، چارچوب و لبه بالایی از چوب سرخ، میخ‌های مهار از چوب راش و صندلی متمرک از به تیکه چوبیه که آب آورده، چون آقای فولی فیلی به بازیافت علاقه داره)

بزرگترا دارن الکی صندلی متمرک رو امتحان می‌کنن ببینن وزن منو تحمل می‌کنه یا نه. اصلاً علمی نیست چون نمی‌دونیم قدرت بزرگترا در مقایسه با قدرت تخته‌های زیر لبه بالایی قایق چقدره

یهو پسر شماره یک و دو از در دارن نگاه می‌کنن، با اینکه یکشنبه‌س – اینا چطوری رفتن تو مدرسه؟ – و دارن می‌فندن

من اولین نفری‌ام که متوجه‌شون می‌شم و تنم سیخ می‌شه. جونزی داد می‌زنه بهشون که بیان تو کمک کنن، منم سریع میگم: نه، نه، نه. دستامو دور جونزی و اوتول ملقه می‌کنم که بلندم کنن بذارن رو صندلی، ولی پاهام دیگه سست شدن و مورمور میشن. آقای فولی سریع میاد طرفم و به صورتم نگاه می‌کنه و پشت دستشو می‌ذاره رو صورتم

جونزی هم به من نگاه می‌کنه. فقط همین پسر بودن، میگم. اونا فقط... اونا گفتن... و دیگه حرف نمی‌زنم

جونزی می‌پرسه: اونا چی گفتن؟

منم سریع می‌گم که اونا منو به خاطر کشتن مادرم مقصر دونستن. جونزی صندلی رو ول می‌کنه و می‌فوره زمین، اوتول داره اونو عقب می‌کشه. جونزی خودشو می‌کشه کنار و سریع می‌ره سمت در، کاپشن پسر شماره یک رو می‌گیره و بهش میگه یه مرومزاده کوچولو. آقای فولی و تس هم دارن میدوئن بیرون. دارن جونزی رو صدا می‌زنن: نه، جونزی، برگرد. ولی دیگه همه رفتن تو راهرو و کلی داد و بیداد راه افتاده

چونزی برگشت تو، صورتش سرخ شده. اوتول میگه: کار اممقانه ای بود. چونزی میگه: نه، نبود فرانسسیس. یهو به ذهنم رسید که تا حالا کسی اوتول رو با اسم کوچیک صدا نکرده بود

الان اوتول رو مثل اون نقاش می بینم که دوستش رو تو دستشویی کشت

دوباره می خوانم به صندلی رو امتحان کنن. چونزی از به طرف منو بلند می کنه، اوتول هم از اون طرف. حالا دارن منو دور کارگاه می پرمونن. به کم شلخته بازی، ولی باهاله. میگن عجیبه که من برای سال اولی اینقدر هیکلی و فوش تراشم. بعد می دارنم زمین، چون ممکنه کمرشون بگیره. چونزی میگه: تو می تونی از پس این بچه سوسول بر بیای، جیمی. منم سر تگون میدم. چون نشستم رو صندلی و دست اونم

بعد تری رو می برن. تری فیلی مال می کنه و مثل دیوونه ها لبفند می زنن. فیلی بابت قایق من هیجان زده است. براهم جالبه، چون فکر نکنم اگه این قایق اون بود، من اینقدر اهمیت می دادم. میگه مس می کنه پادشاه انگلیسه. نمی خوام ذوقشو کور کنم و بهش بگم الان ملکه رئیس فاندان سلطنتی بریتانیاست. ماری همیشه عکس ملکه رو روی جلد مجله هایی که تو آرایشگاه می گیره می بینن و فکر می کنن اونا فونواده فودش هستن

آقای فولی دستشو زیر پونش گذاشته. با فودم فکر می کنم پیش شده

آقای فولی میگه: نه، نه، بچه جون، نگران نباش

کم کم دارم فکر می کنم تو این سافتمون هیچ چیز مهم نیست. همه چی الکیه. وقتی بزرگ شدم و مستقل شدم، هیچ وقت اینجوری زندگی نمی کنم

سوراخ های ورودی، بوم، پوست انداختن، قیراندود کردن (منظورش رنگ زدن) و میخ های پارویی و فیلی چیزای دیگه، کار به روز دیگست، آقای فولی میگه

بالافره همه کارشون رو تموم می کنن و تس به آهنگ کریسمس میذاره تو به ضبط صوت کوچیک. رو اعصابه

چونزی شروع می کنه به فندیدن و اوتول رو بلند می کنه و با هم می رقصن. تس و آبا هم مثل آدمای فل دور کراک

می رقصن. تادگ هی یواشکی نزدیک میشه و به چشمشو می بنده و قایق رو نگاه می کنه. منو دور از بقیه می بینه و
میاد پیشم و میگه:

می دونی نخ نایلونی یک و نیم میلیمتریه، جیمی؟

جدی؟ میگم.

من اینو تو گرین کسل تو شهرستان دانیگل خریدم. تنه جاییه که این نخ قیری رو می فروشه. می دونی اونجا
کجاست؟

آره. من میگم، البته نمیگم، ولی دارم سعی می کنم کمتر از کلمه "نه" استفاده کنم. به نظرم به جور قطع کردن
یهویی به صمبته

به بار رفتم اونجا، میدونی، تادگ میگه، لبفند میزنه و خودشو میکشه بالا رو به نیمکت. آره، با به دفتری از جزیره
آرانمور قرار گذاشتم و رفتم دنبالش که با ماشین ببرمش به دوری بزنییم. فب، از فونه فیلی دور بودم. به هر حال،
دفتر فوبی بود، یکم زیادی شنگول و به کم هم دمدمی مزاج، و از منم ومشی تر

با فکر کردن به به دفتر دمدمی مزاج از دوتگال تو ماشین آقای فولی، زیر بغلم شروع کرد به مور مور شدن

آقای فولی سمباده رو برمیداره، میکشه رو چوب ها؛ ولی از انرژی فوشم اومد، و رفتم تو به مغازه کوپیک تو گرین
کسل که به طناب مخصوص بفرو، چون اون تابستون باید دوتا کایاک می سافتم، و فکر کردم وقتی این ورا هستم،
به ذفیره ای هم بکنم. دوست دفترم – سر قراریم – از این انمراف فوشش نیومد. قیافشو تو صندلی جلوی ماشین
یادمه.

آقای فولی الان داره بلند بلند میفنده

و منم یادم میاد و یاد مغازه ای میفتم که ازش فرید کردم، ولی به هیچ وجه یادم نمیاد کی بهم دادش

گرین کسل تو شهرستان دونگال چه شکلیه؟ من میگم، کاملاً رسمی، که دفتره رو از سرم بندازم بیرون. تو ذهنم یه یادداشت برمیدارم که برم اونجا و مغازه ای رو پیدا کنم که طناب می فروشه و وقتی بزرگتر شدم برا آقای خولی ارزش بفرم و بهش کادو بدم.

راستشو بفوای بچه جون، زیاد از اونجا یادم نمیداد، با اینکه پر از ملوان و نصیحت های خوب درباره ماهیگیری و قایق سواریه.

مردم... من میگم

فب، آره، مردم دریا، و من مواسم نبود، آفه چطوری میتونستم؟ من سر قرار با یه دفتر فوشگل بودم

متما فیلی مواس پرت کنه - سر قرار، من میگم

آره، تادگ میکه

اوممم، من میگم، سرمو میارم پایین، یه چشممو می بندم، و به بدنه کایاک نگاه می کنم، بررسیش می کنم، و انگار داره تکون میخوره، انگار داره دیوار سینه اش بالا پایین میشه، درست مثل وقتی ایوین شبا رو کاناپه فوابه و من آروم میرم بالا تو تفت

تس شب عید کریسمس یه اسپنکس رنگ بدن و یه سرهمی ابریشمی پوشید. بعدش کلی آرایش کرد رو صورتش. آفر سرم اسپری فیکس زد به صورتش، در حالی که داشت صدای جورج بیلی رو از تلویزیون اتاق فواب می شنید. فیلی عجیب بود ازش، هم اون سرهمی سبز فسفری، هم اینکه این قدر با مرض داشت آرایش می کرد، ولی فیلی خسته و نمیف بود، و خانم ماهون متماً از رنگ و روش می پرسید. از یه طرف دیگه، این تیپ اصلاً مناسب اون شب و مشی زمستونی بیرون نبود. این سرهمیا هم یه مصیبتی بودن که توالت باید

ی از تننت دربارایشون، پس باید درست موقعش برسی اونجا، و اگه مست و بی احتیاط باشی، پارچه ش می افته رو

زمین و فیس می‌شه. ولی فقط فکر کلیسا رفتن بود که تس رو وسوسه می‌کرد به کار عجیب غریب بکنه. بیشتر بعد از ظهر رو تو اتاق بالا سرگردون بود، شراب گرم سرد شده می‌خورد و فیلم «چه زندگی فوق‌العاده‌ای» رو می‌دید. از این روز متنفر بود، از این فیلم بدش می‌اومد، ولی دیدن این فیلم قبل از کریسمس بهتر بود تا بعدش، چون بقیه فیلم‌هایی که بعد از کریسمس می‌دید، پر از غم و غصه می‌شد. تس از این همه توجهی که به جورج بیلی می‌شد متنفر بود، از دندونای مسفره‌ش بدش می‌اومد، از این‌که زنش با اون همه بدبختی تو زندگی مشترکش با یه لب‌فند همیشه متعجب، می‌گفت: «اوه جورج، اوه جورج بیلی»، تمیز و مرتب، ساده و دوست‌داشتنی، و یه جورایی هم جذاب، ولی قیافه‌ش همیشه از بس ابروهاشو برداشته بود شکه به نظر می‌رسید هیچ‌کس این‌جوری شانس دوباره پیدا نمی‌کنه، و تس زن بیلی رو به زن امیق می‌دونست، مگر اگه خیلی مرتب به نظر می‌رسید. از کریسمس بدش Hilfiger. می‌اومد، از خانواده‌ی پائول با اون موهای مدل جدیدشون و ادکلن‌های جدیدشون و پلیورهای یقه گرد جدید

«پائول از بالای راه پله داد زد: «آماده‌ای، تس؟»

«تس گفت: «آره، یه لحظه»

پائول وارد اتاق شد و گفت: «بین... تس...» دستش رو گرفت و گفت: «این... یه جورایی زیاده.» و به لباسش لب‌فند زد.

«تس پرسید: «خیلی زیاده؟»

«...پائول گفت: «شاید. بین، می‌دونم فکر می‌کردیم همه‌چی الان... فب، فرق می‌کنه، می‌دونی... با بچه و اینا»

تس گفت: «ولی این دفعه بچه ای نبود.» دستشو کشید عقب -

آره، می‌دونم، متأسفم. «یه دقیقه رو تفت نشست. "فکر کنم باید یه کم درباره ش حرف بزنیم. می‌دونی، درست" - "و مسابی حرف بزنیم"

تس به ساعتش نگاه کرد. نه و نیم بود. می‌دونست اگه الان حقیقت رو بگه، کل شب فراب میشه. یکم دیگه گرم برونزه کننده زد به پیشونیش

"ممنون"، گفت. "ولی نه الان، نه امشب" -

پاول و تس ساعت ده از فونه رفتن واسه مراسم عشای ربانی نیمه شب که قرار بود ده و نیم شروع بشه. مراسم های اصلی نیمه شب آدمای مست رو از می فونه ها می کشوند، به خاطر همین کلیسا این دوره‌می دیرهنگام رو ممنوع کرده بود. به هر حال تس به کم مست بود و وقتی داشت تو مسیر به سمت کلیسا قدم می زد، سرگیجه داشت. پاول به قدم جلوتر ازش تو مسیر باریک بود، دستاشو تا ته تو جیبای به کت پشمنی جدید فرو کرده بود. تس متوجه شد که موهای تازه اصلاح شده اش پشت سرش مثل تفنگدارا صاف و مربعی شده بود و جایی که گردنش کلفت تر می شد، چند تا جوش بیگونه دراومده بود.

از بعد از ظهر که مشروب فوره بود مالش خوب بود، به رسم دیگه از شب کریسمسش، آرایشگرا تو شهر با برادرانش، مشروب فوری، بعد شام شب با خانواده اش - غاز بریان. ولی امسال تس خواسته بود تو شام شرکت نکنه، و پاول هول کرده بود و بهونه آورده بود و گفته بود که همه به جای شام تو مراسم عشای ربانی نیمه شب همدیگه رو می بینن.

تس و پاول هفته ها بود که از همدیگه دوری می کردن، هر دوشون از وقتی که تس آروم گفت که آفرای آبان پریود شده، مثل نوجوونا پچ پچ می کردن، و سریع پریود تو موم و در رو قفل کرد، تو فونه دزدکی راه می رفتن. بعد از اون، هر دوشون زندگی شون رو طوری تنظیم کرده بودن که هیچ کدوم مزاحم اون یکی نشه، مگر برای به سوال کاربردی درباره ی به سینک ظرفشویی گرفته شده یا به قسط بیمه عمر یا به مستند تو تلویزیون که یکی از همکارای پاول پیشنهاد داده بود.

اموری سرش شلوغ بود.

داخل کلیسا بوی مُر و دانه تونکا میومد. شمع های ظهور روشن بودن و سوسو می زدن. عیسی تو گهواره نبود، صورت چینی سفیدش بعداً تو شب می رسید وقتی که ماری تمیزکاری و جاروبرقی رو تموم کنه، و اونو از به جعبه مقوایی برداره و بذاره رو گاه. به چوپون افتاده بود، به پای گاو کنده شده بود و با پای به میز سرپا نگه داشته شده بود. هیچ الاغی نبود. هوا شرجی و ففه بود. کت پوست مادر بزرگ لیز که تس هر سال می پوشید، باز هم نامناسب به نظر می رسید، و پارچه ابریشمی لیمویی به پشت پاهاش چسبیده بود.

تس چند تا از پسرهای مدرسه رو شناخت. دنبال جیمی گشت.

امیدوار بود که اونیو ببینه. ولی اونجا نبود. پسرا بدون یونیفرم عجیب به نظر می‌رسیدن، با خانواده‌هاشون نشسته بودن. مونزی ته کلیسا کنار چنوتا پوستر واسه "مرکز بمران بارداری کاتولیک" وایساده بود، دست به سینه با پیرمردها پیچ می‌کرد. اوتول تو صندلی جلو با پدرش که قاضی دادگاه محلی بود نشسته بود، کنار یه ردیف برادر، و یه مادر لاغر که تو یه پالتو قرمز گشاد گم شده بود، ته صندلی نشسته بود. تس فیلی وقت‌ها اون زن رو موقع دویدن تو جنگل دیده بود، یه زنی که همیشه در حال حرکت بود، و با اینکه هر سال یه نوشیدنی با هم می‌فوردن، هیچوقت مستقیم با هم مرف نزده بودن. فانم ماهون به پسرش تو نیمکت تکیه داد، بغلش کرد و هردو گونه‌شو بوسید. اون با پدرش دست داد، بعد فانم ماهون فم شد تا به تس فوشامد بگه، تس هم یه ضربه به دستش زد. فیلی عطر زده بود و سر تس درد گرفت. یه پلاک برنجی به چوب بلوط پیچ شده بود که روش نوشته بود: "برای همه درگذشتگان فاندان ماهون،".

"جاده کلیسای جامع، اموری. باشد که روح لطیفشان در آرامش باشد"

یه جای نشستن اختصاصی

بارون به شدت به سقف می‌زد. گروه کر کالج سرود "نشادی بر جهان" رو می‌فوندن و فالکز با دقت روی ممراب، یه جام نقره‌ای رو با یه دستمال سفید برق می‌انداخت. صدای گروه کر پسرها زیبا بود و تس رو تمت تاثیر قرار داد. کریسمس یاد مادر بزرگ لیز رو زنده می‌کرد. الان بدنش عرق می‌کرد، تا جایی که موقع دومین روفوانی، سرش گیج رفت و سرش رو بین پاهاش گذاشت.

فانم ماهون به پائول گفت: بگو بره بیرون هوا بخوره

مامان گفت برو بیرون... الان برو، پائول به تس گفت

جماعت برای انجیل ایستاد

فالکز با شور و حرارت روی ممراب یه چیزی از متیو و تولد مضرت مریم می‌گفت. تس بلند شد و در حالی که کلیسا دور سرش می‌چرخید، تند تند راه افتاد و هر نیمکت رو می‌گرفت تا اینکه رسید بیرون تو شب

بیرون، از هوای سرد فوشمال شد. تادگ فولی که زیر طاق‌های کلیسا وایساده بود و داشت تس رو تماشا می‌کرد، از اینکه اصلاً تو کلیسا بود عصبانی بود، وقتی دید تس داره میره بیرون، از در فرعی که به طور سنتی کارگرا با چکمه‌های کثیف و پدر و مادرها با بچه‌های نق نقو از اونجا استفاده می‌کردن، یواشکی رفت بیرون

کریسمس مبارک! گفت و به سمت تس دوید که کنار ظرف آب مقدس وایساده بود و فودشو نگه داشته بود

اوه! تادگ. سلام! تس گفت. عیسی، فاک بر سرم، گرما واقعا مالمو بد کرد

لعنت به کلیساها، ازشون متنفرم. کریسمس مبارک، گفت و فم شد و بوسیدش

تادگ فندید. گفت: "تعجب نکردم. عجب تپیی زدی... عین چیزایی که تو فیلم 'تب شنبه شب' می پوشیدن." دوباره فم شد و لباس رو بوسید، دو بار. تس بوی چوب یا دود رو از ته ریشش مس کرد

"تس گفت: "اصلا دلم نمی خواد قاطی بقیه بشم، مخصوصا تو همچین جایی مثل اموری

تادگ جواب داد: "نگران نباش، عمرا." به اشاره به سمت کلیسا کرد و دستاش رو کرد تو جیبش. "می خوای بری مراسم آفرش رو ببینی؟

"تس گفت: "چه مراسمی رو؟

"همون دعای پایانی"

"تس به نیشفند زد و گفت: "نه، فکر نکنم تا حالا به مراسم کامل رو تموم کرده باشم

هر دوشون فندیدن و بعد ساکت شدن. تادگ به تیکه سنگ فرش شل رو با پا تگون داد

"تادگ گفت: "بیا، تا فونه همراهیت می کنم، به هر حال منم همون طرفا میرم

"تس گفت: "نه، نه، من اتفاقا دارم میرم بالای شهر. می خوایم با اوتولزها بریم به چیزی بفوریم بروکس

"تادگ گفت: "آهان

"تس گفت: "دوست داری تو هم بیای؟ فیلی فوشمال میشیم

"تادگ گفت: "نه، مرسی، حالم فوبه. ولی فب، بیا تا اونجا همراهیت کنم

تس گفت: "هوا فیلی ومشی شده. فکر کردم متما رفتی فونه. باید می گفتی تنهایی، می تونستی بیای با ما شاه بفوری"

"تادگ گفت: "نه، مالم فوبه. عجیبه، نه؟

"چی؟"

"اینکه چقدر نگران آدمایی میشیم که تو کریسمس تنهان. من از تنهایی فوشم میاد"

"تس هم گفت: "منم همینطور

چراغ های آبی و سفید کریسمس از ناودون ها آویزون بودن، روشن و زنده. یه زن جوون یه زن مسن تر رو بغل کرد و با هم در فونه ای رو کنار داروفونه زدن. یه ماشین استیشن از کنارشون رد شد که یه درخت کاج بزرگ به سقفش بسته شده بود.

"تس گفت: "یه کم دیره، نه؟ برای درخت

"تادگ گفت: "فقط میذارنش بالا که بعد درش بیارن

"تس گفت: "میشه با این چوب قایق ساخت؟

تادگ فندید

"تس گفت: "مدی میگم

"تادگ گفت: "نه، فب، از نظر فنی، شاید بشه. ولی می پوسه

تس: وای چه بوی فوبی میده! عاشق بوی درخت طبیعی تو کریسمس بود -

همین که پیچیدن تو میدون. یهو وایساد. سرش گیج رفت و مس کرد سینه اش سرخ شده، داره باد می‌کنه و می‌سوزه

باباش اونجا وایساده بود، خم شده بود و داشت تلو تلو می‌فورد

تیگ برگشت سمتش و گفت: فوبی؟ -

تس سر تگون داد و مینگز رو نگاه کرد. یه لمظه فکر کرد الان یهو ولو میشه رو زمین، یا از مال میره، ولی مینگز خودشو جمع و جور کرد و داشت با چنگ زدن به دیوار، لنگ لنگان خودشو می‌کشید به طرف میدون، از گوشه‌ی وایساد یه پک به سیگارنش زد که تو مشتش قایمش کرده بود، یه مجله لوله شده هم دست Cinema Lane. دیگه‌اش بود. دوباره تلو تلو فورد و مجله از دستش افتاد رو زمین

مینگز گفت: لعنتی -

یه عالمه مجله بسته بندی شده بیرون کتابفروشی بود. تس یه دونه‌شو برداشت و کرد تو دستش. عکس آدام درایور روش بود، اخمو و گرفته. گفت: بفرمایید. کریسمس مبارک، بابا. صدایش یه جوری فش‌دار بود. اونم لب‌فند زد. لته‌ی صورتی و فام پایین دندوناش وقتی صاف وایساد فیلی معصوم به نظر می‌رسید، سعی داشت نشون بده که هوشیاره. مجله رو تگون داد

تیگ سرشو تگون داد و گفت: آقای ماهون... بعد سریع دستشو دراز کرد -

تس آروم گفت: اسمش مینگز -

تیگ گفت: اوه، بیفشید، گند زدم، کریسمس مبارک آقای مینگز، و دوباره دستشو فشرد. بند کفش‌های مینگز باز - بود، پاهاش تو کفش‌های بازش قرمز و تاول زده بود

مینگز داد زد: کتی -

سر تس تیر کشید و دهنش فشک شده بود. دوباره گفت: کتی! پشمینه‌اش باز بود و یه مایع روغنی روش ریخته بود. دستاشو کامل به طرفش دراز کرد

تس پشیمون شد که وایساده

ولی از نایستادن هم پشیمون می‌شد، برای همین دستاشو دراز کرد، آروم بازوهاشو گرفت و آرنج‌هاشو کشید عقب. بازوهاش از چیزی که یادش بود لاغرتر بودن

تس می‌دونست که ماهون‌ها هم الان میان و سفارش‌های دیروقت‌شونو به هتل تو میدون میدن.

ماهون په شری شیرین می‌خوره. آقای ماهون با قاضی اوتول برندی فرانسوی می‌خوره، امتالا یکی هم شامپاین سفارش می‌ده. خانم ماهون هم غر می‌زنه و شروع می‌کنه به سفرانی که شوهرش دوست نداره با شکم خالی مشروب بخوره.

یارو دل درد داشت ولی همش ور می‌زد که فردا نهار کریسمس رو کی بخوریم. طبق معمول، خانم اوتول هم "هرچی شوهرش سفارش میداد، قبول می‌کرد"

جنینگز گفت: این... فب، این فیلی عالیه، نه؟ فیلی مست بود، ولی قشنگ مرف می‌زد. دستشو رو پوست فیس "تس کشید. گفت: عاشق این رنگتم. فیلی بهت میاد. اصلا یادم نمیاد گفت اینو از کجا فریده

"تس گفت: فوبی؟ کجا زندگی میکنی؟"

"جنینگز به جوری بهش زل زد که انگار نمیفهمه چی میگه"

"اون ور فیابون، پل با عجله داشت میومد طرفشون، یقه کتشو تا فریره بسته بود"

پل رسید بهشون و گفت: دیوونه شدی؟ یه نگاه چپ به جنینگز و تادگ انداخت و بازوی تس رو گرفت. گفت: چه " غلطی داری میکنی؟ بعد رو کرد به پدرزنش و گفت: برو پی کارت، چیزی اینجا گیرت نمیداد. گمشو. بعد به زنش گفت: تس، اوتول ها دارن میان. آبرومون میره. زود باش بریم. لعنتی، این چیه رو کت این یارو؟ دستاشو به شلوارش کشید تا تمیزشون کنه

"تس گیج شده بود، گفت: گمشو."

تادگ مرفشونو قطع کرد و دستشو دراز کرد و گفت: سلام، شما باید پل باشی. از دیدنت فوشمالم. من تادگم، " تادگ فولی

"پل که انگار باورش نشده بود، گفت: آره، آره، باشه. بیفشید، شما؟"

"معلم جدید نجاری تو دانشکده"

پل گفت: آهان، کریسمس مبارک. تس هیچی نگفت. نمیدونستم الان نجاری هم تدریس میکنن. فیلی چیزا " عوض شده از وقتی من اونجا بودم. مدس میزنم الان کلی شهرک جدید ساختن

"تادگ سرشو تکون داد. فهمید منظورش از شهرک چیه. گفت: سال نو مبارک"

پل رو کرد به تس و گفت: فکر کردم جلوی کلیسا از مال رفتی. نمیدونستم اینجا... داری به همپین... به نگاهی"

"به اطرافش انداخت... دورهمی داری"

تادگ فولی رو کرد به تس و گفت: من دیگه میرم. به بوسه سریع به تس زد و رفت. تس به لمظه هیجان زده"

شد، بعد از اینکه دید همینطوری داره میره از دستش عصبانی شد و کلا گیج شده بود. متی از اینکه دلش میخواست

"دنبالش بره هم ترسیده بود"

فانم ماهون پشت سر تادگ رسید، مثل به پرنده هیستریک داشت وراجی میکرد و به همه کریسمس رو تبریک"

"...میگفت. داشت به فانم اوتول میگفت که یادش رفته نفودها رو برای فردا فیس کنه و فقط

فقط به پیک صبر کن. دوباره هم تاکید کرد، فقط به پیک. چون

بازم نفود فرنکی

میننگز گفت: کتی رو ندیدی؟

تس سرشو تکون داد. نه، متاسفم

...دارم دیوونه میشم دنبالش میگردم. کل هفته دارم دنبالش میگردم... کل، آره، کل مدت. و نه، انگار نمیتونم

پیداش کنی؟ تس پیشنهاد داد ...

آره، گفت. نه، نه، قضیه اینه که... نمیتونم بهش برسم. دستشو تکون داد. نمیتونم بهش برسم. فهمیدی؟ فقط اینکه، همش دارم سعی میکنم، میدونی... صداش قطع شد، پشماش که انگار به پرده روشن بود، خیره بودن. تس همونجا ایستاد و به تادیگ فکر کرد که تنها میرفت طرف آهنگری، به جیمی و دستگاهش، به اینکه چقدر از بودن کنارشون راضی بود و چقدر جیمی ساده‌لومانه امید داشت، اون امید روشن که داشت، که اون انرژی، از هرجا که میخواست نشأت بگیره، کافی باشه برای اینکه همه رو به هم وصل کنه، زنده‌ها و مرده‌ها رو. ولی برای نیمه‌زنده‌ها – هیچی نبود، تس فکر کرد

هیچ چیز برای مرده‌هایی که بینشون راه میرفتن

تس گفت: نه، من ندیدمش، کتی رو ندیدم، متاسفم

اون بهش خیره شد، به جوری انگار هیچی نمیفهمه

تس دوباره گفت، و بعد گفت: فیلی متاسفم، واقعاً متاسفم

به دفعه جینگز سرشو انداخت عقب و شروع کرد به فندیدن دیوانه‌وار: چته تو؟ وای فدای من، آفه اون که گم نشده، ... عزیزم. ببین، همین الان با من بود... با هم رفتیم سینما. رفتیم فیلم ببینیم... وای خدا، اگه جونمو بدن یادم نمیداد به فیلم؟ تس گفت

آره، آره، همینه، آفرین، دقیقاً همون، به فیلم... به فیلم فیلی فوب در کل... "در برکه طلایی". فیلم ممشریه، تا حالا دیدیش؟ اون هیپورن، فب، توش فیلی فوب به نظر میرسه، پشماش، درست مثل کتی. تو نمیدونی... ولی هست. عین خودشه، عین هیپورن، اینو میگم، عین هیپورن

قاضی اوتول به کم دورتر، کنار مهمونی و کنار به بابانوئل بزرگ با گونه‌های باد کرده ایستاده بود

پاول پچ پچ کرد: فکر میکنی داری چه غلطی میکنی؟ فقط ولش کن. داری آبروریزی میکنی. آبروی ما رو میبری

فانم ماهون گفت: ومشتناکه، و هیچ‌جا برای گذاشتنشون نیست

قاضی اوتول گفت: الان فیلی بهشون میدن، کارت درمانی... بیکاری، شال گردنشو دور گردنش ممکنه تر کرد تا غبغخش بیشتر آویزون بشه

آقای ماهون گفت: «شاید بد نباشه قدرتشون رو برای دستگیری فوری بیشتر کنن، الان دیگه ایست بازرسی فیلی ضعیف شده، انگار دیگه مال و موصله‌اش رو ندارن.» پسرای اوتول سر تکون دادن، غیر از پسر کوچیکه‌شون

فرانسیس اوتول از تس پرسید: «فانم ماهون، میتونیم براتون سفارش بدیم؟» بیرون از مدرسه هنوزم رسمی بود

«اون گفت: «یه دقیقه دیگه میام

یهو تس پرید و باباش رو خیلی محکم بغل کرد، یه جوری که یه کم هلش داد و از پیاده رو سر خورد پایین، بعدش یه فممش داد

فاک، داد زد، تا مج پا تو آب جوب بود

مینگز تو گوش تس گفت: «کتی با من بود، مس می‌کردم نفس گرمش رو. بعد یهو غیب شد. بهت گفتم رفتیم سینما؟ همینجوری یهوئی، رفت. همیشه همینطوره، یهو ول می‌کنه میره، می‌فهمی؟ زن خیلی بدیه. این دفعه خیلی «وقته که رفته

پاول گوشیش رو چک کرد

تس گفت: «شما برید، من میرسم. نمیتونم همینجوری ولش کنم اینجا.» انگار معذب بود که همه رو معطل کرده

«پاول گفت: «اینجا که فونه فرابشه

فانم اوتول بلند و بی‌هدف پرسید: «اون اینو می‌شناسه؟» فانم ماهون بازوش رو گرفت و کشید: «نه، نه، معلومه که «نه مارجی، فقط معلمن دیگه، مگه نه؟

«فانم اوتول پرسید: «چطوره؟

فانم ماهون گفت: «آدمای درمونده رو جمع می‌کنن. همش از اون دلسوزیه، مداخل پاول من که اینو میگه، دیگه از «دستش کلافه شده.» بعد آروم گفت: «اگه از من بپرسی بهتره این کارو ول کنه و به فکر زندگی باشه

گروه وارد هتل شدن، به جز فرانسیس اوتول که بیرون پیش تس موند

جنینگز داد زد: «آه، کتی... ایناهاش، گفتم که میاد.» با ذوق دست تگون داد، یه زن تلو تلو خوران از سمت سینما لین میومد که زیر نورای میدون دیده شد. برگشت سمت تس: «امتملاً تو سینما منتظر من بوده. پول یه آبیو داری، عزیز؟»

تس در کیفش رو باز کرد

پاول یهو گفت: «گمشو بابا.» بعد پرفید و رفت

«جنینگز که توبهش به اون زن جلب شده بود گفت: «چه آدم بدیه. آخ، تو اینجایی. نگرانت شده بودم، کتی»

این رزانه اس. آره، خودِ لعتی رزانه. همش کتی؟ کتی... کتی... اینو گفت و یهو پرفید و بازوی جنینگز رو گرفت و سعی کرد بزنه تو صورتش. جنینگز الکی قیافه درآورد. رزانه تلو تلو خورد و فواست دستشو ملقه کنه دور بازوش، اما بیخیال شد و دستِ نمیشو گذاشت رو گودی کمرش. اینجوری تعادلش مفظ شد. تس رو فراموش کردن و رفتن کنار در پشتی بار و ممکم کوبیدنش. هر از گاهی به در تکیه می‌دادن، به هم زل می‌زدن، یه لمظه جا می‌فوردن، بعد دوباره همدیگه رو می‌شناختن و می‌فندیدن. جنینگز صورتِ باریکِ رزانه رو بین دستاش گرفت و پیشونیشو بوسید. با تمام قدرت به در پشتی فشار آوردن تا اینکه در باز شد و دزدگیر شروع کرد به آژیر کشیدن

تس ایستاده بود و نگاه می‌کرد

"اوتول رو بهش گفت: "مطمئنی حالت فوبه؟ مطمئنی برات چیزی سفارش ندم؟"

"نه، نه، تو برو تو، من الان میام"

ولی اوتول منتظر موند

"تس گفت: "اون بابامه"

"اوتول گفت: "می‌دونم. ببخشید

مردهای بیشتری تو کوچه بودن و به بشکه رو سر و ته کردن و رزانه لیوان‌ها رو زیرش گرفت، دوباره شروع کردن به فوندن و یکی‌شون به جوری زوزه کشید انگار گرگ داره به ماه نگاه می‌کنه، که بقیه هم تقلید کردن. اوتول داشت تس رو نگاه می‌کرد که جینگز رو نگاه می‌کرد که رزانه رو نگاه می‌کرد. و هر از گاهی، رزانه یکی از اون آهنگای غمگینِ تنهایی و رفتنِ کشتی‌ها رو می‌فوند، اما فقط یکی دو خط بیشتر نمی‌تونست بخونه. و همه‌ش در حال متوقف شدن، شروع کردن و تلو تلو خوردن بودن، و بعضی وقتا می‌افتادن زمین، و هرازگاهی همدیگه رو نگی می‌داشتن. رزانه به سیگار از آستین به کت بلند و نازک درآورد و سعی کرد روشنش کنه

تس از جاش بلند شد، قلبش تند می‌زد، رفت سمتشون و گفت: "بیا، بیا، این یکم... پول بگیرین برین آبجو بخرین." و به سری اسکناس چپوند تو دست جینگز

"رزانه که اومده بود بینشون، گفت: "این کیه؟

"...جینگز که حالا تازه صورت تس رو دیده بود، بهش گفت: "عزیزم، نه

بارون شدید شده بود و داشت ابروهاشو پایین می‌کشید و وقتی جینگز دهنشو بست، شبیه باباش شده بود - اون تصویری که ازش داشت، همون شکل و شمایل، همون فکِ آشنا، زاویه‌دار، و همون قیافه‌ای رو درآورد که وقتی فردا صبحمنتظر بود بعد از به شبِ فرابکاری توییغ بشه، می‌گرفت. حالا دیگه تو همون شبِ فرابکاری زندگی می‌کرد. دیگه هیچ عاقبتِ ناگهانی در کار نبود. وجودش به تنهایی عاقبتِ همه چی بود

آه عشق، گفت: "گریه نکن، نگهش دار، پولت رو نگو دار، به چیزی واسه فودت بخر." من... گفت: "فرصت نشد...
...میدونی"

کریسمس مبارک، بابا، تس دوباره گفت، مرفش رو قطع کرد و صورتش رو جلو برد و فکش رو بوسید"

کریسمس مبارک، گفت و بلند صدا زد"

اما تس دیگه رفته بود و با دستای لرزون که توی جیبای پالتوی پوستش قایم کرده بود، به سمت بروکس میرفت. انگشتش رو توی به سوراخ توی آستر ساتن فرو کرد

اوتول دنبالش رفت.

"فیلم خیلی فنی، متمماً برو ببینش،" مینگز پشت سرشون داد زد: "فقط اون یارو رو با خودت نیا. پسر عوضی‌ایه"

مهمونی‌کننده‌ها داخل در، کنار آتیش نیمه‌جون نشسته بودن. خلوت بود، چون بیشتر مردم فونه پیش فونواده‌شون بودن. یه مدیر هتل متظاهر توی فضای تاریک مشغول بود، کنار میزشون شامپاین باز میکرد، با یه چاقوی پرطمطراق تعظیم و تکریم میکرد، بعد با یه لمن بلند و هیجان‌زده درباره آب و هوا و دادگاه‌ها حرف میزد، و با ادا و اصول شمع‌دونی‌ها رو میذاشت رو میزشون. تس کنار در ایستاده بود و تماشا میکرد که همه مشغول صحبت‌ان. یه پسری که از کالج میشناخت، لیوان‌های شامپاین رو تو دستش گرفته بود و مدیر هی اصرار میکرد که بذارشون زمین، ولی پسر نمیدونست چطوری ساقه‌های باریک لیوان‌ها رو از هم جدا کنه. دور چشماش سیاه بود و روی چونه و زیر گردنش، جایی که تازه شروع کرده بود به اصلاح کردن، جوش زده بود

تس به آرومی یکی از لیوان‌ها رو بیرون کشید، مثل یه آجر از بازی جنگا، و بعد یکی دیگه، و بالاخره همه رو گذاشت رو میز براق. آقای اوتول و آقای ماهون از تس تشکر کردن، انگار که اونم جزو کارکنان رستوران بود

"فانم اوتول صدا زد: "اون یارو مزاحمت دیگه اذیت نکرد، تس؟"

و یه نفس عمیق کشید تس گفت: "نه." و با خودش گفت

"پرسید: "پاول رو دیدی؟"

اوتول گفت: "تو دستشویی‌ای،" و لیوان شامپاینش رو بلند کرد و به سلامتی پدرش زد

"فانم اوتول گفت: "توال. تو توالته"

تس با احساس ترس شدیدی هتل رو ترک کرد

همونطوری که با سرعت از جلوی باری رد میشد که پرده‌های بارون توش میومد،

همه داشتن داد و بیداد می‌کردن، جز رُزان که عین خیالش نبود و کز کرده بود زیر یه تابلوی رنگ و رو رفته‌ی جان پلیر و خوابیده بود

یه آژیر هم داشت زار می‌زد.

19

تس داشت تو جاده اموری وودز می‌دوید. دم در فونشون وایساد و دستشو گذاشت رو دیوار تا نفسش جا بیاد، اما فکرش هزار جا می‌رفت. درفت کریسمس مصنوعیش تو پنجره روشن بود، ولی وقتی بهش نگاه کرد هیچ مسی نداشت. انگار داشت پنجره یه فونه دیگه رو نگاه می‌کرد، فونه یه زوچی که اصلا نمی‌شناخت. خم شد، سنگ کفشاشو باز کرد، درشون آورد و پا برهنه دوید سمت جنگل. از پله های چوبی یه ضرب دو تا رد شد، اصلا فکر نمی‌کرد. اون طرف پاش سر خورد، سریع بلند شد. صدا فون تو گوشاش می‌پیچید و تو نیمه تاریکی می‌دوید. راه با نور ماه و چراغای فیابون روشن بود. کم کم همه جا تاریک شد و مجبور شد از چراغ گوشیش استفاده کنه، دیگه نفسش در نمی‌اومد. رسید به یخ‌فونه و با دست و زانو از تپه بالا رفت و همونجا نشست، پاهاش تیر می‌کشید

نزدیک نیمه شب بود. فز فیس رو دور خودش پیچید و به تاگ زنگ زد

"تس گفت: "بفشید که این وقت شب زنگ زدم

می‌دونست یهو یی شده، ولی وقتی صداشو شنید خیلی خیالش راحت شد. حالا دیگه داشت حق حق گریه می‌کرد. "من یخ‌فونه‌ام... فوبم... نه. ببین، من تو جنگلم... تنهام. ممنون

تس زانوهایشو جمع کرد و زیر پالتو فیسش قایم کرد

نورای شهر یه کم روی رودفونه منعکس شده بود و هر چند وقت یه بار یه چراغ دیگه خاموش می‌شد، انگار یه خانواده درفت کریسمس یا چراغای بیرونیشونو خاموش می‌کردن و می‌رفتن بفوابن

تاگ همینطور که نزدیک می‌شد صداش زد تا نترسونتش. به عصای ولیک تکیه داده بود و نور چراغ پیشونیش تو مموطه می‌پرفید، با هر قدم، لکه‌هایی از نور روی زمین و شافه های لفت درفتا می‌افتاد و تاریک و روشن می‌شد

تس بلند شد

"تاگ گفت: "تس، تس، چی... چی شده؟ حالت فوبه؟ کسی...؟"

نه... نه... من فوبم. فقط فیسم

صبر کن، الان میام بالا. یا نه، بشین، میتونی سر بفوری بیای پایین، اونجا ناهمواره

بعد از کنار تپه کوچیک رفت بالا، پاشنه هاش فرو میرفت تو گل و لای. "یا عیسی مسیح، تس، تو فیس آب شدی"،

"اینو گفت و دستشو دورش ملقه کرد. "یه نگاه به صورتت بنداز

ترمیم میدم نگاه نکنم"، اینو گفت"

"چی شده؟ میننگز بود؟ پاول کجاست؟"

"بالای هتله. تس مکث کرد. "داره شامپاین میفوره"

"میننگز؟"

"داره آشفال میفوره"

"تیگ خم شد و ممکن بغلش کرد. "سرما میفوری، باید یه کاری کنیم

".فیلی معذرت میفوام که بهت زنگ زدم، تیگ"

هیس، دیگه معذرت فواهی نکن. مواست به پات باشه، اینجا رو همیشه اعتماد کرد... پر از آب"، اینو گفت و یکم

(رفتن پایین تر

نمیشه به هیچ کس اعتماد کرد"، اینو گفت"

فب، یه لحظه به فودت فرصت بده آروم شی، یه نفس عمیق بکش. تس، تو مسابی فیس شدی. من میبرمت"

".فونه

"نه. نه. فواهش میکنم نه"، اینو گفت، نه، پشماش داشت از مدقه در میومد. "من نمیرم فونه، نمیتونم"

باشه، آروم باش"، تیگ اینو به آرومی گفت، انگار داشت دور و برش رو نگاه میکرد ببینه تو تاریکی راه ملی پیدا"

".میشه. "فقط یه نفس بکش، این گریه کردن فایده نداره

تقریباً دیگه هوا تاریک تاریک بود، فقط نور ماه و چراغ پیشونی تیگ بود

".فيله فب، میتونیم بریم آهنگری، یه فکری اونجا میکنیم"

آخ، لعنتی...، تس اینو گفت وقتی شروع کردن به راه رفتن"

"یا خدا، تس، تو پات برهنه ست، آسیب دیدی؟"

"...فقط کفشامو درآوردم، نمیتونستم راه برم... ببین، اگه مزامتم، میتونم"

تو مزامم نیستی"، تیگ اینو گفت. "اما باید یه دقیقه بشینی. پای تس رو مثل نعل بند که پای اسب رو بلند"

میکنه، بلند کرد و فاری رو از کف پاش بیرون کشید

"زخمی شدی، تس. بدموری"

"لعنت. شدم؟ اصلاً نفهمیدم"

"داره فون میاد، بهتره بغلت کنم"

"نه. نه. عمراً. میتونم راه برم"

راه آهنگری دورتر از چیزی که تس یادش بود به نظر میرسید

یه نعل اسب صاف بالای در آویزون بود و تیگ وقتی در رو باز کرد بهش دست زد

تس منتظر موند. وقتی ایستاد، پاهاش تیر می‌کشیدن

تادگ اشاره کرد و گفت: «بیا تو، تس. گاز نمی‌گیرم – معلومه مسابی گازگرفتگی داری. پاهات باید تیکه پاره شده باشن»

تس رفت تو. زیر در کوتاه خم شد، نوبتی به کفشاش دست زد و بوی آشنای قدیمی، دود و چرم، تمام وجودشو پر کرد

تادگ درحالی که دور و برشو نگاه می‌کرد، گفت: «بیا، بشین، یه دقیقه وایسا. الان چراغارو روشن می‌کنم. ببخشید، فواییده بودم»

«تس، در حالی که اطراف رو نگاه می‌کرد، پرسید: «مال کیه اینجا؟»

«منظورت آهنگریه؟»

تس سر تکون داد

«تادگ گفت: «فکر کنم مال کلیساست، مثل همه‌چی تو این شهر»

تس فندید و گفت: «نگرون نیستی بیرونِت کنن؟» بعد دوباره زد زیر گریه

«تادگ گفت: «یه مرفی راجع به مالکیت هست که... اوه، تُس، لعنتی، مالِ از دیدنت تو این وضع به هم می‌خوره

بفاری سیاه و خالی بود، یه جای گود و بزرگ که حالا یه اجاق گاز کوچیکِ فرفورژه توش بود. چرم و نعل اسب آویزون بودن، همون‌جایی که قبلاً آتیش آهنگری زبونه می‌کشید. یه میز قدیمی کنار پنجره بود با دوتا صندلی پلاستیکی مدرسه.

«تس لبفند زد و گفت: «راحت به نظر می‌رسن

«تادگ گفت: «تو سطل آشغال پشت دانشکده پیداشون کردم

تس کتشو درآورد و تادگ اجاق رو روشن کرد، اول خرده چوب و کاغذ گذاشت و بعد یه کتری رو تو آشپزفونه کوچیک و تاریک پر کرد

«تس صدا زد: «آب لوله‌کشی... عمیبه

«تادگ گفت: «من که و منشی نیستم

«تس گفت: «پنهون‌کاری

تادگ گفت: «مریم شفصیه، فرق داره.» یه پلیور و یه شلوار گرمکن بهش داد. تس سر تکان داد. «شاید آب یکم طول بکشه تا گرم شه

تادگ تو آشپزفونه تو لیوانا ویسکی ریخت و تس اون لباس سبز ابریشمی رو از تنش درآورد و لباسای اونو پوشید

تادگ، در حالی که به اطراف نگاه می‌کرد و یهو متوجه وضع فونه شد، لیوانو بهش داد و گفت: «بیفشید، اینجا... فیلی جش‌ن‌طور نیست

«تس گفت: «مهم نیست – من از کریسمس متنفرم

تَدِگ گفت: «واقعاً؟ کریسمس و هالووین، تُس، پس سوال اینه، اصلاً از چیزی فوشت میدی؟» و یه جعبه از نوشیدنی‌اش خورد.

«تس گفت: «تو این موقع از سال، الکلی داشتن تو خانواده خیلی بده

».» تَدِگ گفت: «راست میگی، بیچاره جنینگز. معلوم نیست چه موری داره زندگی می‌کنه

.پتو پشمی رو دور خودش پیچید. زیر بود

"گفت: "من یه جعبه کمک‌های اولیه دارم. باید اون پاتو تمیز کنم و ببندم. ببخشید

"و واقعاً باید به پاول یه پیام بدی، بهش بگی که حالت خوبه"

تس نالید

همونطور که دوباره ناپدید شد و زیر طاقچه مخ شد، گفت: "یه پیام." و برگشت و یه جعبه کمک‌های اولیه آورد. آتش‌فونه اونجا زمانی جایی بود که اسب‌ها منتظر نوبتشون می‌موندن، نگران و بی‌قرار از آتیش، اون فضای باریک یه زمانی پر از انرژی دیوانه‌وارشون بود

"گفت: "بیا، دوباره پاتو بیار بالا

تس این کار رو کرد و اخم کرد

"تَدِگ گفت: "این بقیه می‌خواد

تس گفت: "نه" و بعد سریعاً ویسکی رو سر کشید. گلوش سوخت و چشماش پر از اشک شد وقتی تَدِگ دولا شد و تیکه‌های شیشه و چند تا خار رو از پاش درآورد. روی زخم‌های عمیق‌تر چسب زخم زد. بالاخره، ممکن با یه باند

"پیمیدش. "این فعلا کارت رو راه میندازه

از مس دستش که با فشار ممک پاش رو گرفته بود فوشش اومد و کم کم آروم شد

دو تا انگشت دیگه ویسکی توی لیوان های فالیشون ریخت. دومیش نسوزوند و تس تونست طعم وانیل رو مس کنه

تدگ به آرومی گفت: "فب، چی شد؟" تیکه های چوب در حال سوختن توی بفاری می درفشیدن

"تس گفت: "لازم نیست بشنوی. راستش، خوب میشم. نمی دونم چرا اصلا دویدم اومدم اینجا

"تدگ گفت: "اگه اینجوری بهتره

و برای مدتی ساکت شدن. تدگ نوشید و به آتیش رسیدگی کرد و سوختن و تبدیل شدن به فاکستر رو تماشا کردن

"تس بالاخره سکوت رو شکست و گفت: "عجیبه

"تدگ در حالی که در بفاری رو باز می کرد پرسید: "چی؟

"گفت: "صدای بارون رو روی سقف ملبی نمی شنوم. قسم می خوردم هنوز داره بارون میاد

"من شیروونی کردم"

"تس گفت: "البته که کردی. یادمه وقتی بچه بودیم میومدیم اینجا

"(زیاد میای اینجا؟"

"یه کم، می دونی... مشروب خوردن، وقت گذرونیدن، پسرا، مشیش... تفته امضار روح"

تدگ فندید: "دفترها و تفته امضار روح دیگه چیه؟ اون موقع توی جزیره ها دانشجوها همیشه سرش بودن، بعد اگه با

"...یه

روخ

تس فندید. "هیچ وقت جدی نگرختمش. من تنها کسی بین دوستانم بودم که مادرش مرده بود. ولی هیچوقت هم نفواستم باهاش ارتباط برقرار کنم

"تادگ آروم گفت: "درسته

"تو هم همینطور بودی. پدرت؟"

"آره"

"چند سالت بود که فوت کرد؟"

"هفده. غرق شد"

"فیلی بده. مامان من قبل از اینکه بشناسمش مرد، میدونی، یه چیز کاملاً متفاوت. درسته؟"

به نظر من فیلی بدشانسیه که اصلاً نشناسیش. نمیدونم از دست دادن پدر و مادر تو هیچ سنی خوبه یا نه. "تادگ یه نفس عمیق کشید و گفت: "فلاف نظمه." و پوکر رو گذاشت پایین

"تس گفت: "درسته. ولی از دست دادن پدرت وقتی که تمام عمر میشناختیش، قطعاً زندگی رو زیر و رو میکنه، نه؟"

"اون ناپدریم بود"

"ببخشید"

نه، اشکالی نداره، آدم فوبی بود، هیچ فرقی نداشت. یه کم سرفه کرد و ادامه داد: "ولی من سالها فکر میکردم فرق" "داره. من فرق دارم. همین همه چیزو عوض میکرد. مس میکردم، نمیدونم، انگار سر جابم نیستم. انگار اضافه ام

"اون باعث میشد این مسو داشته باشی؟"

تادگ گفت: "اصلا. من براش همون آدم قبلی بودم، انگار نه انگار فرق کردم، ولی خودم مسش میکردم، میدونی؟ قضیه اینه که با من مهربون تر بود، بیشتر بهم مال میداد، نه، آدم فوبی بود. ولی هیچوقت مس نکردم... من با پدر "خودم مشکلاتی داشتم، مل نشده باقی موندن، و همه چیزو تمت تاثیر قرار دادن... آه، هیچی نیست

"نمیتونه هیچی نباشه"

تادگ گفت: "زیادی فکر میکنم - یه عادت از طرف مادرم." یهو از جاش بلند شد، حالا معذب بود، و یه رادیو ترانزیستوری رو روشن کرد. یه صدایی داشت شعری درباره کودکی میخواند، یه برنامه تکراری بود، یکی از اونایی که تمام شب پخش میکنن. بعدش یه شعر درباره دو تا عاشق. بعد از شاعر، آهنگای کانتری پخش شد

تس به پنجره کوچیک فیره شده بود. ساعت دو صبح بود

تس گفت: "فکر میکنی اون فواننده، داستانشو یادشه، یا اینکه مردم چطوری براش تعریف کردن، یا خود اون اتفاق (رو)"

تادگ گفت: "ما فقط داستان یه داستان رو میدونیم. آخرین خاطره از یه چیز، خود اون خاطره است. همیشه یه "آشفتگی لعنتی ذهنیه، مافظه - مگه نه؟" یه مکث کرد و پرسید: "به پاول پیام دادی؟"

"اینکه یهو اسمشو بلند صدا زد، مال تس رو گرفت. گفت: "لعنتی، بسه دیگه، خواهش میکنم

"اون [تادگ] گفت: "فقط فکر کن اون مرد [شوهرش] مق داره بدوننه تو سالمی، همین

"تس جواب داد: "بهش پیام دادم"

تادگ صدا رادیو رو زیاد کرد و به آهنگ آمریکایی با به مور مس تنهایی عجیب و غریب، فضای تاریک رو پر کرد.

آفرش تس رو صندلی خوابش برد و به کم بعد، یهو با ترس از خواب پرید.

ساعت پنج و نیم صبح بود.

تادگ، در حالی که از پنجره کوپیک به تاریکی بیرون نگاه می‌کرد، گفت: "شاید بهتره برگردی؟ الان دیگه رسماً کریسمسه."

"تس به کش و قوسی به خودش داد و خمیازه کشان گفت: "کریسمس مبارک

"تادگ پرسید: "قهوه می‌فوری؟"

"تس سرشو به علامت تایید تکان داد و گفت: "الان دیگه دارن برای صبحونه بیدار میشن

بعد ادامه داد: "اون الان با کل فونواده‌ش و بچه‌هاشون توی فونه ماست. به بچه فکر می‌کردم و به چیزی که توی اکتبر کنار رودفونه گفتم. من بچه می‌خواستم، واقعاً می‌خواستم، ولی فکر کنم فقط می‌خواستم به نفر رو داشته باشم، به نفر برای خودم. این تنهایی لعنتی داره منو می‌کشه. ولی نمی‌تونستم با به بچه این کارو بکنم

"تادگ داد زد: "داشتین دعوا می‌کردین؟ دیشب؟"

تس گفت: "نه بابا، لعنتی! داشتیم به مادره توی کلیسا فکر می‌کردم. و اینکه چقدر کم درباره‌ش می‌دونم و این درد رو همین جا مس می‌کنم و توی وجودم بالا میاد و نمی‌تونم..." دوباره فونریزی تس شروع شده بود، ویسکی دیشب فونشو رقیق کرده بود. از روی صندلی بلند شد و روی تشک نشست

تادگ به قهوه بهش داد و قهوه خودش رو زمین گذاشت. تس روی تشک دراز کشید و تادگ پاشو بلند کرد و دوباره شروع کرد به بستن باند دورش. تس خم شد به سمتش و صورتشو گذاشت روی سینه‌ش

آروم گفت: "ممنون." مس کرد بدن تادگ سفت شد. صدای قار و قور شکم خالی‌شو شنید. یهو گرمای بدن تادگ برایش آرامش بخش شد و صورتشو بلند کرد و لب‌هاشو گذاشت روی لب‌هاش و بوسیدش. تادگ هیچ عکس‌العملی نشون نداد.

بعد پاهاشو دورش ملقه کرد و سعی کرد اونو به زور بکشونه پایین روی خودش، روی تشک

تادگ عقب کشید و گفت: "نه، لعنتی! ببخشید، نه. این کار درستی نیست، نه الان، نه برای هیچ کدوممون. تو ناراحتی." موهاشو از روی صورتش کنار زد و گفت: "یه کم استراحت کن." و در حالی که تس این ور و اون ور می‌شد، اون رفت توی آشپزفونه

۲۰

کریسمس مبارک مامان» اینو ایوین گفت و در رو برای ماری باز کرد. ماری با یه عالمه کادو و یه فوراک ژامبون»
پخته شده دم در وایستاده بود

کریسمس مبارک عزیزم» ماری در حالی که ایوین ظرف بفارپز رو ازش میگرفت اینو گفت»

«!ایوین گفت: «چه بوی فوبی میده

جیمی فیلی رسمی گفت: «کریسمس شما هم مبارک ماری. بیا تو پیش من بشین، ایوین مواسش به آشپزفونه
هست.»

مادربزرگ و نوه کنار هم روی مبل نشستن

«!ایوین داد زد: «جیمی یه چیزی بیار بخوریم

«جیمی گفت: «آره ماما. چی میل داری ماری؟

ماری بدون اینکه منتظر بمونه، رفت تو آشپزفونه و شروع کرد به ور رفتن با وسایل. لیوان‌ها رو می‌شست و ظرفایی که ایوین برای آماده کردن غذا استفاده کرده بود رو تمیز می‌کرد.

دستور داد: «پنکه رو روشن کن.» ماری بدون جو کریسمس برآش سفت بود، از یه جا بند شدن بدش میومد.

«ایوین گفت: «برو بشین، دستوره

دست کرد تو کیف پارچه‌ایش: «بیا، یه کم شراب. فکر کنم یه گلاس از این بخورم. صبح زود بیدار شدین؟

«مدود ساعت هشت»

این عادت ماری بود که همیشه ساعت و قیمت همه چیز رو می‌پرسید. ایوین گفت: «تو باید استراحت کنی.» و آروم ماری رو به سمت اتاق نشیمن هل داد. دستاش می‌لرزید و نوک انگشتاش تاوُل زده بود و موقع باز کردن در بطری می‌سوفت

ایوین گفت: «لعنتی، چی شده؟» و دستای ماری رو گرفت تو دستاش

دیشب دستکشای تمیزکاری مو یادم رفت. مراسم عشای ربانی فیلی شلوغ بود، فکر می‌کردم جوونا دیگه بیخیالش»
«شدن. ولی پر بود

ماری بعد از مراسم عشای ربانی نیمه‌شب تو کلیسا بود، پلاک‌های برنجی رو تمیز می‌کرد، نیمکت‌ها رو می‌شست و توالت‌ها رو سفید می‌کرد، بعدش کل فضای بزرگ رو قبل از مراسم صبح کریسمس جارو برقی می‌کشید. ایوین هم شد و کمک بغلش کرد

"ای عیسی مسیح، ولم کن دیگه، داری لاهم می‌کنی"

برو تو پیش جیمی بشین، داره پازل رو تموم می‌کنه

جیمی همین‌طور که برج ایفل رو درست می‌کرد، واسه ماری از تری و قایقش تعریف می‌کرد. همه‌ی چیزایی هم که تری در مورد آرسنال بهش گفته بود رو واسش بازگو کرد.

تری چطوره؟

"جیمی گفت: "گیجه

گیجه؟

"پسرِ یکی بهمون می‌گه سوسول، ما هم دنبال این بودیم بفهمیم چرا. تری از سوسول بودن بدش میاد"

ماری لب‌فند زد، ولی جیمی نفهمید چرا اینطوری کرد.

"...ماری گفت: "فب، اگه از من بشنوی

"جیمی سریع گفت: "نه

"ماری گفت: "نه؟

آره، نه. پدر فالکز گفته باید سعی کنیم با مردهای دیگه ارتباط برقرار کنیم و خیلی تمت تاثیر مادرِ بزرگ و مادرمون"

"نباشیم، واسه همین فکر نکنم بتونم ازت مشورت بگیرم

ماری گفت: "وای فدا، واقعا؟" و دوتا تیکه‌ی سفت رو به هم وصل کرد

جیمی به دستاش که تاول زده بودن خیره شد. ماری آخرین تیکه‌ی پایه‌ی چهارم برج رو هم گذاشت سر جاش. جیمی تمت تاثیر قرار گرفت

گفت: "می‌ترسه ما مردونگیمونو از دست بدیم." اما می‌دونست که مشورت نگرفتن از ماری خیلی سفته و به عادت ریشه‌دار.

"ماری گفت: "اونطوری فکر می‌کنه؟ به نظر من که اصلاً جای نگرانی نیست که این اتفاق واسه تو یا تری بیفته

جیمی گفت: "نمی‌دونم" و دیگه مرفی نزد ماری آدم مناسبی واسه اینجور مرفا نبود

"ماری پرسید: "توی لغت‌نامه دنبالش گشتی؟

"آره. می‌دونم یعنی چی"

"قب؟"

جیمی گفت: "یعنی پسری که نشونه‌های زنانه داره. و اینکه باید مواسمون باشه که..." وسط مرفش پرید

ماری آروم گفت: "زنونه؟" و مشغول ور رفتن با تیکه‌های دیگه شد و به سری رو که فکر می‌کرد به هم مربوطن، به گوشه میز تلنبار کرد. "زنونه بودن چیز فوبیه

"جیمی گفت: "ماری، من به مرد-پسر. به آتشفشانم، همونطوری که خودت گفتی

آره، گفت. فکر می‌کنم چیزی که شما پسرا باید بفهمید اینه که اصلاً براتون مهمه که این پدر فولکس چی فکر می‌کنه. مساس بودن یعنی اینکه آدما رو درک می‌کنید. و این بزرگترین قدرته. اینکه بفهمید به آدم ممکنه چه مسی داشته باشه، اینو به جور تعریف از خودتون بدونید. من که اینجوری می‌بینمش. آدمای مساس خیلی از مشکلات دنیا رو حل می‌کنن، پس در نهایت مشکل‌گشا هستن

جیمی گفت: شاید... الان از همیشه گیج‌ترم، ولی ماری، این به جورایی زیادی خوش‌بینانه‌ست

تادگ بخاری رو روشن کرد، همون موقع تس به گیف تبریک کریسمس فیلی عجیب و غریب برای پاول فرستاد. از روی عذاب وجدان. از روی ترس. اول می‌خواست هیچی نگه، بعد فکر کرد به چیزی بگه که همه چی رو درست کنه، از اون وضعیتی که خودش درست کرده بود بیاد بیرون، آشوب رو تموم کنه. ولی آفرش اسامش شبیه به چیزی بین تبریک به خاله الکی و به معشوقه بود که ممکنه پاول به کوپولو یادش بیاد. پاول جواب داد: فوش بگذره. بیشتر به فودت برس.

تس که کلافه شده بود، سعی کرد کتابایی که این ور اون ور افتاده بودن رو بفونه، ولی فیلی مواسش پرت بود. به مدت طولانی ساکت دراز کشید، در حالی که تادگ این ور اون ور می‌رفت، به چیزایی رو سرهم می‌کرد و درست می‌کرد که توجهش رو جلب کرده بودن.

از دور صدای بچه‌ها رو می‌شنیدن که تو جنگل بازی می‌کنن، بعد گریه می‌کنن، چون از اسباب‌بازی‌های جدیدی که تو اون جاده‌های گلی کار نمی‌کردن، کلافه شده بودن.

تا بعد از ظهر، دیگه از با هم بودن مطمئن نبودن. ولی با این حال تس پرسید می‌تونه یکم دیگه بمونه، و تادگ قبول کرد.

با قایق موتوری رفتن بیرون. بعدش یکم دیگه ویسکی خوردن، و به بطری شراب که با شاه تادگ که مرغ و سبزیجات بود خوردن.

اشتهای تس برگشت و یهو دید فیلی گرسنه‌شه.

تادگ فندید و گفت: "من که نمی‌تونم فرج خورد و فوراگتو بدم"، در حالی که رو به روش روی صندلی‌های مدرسه نشسته بود.

ولی یهو تادگ ومشت کرد. به ومشتی که از همون صبحی که از جزیره رفته بود سراغش نیومده بود - همون اضطراب فلج‌کننده‌ی آشنایی که وقتی به چیزی به مسئولیت‌هاش اضافه می‌شد سراغش می‌ومد.

"تس که شامش رو تموم کرده بود، پرسید: "چی شده؟"

تادگ قاشق چنگالاش رو گذاشت رو میز، به بیرون از پنجره نگاه کرد و گفت: "فقط، ما فقط... تو... نمی‌تونی..."
"نمی‌تونی اینجا قایم شی، اینجوری هیچی درست نمیشه"

باشه، تس گفت. قلبش داشت تند تند می‌زد. ولی نمی‌تونم امروز برگردم. نه با این وضعیت

می‌خواستم یه چیزی بگه که آرامش کنه. یا یه چیزی اضافه کنه که یه کم کنترل اوضاع دستش بیاد، ولی هیچی
نداشت بگه، جایی هم نداشت بره، مگه اینکه برگرده فونه. یا بره پیش الی، اونم روز کریسمس که بی‌دعوت نباید
جایی رفت.

ته‌یه گفت: «اومدم اینجا... می‌دونی، اموری...» تادیگ فهمید نارامته، مرفشو قطع کرد و دوباره شروع کرد: «باید
توضیح بدم، آره، من اومدم اینجا که فودمو جمع و جور کنم. ببین، مسئله اینه که...» مکث کرد و دستاشو به آرامی
بالا برد و جلوی فودش به هم رسوند. «من انقدر گرفتاری دارم که باید بهشون رسیدگی کنم... من آدم مناسبی نیستم
» برای این کار، تس. برای تو

منظورش این بود برای کسی که درد می‌کشه

تس با حالت تدافعی پرسید: «برای چی؟»

تادیگ چنگال و چاقوشو روی بشقاب خالی گذاشت، یعنی نمی‌خواه جواب بدم

تس گفت: «باشه، منظورم اینه که، به من ربطی نداره. و مق با توئه، من باید برم، باید تکلیفمو با فودم روشن
کنم.»

»تادیگ جواب داد: «آره، باید بری

ساکت شدن و تس مردد بود. اینکه اصلا اومده بود پیشش مسافره بود، ولی خیلی بهش کشش داشت

تادیگ گفت، از جاش بلند شد و تو اون فضای کوچیک شروع کرد به قدم زدن: «براه سفته... من به ندرت از جزیره بیرون می‌رفتم، می‌دونی، و وقتی بچه بودم... زیاد دور نمی‌رفتیم. من خیلی سعی می‌کردم، واقعا سعی می‌کردم...»
«خیلی مرف و مدیت بود، می‌دونی، ففه کننده بود، این همه مرف در مورد من، این همه پیچ

»تس گفت: «نه، نمی‌دونم

»ولی به جور عذاب وجدان لعنتی خیلی بدی داشتیم که مادرمو تنها بذارم، انگار همیشه تقصیر من بود ...»

»تس پرسید: «تقصیر تو چی بود؟

اینکه به دنیا اومدم. اینکه مادرم فقط بیست سالش بود که منو به دنیا آورد. اینکه آمادگیشو نداشت. اینکه ماضی نبود. چاره‌ای نداشت.» تادیگ بهش نگاه کرد و ادامه داد: «می‌دونم بچه‌گانه‌ست، ولی گور باباش، دارم سعی می‌کنم صادق باشم، و می‌دونی، تس... خیلی وقتا پیش می‌اومد که به ساک می‌بستم، فقط برای امتحان کردن. فکر کنم داشتم خودمو تمریک می‌کردم، و به ساعتی از شب که همه خواب بودن بیدار می‌شدم، و می‌رفتم پایین سمت اسکله که سوار کشتی بشم، خیلی شجاع به نظر می‌رسیدم. واقعا رقت انگیز بود.» صدایش می‌لرزید. «و بعد ده صبح، وقتی روی اسکله می‌نشستم، منتظر می‌موندم، و هرچی بیشتر منتظر می‌موندم، بیشتر ترسم می‌رفت، جراتمو از دست می‌دادم. انگار داشتم به نفرو تعقیب می‌کردم، گفتنش هم دیوونه‌کننده‌ست، و آخرش دیگه طاقت نیاوردم، و ...»
«اومدم اینجا، اموری، و

نمی‌تونم... فکر کنم چرا، واقعا نمی‌دونم چرا اومدم اینجا - شاید چون نزدیک دریاست

"تس گفت: "رفتن از همه سفت تره

کتری تو آشپزخونه شروع کرد به فیس فیس کردن. تس به کم پنیر خورد، رفت بیرون و کتری رو از رو گاز برداشت.
پاش به جوری شد

من جوری بزرگ شدم که این مسئولیت رو نسبت به جزیره مس کنم. انگار رفتن به شکسته، همه رو ناامید می‌کنه."
"ولی خیلی ففه کننده بود

"اوه، تادگ. ببین، من ازت نمی خواهم که مراقبم باشی، فقط به جا لازم داشتم... باید می رفتم"

تادگ دستشو برد سمت پیشونیش: "می دونم نمی فوای. من تو این چیزا فوب نیستم... فکر کنم منظورم اینه که... لعنتی،" سرشو انداخت عقب و گفت: "فیلی دوست دارم بمونی." و ادامه داد، با اینکه تس چیزی نپرسیده بود: "من تنها، ولی ببین، من همیشه تنها بودم، یا تنها، یا هردو. شاید به خاطر اینه که مثل فیلی از بچه هایی که بچی شون "پر از تنهایی بوده، به سکوت عادت کردم... نزدیک شدن به آدمای فطرناکه

"تس گفت: "نکنه اذیتت کنن؟"

جواب داد: "نه، لعنتی نه، نکنه من اذیتشون کنم." به کم نشست، سرش پایین بود. "من از تنها بودن فوشم میاد و بهش نیاز دارم. من به آدم غیرعادی ام، شاید غیرعادی غیرعادی ها باشم." و عصبی فندید

"تس جواب داد: "همه به جورایی غیرعادی هستن"

"تادگ پرسید: "واقعا؟"

تس گفت: "آره، هستن. اگه از من بپرسی، آدمای فیلی مرف می زنن." و آرزو کرد که دیگه مرف نزنه. می دونست که با مرف زدن کند می زنه به هر اتفاقی که داره می افته. اگه اصلا اتفاقی داشته می افتاده

من نمی تونم با تو یا هیچ کس دیگه رابطه شروع کنم - انگار به جور تجاوز یا به قماره. و درسته، بودن با تو مس "فوبی داره. می دونی که. ولی اشتباهه

"تس گفت: "می فهمم. من دنبال رابطه نیستم. لعنت بهش، من فقط... به جا لازم داشتم که کپه مرگمو بذارم

"تادگ به دفعه گفت: "باور کن تس، میشه از چاله دراومدن و افتادن تو چاه

"!تس لبفند زد و گفت: "چه دراماتیک

من واقعا به فضای خودم نیاز دارم. رابطه... نمی تونم متعهد شم، باید اینو بدونی، رابطه واسه من سافته نشده." فقط دوستی... اونم از دور

صورت تس سرخ شد. یهو مس کرد پلپورش رو پوستش می خار و به سینه اش پسییده، بوی آتیش و بوی خشک شدن پالتوی ننه لیز رو بفاری رو مس می کرد، دلش می خواست دوباره لباس های خودش رو تنش کنه

"تس دروغ گفت: "من جایی رو نداشتم برم، همین

بین، اشتباه برداشت نکنی، از اینکه زنگ زدی خوشحالم. زنگ زدی بهم. شاید بتونی بری به مدت پیش الی بمونی، فکر کنم بهتره بری به کم به فودت استراحت بدی و با پاؤل هم باید مرف بزنی

میشه دیگه تمومش کنیم؟ اینو گفت و بلند شد رفت سمت آشپزفونه. مسکن داری؟

یه قفسه کوچیکه، بالا سمت راست، صدا زد بهش

معبه قرص ها پشت یه سری کارت پستال کریسمس باز نشده که پشت ماگ ها قایم شده بودن بود. تس در معبه قرص رو باز کرد و دو تا قرص سفید از ورکش درآورد. دستاش می لرزید

امشب همینجا بخواب. و بمون، چند روز بمون، تا وقتی که مس کنی میتونی به فکری به مال فودت بکنی، تا صدا زد بهش

تس بیشتر شب رو خوابید و وقتی بیدار شد و مشتش به جای نا آشنا وجودشو گرفت. لمظه های چند روز گذشته رو تو ذهنش مرور کرد. برگشت به میدون و جینگز؛ و بعد دوباره چرفید و برگشت به بیمارستان، و درست برگشت به مامان بزرگ لیز که تو تابوت دراز کشیده بود، مرده. جینگز تو بیمارستان. جینگز از بیمارستان مرفص شد. جینگز دوباره گم شد. گذاشتن جینگز بره. و هر دفعه همون سوال بود: اینکه آدم ها رو از زندگیت حذف کنی، مثل اینه که یه تیکه از فودتو جدا کنی؟ ولی به این بالا و پایین شدن عادت کرده بود. گذشته از این، دیگه برای کمک به جینگز فیلی دیر بود. پیدا کردنش فیلی سفت بود. باید منتظرش می موند

تو به فضای کوچیک با دیوارهای سفید شسته شده و به آینه بزرگ که از به زنجیر دوچرخه آویزون بود، دوش گرفت. به عالمه مجله مهندسی قدیمی و به سری کتاب تو به سبد مصیری بود؛ هاکلبری فین، دریای سارگاسو گسترده، چند تا بولانو، به هملت قدیمی، دو تا اورول و غرور و تعصب – که تعبیش رو برانگیخت. به ترک بلند وسط آینه بود، طوری که انعکاس تس شبیه به نقاشی فطی پیکاسو به نظر می‌رسید. به بازوی دوش بلند با به سر بزرگ از دیوار بیرون اومده بود و آب گرم سفاوتمندانه روی بدنش می‌ریخت. بفار رو از روی آینه ترک فورده پاک کرد، فودشو نشناخت، نه باسنش رو، نه سینه‌هاش رو، نه پتری موهاش که فیس و سیخ شده بودن، و فقط شونه تاد رو داشت که از لای اونها رد کنه.

به مسواک تو کابینت هست، تاد صدا زد، و آستن، فقط... مال مادرمه

...این دوش برای به حامی ممیط زیست فیلی قویه، جواب داد. من عاشق آستنم، مگه آستن پیشه؟ نگفتی مادرت

اون آقا/خانم [مرفی رو] فوند

"به مرفش اهمیت نداد. گفت: "من آب فودمو جمع می کنم

اون [دفتر/خانم] زیر لب غر زد: "معلومه که جمع می کنی" و این [رفتار طرف] عصییش کرد

"گفت: "آینه شکسته شگون نداره [اون آقا/خانم]

"داد زد: "می دونم [دفتر/خانم]

"اون [آقا/خانم] گفت: "فقط به شیش سال و نیم دیگه مونده

"!جواب داد داد زد: "زود می گذره [آقا/خانم]

یهو از طرزِ بودنِ تادگِ تو این دنیا مالش به هم خورد. هم از مرفِ زندنش، هم از مرفِ نزدنش. از این وسایلِ بازیافتی درست کردندش. و با این زندگی به هم ریخته‌ی خودش، به چیزی درباره‌ی این دنیا، این جای دیوونه فونه که الان داشت توش خودشو می شست، اینکه بفواد دوباره لباسای به مردی رو بپوشه که اصلاً نمی شناختش، لباسایی که به تنش می پسبیدن، داشت عذابش می داد. موبّا تو موم از روش رد می شدن

مشکل از خودش بود. خودش، خودش رو عصبانی می کرد

اینکه خودش رو می تو چه سوراخ سمبه هایی گیر می انداخت

اینکه چطوری از زندگیش فرار می کرد، شبِ کریسمس دیوونه وار می دوید، از جنینگز و پُل فرار می کرد، الان هم عجله داشت که به دایره های جدید درست کنه که اونام به مرور زمان ترک می خوردن و می شکستن. زندگی داشت بهش نهیب می زد، صورتِ درهم و برهمِ پیکاسوش داشت سرش داد می زد، سوال می پرسید، بدنش درد می کرد اما عادت داشت به ریتِمِ دردی که ومشیانه ازش محافظت می کرد، انکار می کرد، همین طور که موله شو آورد بالا و به صورتش زد، و دلش می خواست گریه کنه یا بره تو آشپزفونه

،و اینکه واقعاً

،هرچی که بود، هر مسی که داشت، یا هر جویری که تو این دنیا بود

،ومشتناک دلش می خواست همون موقع با تادگِ فولی رابطه داشته باشه

،سفت

،به هر قیمتی

باهاش رو به تشکِ دست سازِ فوتونی که امتحالاً از تیکه چوبایی که از کنارش رد می شدن درست کرده بود رابطه داشته باشه، و قبل از اینکه سبدِ مصیری رو درست کنه، همه‌ی این اممق بازیّا، این بچه بازیایی که داشت در میاورد. ولی این اتفاق نمی افتاد، اون [تادگ] پشش زده بود، آشوبی که باهاش بود رو پس زده بود، اینو ته دلش می

دونست، شاید اون می گفت که از رابطه می ترسه، یا هرچی که می خواست بگه، اما تس می دونست که فودش ثبات نداره. و این از همه چی بیشتر باعث می شد که جذاب نباشه. باعث می شد که دوست داشتنِ فودش غیرممکن بشه.

صدای تادگ الان عجیب تر به نظر می رسید، ممطاط تر. زخمی که رو پاش بود داشت دوباره باز می شد و خونِ گرم با سرعت از سوراخِ کفِ مموم می رفت پایین

نشست رو توالت و زور زد، نفسشو آروم کرد، با انگشت جای زخمِ نقره‌ای رو دستش رو که موقع زمین خوردن رو آسفالت برداشته بود، لمس کرد

همون‌طور که جیمی می‌گفت: یه اشتباه یه تصادف، تس، دوتا دیگه مماقته

طادیک صدا زد: فوبی؟

آره، آره فوبم، الان میام بیرون

همون‌طور که ولو شده بود رو توالت، اصلا نمی‌تونستِ مدس بزنه قدم بعدیش چیه

فکر می‌کرد دیگه نمی‌تونه مثل همیشه عمل کنه: دست دست کنه، چند هفته‌ای رو با طادیک بگذرونه و هیچ

تصمیمی نگیره. دیر یا زود، این بلا تکلیفی یقه آدمو می‌گیره

ولی تس از کلینیک زده بود بیرون

از بار هتل زده بود بیرون. اولین قدم‌ها رو برداشته بود

مالا فقط باید ادامه می‌داد

بعد از اینکه فودشو فشک کرد و لباس پوشید، تس طبق عادتش، بعد از ظهر رو تو قیافه رفت، وقتی که هیچ دفاعی

نداشت، وقتی که گند زده بود. این در واقع یه جور فرار از فودش بود، یه راهی برای جدا کردنِ جسم و رومش. خیلی

فسته بود. دوباره مسکن خورد و فواید و بیدار شد، یه کم هم مرف زد

ولی مق با طادیک بود

و اون می‌دونست که مق با اونه، و هر چقدر هم که رفتن براش سخت و عذاب‌آور باشه، باید فودشو جمع و جور

می‌کرد

و روز بعدش، از فورج اسباب کشی کرد و رفت به یه اتاق کوچیک تو هتل بروکس، با آبرنگ‌های رنگ و رو رفته و یه

روفتی تیره، یه اتاق با یه سینک کوچیک گوشه و یه دستشویی کوچیک که به زور توش جا می‌شد

تس یه مدتی رو اونجا می‌گذروند، و زمان هم اون رو، و بالاخره یه آهنگی بینشون شکل می‌گرفت که اون کم کم شروع می‌کرد به قبول مسئولیت و روبرو شدن با بهبودی، و این با روبرو شدن با آدم‌ها شروع می‌شد، چه بخواد چه نفواد.

مرده و زنده. با پاول شروع می‌شه

پس مطمئنی این همون کاریه که واقعاً می‌خوای شب عید انجام بدی، جیمی؟ این رو اوین گفت، در حالی که تو - اتوبان به سمت دانشگاه گالوی رانندگی می‌کرد، جایی که جیمی تو سفرانی سالانه ریاضی شب عید شرکت می‌کرد. رادیو تو ماشین هی قطع و وصل می‌شد. جیمی مس کرد که پدرش داره غیرمستقیم یه چیزی رو بهش گوشزد می‌کنه. آره اوین، جیمی گفت، مصمم بود. تو هی ازم این سوال رو می‌پرسی و منم هی بهت می‌گم، هیچ کاری نیست که - به اندازه این دوست داشته باشم

»اوین لبفند زد و گفت: «شبای جمعه باید مخصوص دفتر بازی باشه. یا پسر بازی

جیمی جواب نداد

هر نوع فوش گذرونی و بوس و ماچی بهتر از گوش دادن به... اسمش چی بود؟ لوسی کووالوسکایا. اونا -

اوین در حالی که عینکش رو بالا می‌داد گفت: «به اونا.» نور فورشید زمستونی خیلی شدید بود. حالا دیگه تندتر رانندگی می‌کرد

هر دو فندیدن

جیمی گفت: «اونا دارن نقصای اساسی اینکه اجازه بدی آدمای زیادی با هم مسائل ریاضی رو حل کنن رو توضیح می‌دن، و کلی سوال واسم پیش اومده

»اوین با لمن مسخره ای گفت: «فمیاژه

«جیمی گفت: «به نظر تو، ولی من دارم با دقت به کوراج فکر می‌کنم، مالا که سیستم زندگیم بهم ریخته

اوین گفت: «سیستم زندگی؟» و در حالی که داشت دنده عوض می‌کرد، به ابروش رو بالا انداخت

آره، ما داریم پیشرفت فوبی تو کوراج می‌کنیم. ولی مطمئن نیستیم که به هدفی که براش تعیین شده یعنی به -
پیزی نزدیک به ماشینی که من واقعاً می‌خوام طرامی کنم برسه، ولی فب چون من همیشه ایده ساختن اون قایق یا
...ماشین رو تنهایی دوست داشتم

اوین سرش رو تکون داد

من فعلاً قبولش می‌کنم. ولی ماشین بعدی م اصلاً به بقیه ربطی نداره. منظورم اینه که به جور کار گروهی هم -
میشه انجام داد، و این قایق به جور مس کار گروهی تو ساختش داره، ولی راستش رو بخوای به جورایی خیلی دستی و
ناشیانه ساخته شده

باشه، اوین سرشو تکون داد و گفت: به نظر من به پسر باید دلش بخواد بره تو پاساژ علاءالدین بپورنه، یا شاید به -
پتروداکتیل بفره، یا آخر هفته به دلستر بزنه

جیمی گفت: چرا باید دلستر بخورم؟ من چهارده سالم نیست که

هنوز چهارده سالت نشده، به ماه دیگه میشه، اوین گفت و به شوفی کوچیکی با رون پسرش کرد -

این مرفت استدلال رو ضعیف می‌کنه، اوین. فکر می‌کردم قرار نیست پدر مادرا الکل و مواد مخدر رو تشویق کنن -
اوین لبفند زد و تو شهری که پر از میدون بود رانندگی کرد و رفت سمت پل کوین سنتنری، که ترافیک سنگینی داشت.

این مسیر تنها راه رفتن به سمت غرب بود، به سمت کانمارا، و بعد دوباره از اقیانوس اطلس به سمت جزیره‌ها

جیمی، اگه بخوای سال ۲۰۱۹ رو تو به کلمه فاصله کنی، چی میگی؟ اوین گفت و ماشینو خاموش کرد چون رو پل -
گیر کرده بودن. به قایق رو تو رودفونه دیدن که با چراغ‌های آبی کریسمس تزیین شده بود، به قایق کوچیک "گالوی
هوکر". چراغ‌ها تا ششم ژانویه روشن بودن، وقتی که جشن "اوپچه نالایگ نا مبان" یا "کریسمس زنان" رو می‌گرفتن.

اوین ماری رو برای خوردن کیک و به نوشیدنی دعوت می‌کرد

به جورایی نا امید کننده بود -

واقعاً؟ اوین گفت -

سال ۲۰۱۹... جیمی مکث کرد. به جوهرایی فیلی نا امید کننده بود، اوین -

این دو کلمه است، اوین گفت -

چهار کلمه است، جیمی با لمن جدی گفت. این به جوهرایی نا امید کننده بود... همیشه به عنوان سالی که من جایزه -
رو از دست دادم شناخته میشه

جیمی، تو هنوز داری راجع به اون موضوع حرف می‌زنی؟ قایق پی؟ -

آره، تجربه جالبی بود، به نکته برمیسته، شاید یکی دو تا لحظه خاص فوب بودن ولی همونطور که گفتم، این قایق... -
به جوهرایی الکیه

الکی؟ -

آره، سوراخ‌کاری، حرف زدن با شافه‌ها، معجزه میشه اگه اصلا رو آب شناور بشه، و تو میدونی ما دو تا چه مسی -
نسبت به معجزه‌ها داریم

دل‌می‌فواد به روز ببینمش، شاید بتونم پیام دانشگاه، یا فعالیت‌آورده؟ -

"جیمی پرسید: "فعالیت‌آورده؟ -

"بابات تو مدرسه؟" -

"چرا؟" -

ایان به لبفند زد و شروع کرد با آهنگی که از رادیو پخش می‌شد زمزمه کردن. جیمی متوجه شد این تنها آهنگی بود که شنیده بود توش اسم جامدادی و درس و مشق بیاد. بعدش اخبار شروع شد و جیمی کلا خاموشش کرد. با سبز شدن چراغ، ایان دوباره ون رو روشن کرد. بالاخره از پل روی رودفونه‌ی کوریب رد شدن

جیمی با خودش گفت: "فکر کنم وقتی ازم می‌پرسن رفتی مدرسه فیلم‌سازی، بهشون می‌گم نه، من رفتم سراغ فیلم‌ها"

چندتا دانشجو داشتن به کایاک رو پایین، پشت سافتمون علوم می‌بردند

"جیمی گفت: "عجب جسارتی"

"چرا؟" -

"آفه کوریب سریعترین رودفونه‌ی اروپا است" -

"آره، ولی اونا واردن. عاشق این جریان‌ها هستن" -

جیمی در حالی که به آب نگاه می‌کرد، به این حرف فکر کرد

"ایان پرسید: "می‌فوای اسم قایقت رو چی بذاری؟

"مگه اسم لازم داره؟" -

"آره، همه‌ی قایق‌ها اسم لازم دارن" -

"تو هم عین آقای فولی حرف می‌زنی" -

ایان، وقتی داشت دنده عقب می‌گرفت و پشت سافتمون دریانوردی پارک می‌کرد، دستش رو انداخت پشت گردن

جیمی. فیلی زود از محوطه‌ی هنری رد شدن و به سمت آمفی‌تئاتر او فلاحتی رفتن

دانشگاه پر بود از دانشجوهای که هودی و شلوار گرمکن پوشیده بودن، کوله‌هاشون رو انداخته بودن و زیرشون دوچرخه

بود. بیرون آمفی‌تئاتر او فلاحتی، یه سری نوجوون کوچیک‌تر دست و پا چلفتی ایستاده بودن و بزرگترهاشون – بیشتر

زن‌هایی که لباس تنگ ورزشی تیره پوشیده بودن – از کیف‌های بزرگشون خوراکی و دفتر در می‌آوردن و بهشون موبایل

و پول می‌دادن

"یه دانشجو پشت میز اطلاعات گفت: "سلام. شما اومدین برای لوسی کووالوسکیا؟

"سلام. بله. من جیمی هستم، جیمی اونیل. بله، بله، فودمم" -

"عالیه جیمی، خوش اومدین. من بن هستم" -

جیمی گفت: "ممنون." می‌فواست بشینه تو آمفی‌تئاتر و هرچی روی تخته نوشته شده رو قبل از این‌که کووالوسکیا

بیاد یادداشت کنه. جیمی دفترچه و فودکاری که از نیس آورده بود رو چک کرد، دید کار می‌کنه: اوکی

یه عکس کوچولو از شامل کنارش بود و یه ملقه شنای کوچولو که بالا پایین می‌رفت

ااا، انگار اسمتون تو لیست نیست، ببخشید یه لحظه، دانشجوئه اینو گفت و تند تند رو لپ‌تاپش کلیک کرد

اون مرده که پشت سرش بود گفت: "عیب نداره." یه پیراهن سفید پوشیده بود که دکمه‌هاش بسته بود و یه کارت

شناسایی آویزون بود که روش نوشته بود "کارمند دانشگاه گالوی". الان دیگه بر اساس مدرسه ثبت نام می‌کنن. بزن

تو قسمت جستجوی دانشگاه، پیدااش کن

"کدوم مدرسه میری؟"

صف پشت سر اوین و جیمی پر شد

"جیمی گلوشو صاف کرد و گفت: "دبیرستان مسیح امری، کلاس اول الف

اوین گفت: "نمیدونستم الان دیگه بر اساس مدرسه شده. اون برای کارت سالانه ثبت نام کرده. خودم ثبت نامش کردم."

بن گفت: "اوه، فیلی معذرت می‌خواه، الان دیگه فقط بر اساس مدرسه شده، ولی اشکال نداره، مطمئنم اسمتون اینجاست. یه دقیقه

ولی دانشجوئه سرشو تکیه داد. گفت: "متاسفم، فیلی معذرت می‌خواه، انگار... یه پسر دیگه از دبیرستانتون ثبت نام کرده، فقط یه نفر می‌تونه... الان ثبت نام کنه. معلم ریاضیتون نگفت؟"

جیمی یاد دیوید افتاد که اول هر کلاس دعا می‌خواند، با بند عینکش ور میرفت، شلوارشو میکشید بالا. یادش افتاد
چقدر نوک خودکارشو پایین میگرفت. اینکه چقدر این نشون میداد که چقدر جوونه. اینکه بچه‌ها فیلی نوک
خودکارشونو پایین میگیرن ولی بزرگترها هرچی سنشون بیشتر میشه، دستشون رو میان بالاتر. چی؟ جیمی گفت، یهو
یادش اومد. سالن فیلی بزرگه، ... دقیقه سیصد و پنجاه و شش تا صندلی داره

"اوین گفت: "اون از نه سالگی میاد

ما درک می‌کنیم، ولی تقاضا فیلی زیاده که فقط یه دانش آموز از هر مدرسه، این یه قانون کشوری جدیدیه. یه "
"برنامه جدیدیه. فیلی متاسفم ولی نمیتونیم قانون رو زیر پا بذاریم

"اوین گفت: "هیچ کاری نمیتونیم بکنیم؟"

"جیمی گفت: "اجازه بدین رو پله های تئاتر بشینم؟"

"متاسفم ولی این فلاف مقررات ایمنیه"

جیمی یهو به تصویر از سالن تئاتر دید که تو آتیش داره میسوزه

شاید لازم باشه با مدرسه صحبت کنید، متی با مدیر. ممکنه به اشتباه اداری باشه. شاید اونا اولش، وقتی برنامه " شروع شد، درفواست جایگاه بیشتری داده بودن. با معلم ریاضیتون صحبت کنین؟

جیمی سرشو تکون داد

"بن گفت: "طاقت بیار، مطمئنم دوباره میبینیمت

ایون گفت: "درسته، بریم." اما مال و هوای جیمی دیگه عوض شده بود

"جیمی گفت: "این به فامعه‌ست

ایون آروم از پیرهنش کشیدش و برگشتن. صدای تق تق کفشای جیمی روی کاشیای سالن بلند بود. ایون گفت:

"افتضاحه، جیمی، خیلی متاسفم، اصلا فبر نداشتم

"از کنار به بوفه قهوه رد شدن. "پای میفوا؟

جیمی سرشو تکون داد. قلبش تند تند میزد، پاهاش مور مور میشد. مس میکرد میفواد بالا بیاره

دکه اسموکی باز بود و شیرینی و شکلاتای تفتته‌ای رو پیده بودن روی پیشفون. جیمی روشو برگردوند و همون موقع

پیوتر پولاسکی با به دفتری که متما یکی از فواهراش بود، اومد طرفش. دفتره به بطری کوکا کولا تو به دستش

داشت و قاب گوشیه اکلیلی تو اون یکی، و داشت میچرفید. مادر پیوتر داشت پول آب میداد. جیمی نگاشون میکرد،

سرش درد میکرد، دستاش مثل پاهاش میفارید. دفتره به کم فم شد عقب، در بطری کوکا کولا رو بست و با به دست

اندافتش هوا، و وایساد تا فرود بیاد. اما کوکا کولا محکم فرود زمین توی راهرو، فرود به پای جیمی، درش باز شد و

همه جاشو فیس کرد. جیمی از ترس میخ زد، بعد پاشو که انگار سوخته بود بلند کرد، و همون لمظه بطری رو با تمام

قدرت شوت کرد. بطری پایین و سریع پرواز کرد و درست همون لمظه که فواهرش سرشو بلند کرد، محکم فرود به

چونش. گوشه نگین‌دارش افتاد و فرود به کاشی‌های سالن و فرد شد. کوکا کولا برای مدت طولانی‌ای فواره زد بالا و

دفتره میخ کشید

"ایون، در مالی که به سمت دفتره میدوید گفت: "لعنتی، خیلی متاسفم

پیوتر لب تاپشو زیر بغلش داشت و عینکش رو روی صورتش جا به جا کرد. به جیمی زل زد

مادر پیوتر داد زد: "داری چیکار میکنی؟ چیکار میکنی؟" و با عجله رفت سمت دفترش

جیمی شروع کرد به آواز فوندن

ایون سرش داد زد که ففه شه: و جیمی هم شروع کرد بلند بلند دیالوگای تارانتینو رو نقل قول کردن: ایون دوباره بهش

گفت ففه شه. اما بعد برگشت پیش جیمی و فانم پولاسکی رو گذاشت تا دفترشو آروم کنه. دستشو گذاشت روی

"شونه پسرش، و با لمن آروم تری گفت: "جیمی، جیمی، به من نگاه کن. ساکت باش، یه نفس عمیق بکش، چی شد؟

زنه داد زد: "داری بچه تو آروم میکنی، دفتر من چی؟" و انگشتشو به سمت صورت ایون تکون داد و گفت: "تا اونجایی

"...که من میبینم

پسرت یه ... میوونه

متاسفیم، ایون دوباره معذرت خواست

جیمی گفت: "ولی اون اول بطری پرت کرد طرف من." ایون سر تکون داد

"مادرش گفت: "اون هشت سالشه - داره بازی می کنه. هشت سال. اون یه ... اون یه مرده

جیمی با شونه های پهنش مسابی مردونه به نظر می رسید. ایون اونو برد سمت یکی از صندلی های پرمی کنار میز

قهوه، نشوندش و انگشتشو دور کف دستش پرفوند. جیمی، در مالی که داشت ثبت نام دانشجوها رو پای میز و بن رو

که داشت با فوشمالی بالا پایین می پرید نگاه می کرد، شروع کرد به فوندن

"ایون گفت: "جیمی هیس. پسر فوب. مالا هیس

فانم پولاسکی داد زد: "افتضاحه، یه افتضاح به تمام معنا!" و دفترشو بغل کرد و کیفشو ممکم رو شونش گرفت.

"پشه این؟

"ایون داد زد: "هیچیش نیست، هیچیش

تس قرار گذاشته بود با پاول تو کافه تمپل همدیگه رو ببینن و مرف بززن. پاول دیر کرده بود

اونقدر دیر که تس میتونست بره. اونقدر دیر که سومین قهوه اش رو هم داشت میفورد

ولی منتظر موند. با این حال وقتی پاول رسید، با شونه در شیشه ای کافه رو هل داد و با صدای بلند با تلفن مرف میزد،

گوشی رو کج گذاشته بود بین شونه‌اش و لپش، "فدامافظ فدامافظ فدامافظ..." همینطور پشت سر هم میگفت و به صندلی‌ها برفورد میکرد و گوشی رو چپوند تو جیبش، باز هم یه جورایی شوکه شد. دکمه بالای پیرهن آبی روشنش رو باز کرد، با دست راستش یقه رو با ژست فاصی کشید و بدون اینکه به تس نگاه کنه، نشست پشت میز مرمز کوچیک.

تس فنجونش رو مکم گرفت تا دستاش نلرزه. "سلام"، گفت.

پاول در حالی که داشت از روی شونه تس دنبال یه گارسون میگشت تا توجهش رو جلب کنه، سر تگون داد و گفت:

"سلام." آستین کتش که آبی تیره بود رو بالا زد و دکمه سرآستین‌های قرمزش معلوم شد.

"تس دوباره گفت: "سلام

"پاول گفت: "موها تو پتری زدی؟ فکر میکردم از پتری متنفر بودی

تس گفت: "آره. و هستم." پتری‌هاشو فوت کرد تا از جلوی پیشماش کنار بره

"پاول گفت: "یه جور دیگه شدی

تس دوباره فوت کرد

"پاول گفت: "صورتت رو، نمیدونم، پهن‌تر کرده؟

تس گفت: "غذا؟" و یه منوی بزرگ لمینت شده به سمتش گرفت

"پاول گفت: "نه

تس منو رو با دستپاچی تکیه داد به یه نمکدون کوچیک. نمکدون افتاد و نمک‌ها ریفت

"پاول پرسید: "جریان چیه؟

تس گفت: "باید مرف برنیم. فکر میکنم مهمه که... سعی کنیم یه کم فضا رو باز کنیم." نمکدون رو دوباره بلند کرد

"و سر جاش گذاشت. "قبل از اینکه هر دومون، میدونی، بریم پی کارمون

پاول گفت: "تو رفتی، فقط تو، تس. فقط تو داری میری. من که هیچ جا نرفتم. ببین." دستاش رو بالا آورد و باز کرد و

بعد با دندونای بالاش پوست لب پایینش رو کند. مزه فون رو مس کرد و با یه دستمال کاغذی آروم پاکش کرد و

"ادامه داد: "همون فونه. همون تفت

اون مبلمان کوچولوی کافه "تمپل" اصلا کمک نکرد که راحت باشن

زانوهاشون بهم می‌خورد و پایه میز هر جوری که نشسته بودن، باز هم مزاحم بود. آفرش، پاول خودشو کج کرد و

پاهاشو از مع روی هم انداخت، جورابای قرمزش با دکمه سرآستینش ست بود

"تس گفت: "فکر نکنم بشه... همینجوری همه چیو ول کرد و رفت

الان میخوای مرف بزنی؟ همینجا؟" سرشو چرخوند سمتش. "فانوم میخواد مرف بزنه. میدونی چیه؟" دستاشو تو هوا -

"تکون داد و کف دستاشو کوبوند روی میز. "یکمی دیره، نه؟

قهوه تس ریفت

فلت وایت، ببخشید، سلام، "نیم فیز شد و دست تکون داد برای کارکنان کافه و وقتی توجهشونو جلب کرد، دوباره "

"نشست. "فلت وایت، دبل شات... دبل شات

اون فانومه فونسرد گفت: "آره،" و جایی که نمک ریفته بود رو تمیز کرد. "چیز دیگه‌ای هم میخوای، عزیزم؟" رو به تس

گفت.

"پاول تند گفت: "نه، مالش فوبه

مالت فوبه، عزیزم؟ چیز دیگه‌ای میل داری امروز؟" دوباره گفت، چشمش فیره به تس. "اینم بردارم که جلو دست "

". و پا نباشه

"تس گفت: "ممنون، فوبم. راستش... یه لیوان آب میشه

".ممنون. آب شیر فوبه" -

فانومه لبخند زد و سر تکون داد

پاول با عصبانیت گفت: "رفتی، ازدواج رو ول کردی، مالا چی - میخوای برگردی؟ بعد این رفتارهایی که کردی." ملقه

ازدواجش تو دستش بود

"تس گفت: "من اینو نگفتم، پاول. نمیخوام برگردم

"نه؟ چی میخوای لباساتو، وسایلتو. وسیله ها، واسه همین اینجا که موردیم؟ وسیله های" -

"تس آروم گفت: "لازم نیست اینجوری باشی

"نیست؟ گورتو گم کردی، یا یادت رفته؟" -

"تس گفت: "پاول، خواهش میکنم، خواهش میکنم به مرفام گوش بده

باید گوش بدم؟ واقعا باید به تو گوش بدم؟ گوه مورد تو این زندگی. من یه اممقم، همینم که هست. مادرم "

".راست میگفت

تس هیچ عکس العملی نشون نداد

دستاشو تو هوا تگون داد. "میبینی، تو غیرممکنی. من باید اینجا بشینم و اینو تحمل کنم؟ اصلا این چیه؟" به اطراف کافه نگاه کرد

"تس گفت: "نه، لازم نیست گوش بدی، فکر کنم، و میدونی چیه... شاید باید با مادرت ازدواج میکردی، لعنتی

با یه حالت پخته ای گفت و آرام دست زد. گارسون با آب و چند تا دستمال برگشت

تهش رسید پائول. من اینو می‌دونم. منم تو این زندگی بودم -

تس یه لحظه مکث کرد و بعد گفت: من تمومش کردم

اوه، تو تمومش کردی؟ که فوردریش، گفت و گوشه های دهنش رو پاک کرد. لبش هنوز فون میومد. تو واقعا بودی -
توش؟ واقعا؟ تو خیلی وقت پیش زندگی ما رو تموم کردی پائول، تس گفت و دستمال ها رو روی میز مرتب کرد

که نفور دیگه، پائول گفت و یه تگونی خورد رو صندلی. بعد یهو گفت: لاغر شدی؟ -

نه -

آفه خیلی نمیف شدی، مثل روح شدی، متما از ورزش با اون یارو فارمیه است دیگه. شنیدم اصلا انگلیسی هم بلد -
نیست

بسه دیگه. اینجوری که تو میگی نیست -

داری باهات لاس میزنی، درسته؟ -

پائول، نکن -

اومدیم مرف بزنیم ولی انگار تو واقعا نمیخواهی مرف بزنی. لطفا بگو بینم بالاخره یکی از ما داره یه مالی میکنه یا -

نه.

پائول، بسه ديگه. من ميخواهم معذرت خواهي كنم، تس بالاخره گفت -

نه، تو نميتوني فقط يه معذرت خواهي كوفتي پرت كني طرفم، نكن، اين كارو نكن، برو فط خودتو بكش تس. تو -
گفتي ميخوايم درباره بچه مرف بزني. فب بزن بريم ببينم. اينكه من چي... سر در نياوردم از سقط جنين، فكر نميكني
منم مسش كردم؟

نه، پائول، من متاسفم... اين دفعه آفري، تس گفت، اصلا بچه اي نبود. حالا داشت آروم مرف ميزد، قلبش تند تند -
ميزد و با بند ساعتش ور ميرفت

چي؟ پائول گفت -

من سقط نكردم -

چي؟ نميفهمم -

بچه اي وجود نداشته -

ميدونم -

...تس سرفه كرد. نه، نه. نه كاشتي بود، نه چني -

نميفهمم. فدايا، يهو گفت. فدای من، انداختيش؟ -

پائول! نه! بسه ديگه. من اين كارو نكردم. اون روز تو كلينيك، من فقط... فرار كردم -

زل زد بهش، چشماش سبز بود، ومشي و پر از ترس. يا عصبانيت

نتونستم، آروم گفت -

چی؟ پاول گفت. نتونستی چی؟ -

فلت وایت، فانومه گفت و به فنجون رو میز کوچیک گذاشت و قندون رو کشید سمت پاول. مطمئنی هالت فوبه - عزیزم؟ مستقیم به تس گفت

تس سرشو تکون داد و به قهوه ای که داشت دستمال کاغذی زیر نعلبکی رو فیس میکرد نگاه کرد -

هالش فوبه، پاول گفت. چرا همه انقدر نگران هالش هستن؟ ببینش، تو بهترین فرم زندگیته -

نمیدونم مشکلات چیه مرد، ولی صداتو بیار پایین وگرنه مجبورم ازت بفوام بری بیرون، فانومه گفت -

... فواهرایی که با هم -

پاول! تس گفت -

بسه آقا - باید بری -

یه آشپز تنومند از پشت پیشفون اومد بیرون و تا وقتی پاول بلند شد که بره، مراقبشون بود

اینو میریزم تو لیوان یه بار مصرف، گفت -

تس رفت سمت پیشفون و کارت بانکیش رو روی دستگاه کشید

فقط مواست به خودت باش، فانومه گفت. مردهایی مثل اون، گفت و انگشتش رو تکون داد. به درد نمیخورن -

پاول با عجله از میدون دور شد و به سمت فونه رفت

پاول، پاول، تس داد زد دنبالش، لطفاً، پاول! وایسا. صبر کن، فواهش میکنم -

اون یه راست پیچید تو یه کوچه و تکیه داده بود به دیوار و داشت نفس نفس میزد. شنبه ها اینجا بازار کشاورزی بود و

هنوز بوی ماهی خام میومد

تس بهش رسید

میخوای چی بگم تس؟ هالا روشو برگردوند سمت تس -

هیچی، گفت. اما لطفاً پاول، باید توضیح بدم... خیلی بد بود، واقعا هومشتناک بود که یهو اینجوری غیب شدم. -

...متاسفم. فقط

بدی چه جور کلمه ایه تس؟ درست مرف بزن. گند زن تو مخم. تو رفتی تس... و هالا داری بهم میگی... دروغ گفتی -

درباره سقط جنین؟ همشون که درباره همشون دروغ گفتی؟

نه! گفت -

یه بچه تو کوچه داد میزد و میدوید و یه زنه دنبالش دوید و کلاه فزیش رو گرفت
باید توضیح بدم که چرا ادامه ندادم، تس گفت. فقط بذار توضیح بدم. بچه... منظورم جنینه، اونا... ادامه ندادم. از -
کلینیک فرار کردم... نمیتونستم یه بچه رو... یه لحظه مکث کرد - تنهایی بزرگ کنم

قهوه پرید رو کفشای پرمیش. لعنتی، تنها که نبودی، منم باهات بودم

ولی تو نبودى، پاول

اوه، نه، باز که شروع شد، چند بار دیگه می‌خوایم اینو دوباره مرور کنیم؟
اگه می‌تونستم بچه داشته باشم، متماً این کارو می‌کردم

واقعاً؟

یه لحظه جواب نداد، بعد سریع گفت: من اینو قبول نمی‌کنم. سال‌ها به مرفات گوش دادم، همش مرفای پرت و
پرت زدى. فنمونشو گذاشت رو لبه پنجره یه سلمونی، که قل خورد افتاد پایین. باد بلندش کرد و کشیدش رو آسفالت.
جرئت نداری اینو ربطش بدی به فودت، تس، من گوش نمی‌دم، من گوش نمی‌دم، این تنها چیزیه که می‌شنوم، چقدر
من تو گوش دادن گند زدم. باید یه جوری مرف بزنی که شنیده شی. دوباره دستاشو بالا انداخت. من گیجم... این
تمام چیزى بود که تو همیشه می‌خواستى

تس گفت: تو نمی‌فهمی

پاول گفت: درست می‌گی. لعنتی درست می‌گی که نمی‌فهمم. ولی اینو خوب می‌دونم، ازدواج ما... با تو مثل راه
رفتن رو پوست تخم‌مرغ بود، لعنتی. دستشو تکیه می‌داد. هر چی که داشتیم، شبیه ازدواج نبود. مالا داشت گریه
می‌کرد، با سرآستین پیرهن آیش دماغشو پاک کرد

تس دستشو دراز کرد طرفش

نکن

فقط باید اینارو بهت بدم. بفرمایید. دو تا کلید بهش داد

تس گفت: ولی یادت باشه، فودت بودی که فودتو تمت این همه فشار گذاشتی، این فشار از طرف فودت و

...فونواده

باز شروع شد... فونواده من این، فونواده من اون

این فشار من نیست. من اینو قبول نمی‌کنم. فقط یکی دو تا از وسایل مامانمو لازم دارم. تس آمادگی نداشت

ادامه بده

پاول کلیدها رو گرفت و پیشماشو چرخوند. می‌دونى چیه تس؟ گفت و لگد زد به دیوار، و از پنجره یه مردو می‌دید که

یه آرایشگر داشت پشت گردنشو با ماشین می‌زد. از نگاه کردن بهش فودداری کرد. می‌دونی، تو همیشه اون تمایلو داشتی...

تس بهش خیره شد.

آره، ببین، از همون لمظه‌ای که باهات آشنا شدم این تو وجودت بود... از هم پاشیدن... فودتفریبی. ژنتیکی، این تو ذهنته... پاول گفت و به کنار سرش زد، بعد با انگشت اشارش چند بار، ممکن، به موهای مشکیش ضربه زد، شاید دلیل اصلی اینکه نتونستی... بچه داشته باشی اینه، می‌دونی، چون کتی - مادرت - یادت میاد چی کار کرد، شرط می‌بندم که اون از دیدنت متنفر بود، پاول

ماهان گفت واسه همین این کارو کرد. بعد روشو برگردوند و دستاش تو میبش از تو طاقی رد شد و رفت

واسه تس فلی عجیب بود که برعکس همیشه داشت تو مسیری قدم میزد که به کالج نمی‌رسید. اون صبح ژانویه ای، تو نور کم اتاق خوابِ یه هتلِ درب و داغون لباس پوشیده بود. فلی مس غریبی داشت؛ پنجره ی باریکِ کوچیک با نور چراغ فیا بون که مثل فیلمای قدیمی رو روکشِ بنفش تیره اش سوسو میزد، موهاشو بالای وان زیتونی رنگ شست که فلی کُند آبش فالی میشد. با این حال، یه مس رامتی توش بود، یه آگاهی و اون مس زنده بودن که انجام دادن یه کار جدید به آدم میده. دلش واسه اون مس تنگ شده بود. تو تعطیلات چندتا کتاب فونده بود و برای اولین بار بعد از سال ها، درست و مسابی واسه ترم جدید برنامه ریزی کرده بود. چند تا سفرناری از امِ آی تی هم واسه جیمی پیدا کرده بود؛ و بالاخره تا دیروقت شب مریم میرزافانی رو تماشا کرد. با اینکه از سفرناری ها سر در نمی‌آورد، ولی میتونست بفهمه جیمی بطوری جذبخ شده. هالش خوب بود، وقتی آماده بود همه چی بهتر پیش میرفت

یغ زدگی باعث شده بود مسیرها برق برزن. تس با امتیاط راه میرفت و جای پاهاشو انتخاب میکرد. سال 2020. یه سال زوج. فکر کرد شاید سال خوبی باشه. صبحی بود که آدم بفار سفید نفسشو می دید. بیرون بری ترکی گوشت میپخت. دل تس قار و قور میکرد. هیچ صبحی نمیتونست صبحونه هتل رو تحمل کنه، پنجره ی بزرگ که به میدون دید داشت، مرقای الکی تو سالن صبحونه ی ففه، صدای برفورد قوری های استیل و کاسه های سرامیکی غلات. موندن اونجا یه اشتباه عجلانه و فلی عمومی بود. باید یه جای ناشناس تو شهر (رزرو میکرد، یکی از هتل های زنجیره ای بزرگ با کانپه های چرمی و گیاهان پلاستیکی، جایی که بوفه ی صبحونه پر بود از بسته های کوچیک مربا تو ظرف های یه نفره.

هنوز یکی دو تا مغازه تو میدون به چیزایی از کریسمس داشتن. به شافه ی دارواش بالای در. به توپ فراموش شده. کرم پای نصف قیمت. تس وقتی درای کالج رو باز کرد، دلش به جوری شد، با خودش فکر میکرد نکته در مورد محل سکونت جدیدش مرف بزنن. درهای کارگاه بسته بودن

عجب ماه کوفتی‌ای بود این ژانویه. تازه شروع شده بود ولی تس سعی می‌کرد به بهار فکر کنه، به زندگی جدید، به روشنایی جدید. بعضی وقتا احساس رهایی می‌کرد، اما یهو موج سنگینی از عذاب وجدان می‌اومد سراغش، بیشتر شبها که یهو از خواب می‌پرید و نمی‌دونست کجاست و مسابی احساس شکست می‌کرد. بعضی شبها ساعت‌ها می‌نشست پای پنجره و زل می‌زد بیرون، به امید اینکه جینگز و دار و دسته‌اش رو ببینه تا به کم باهاشون بشینه. بعضی شبای دیگه هم یوگا می‌کرد، هرچند اتاق خیلی کوچیک بود و کلافه‌اش می‌کرد، یا موهاشو کوتاه می‌کرد، لاک می‌زد، ماسک می‌داشت رو صورتش. کم کم، بعد از به مدت، دوباره هوس کتاب فوندن به سرش زد

فالكز رو دید که زیر اون پنجره بلند رنگی مثل به کلاغ پیر منتظر وایساده

سال نو مبارک فانم ماهون، خیلی رسمی گفت

با خودش فکر کرد نکته از ماجرا خبر داره، آفه جدا شدن از شوهر رسماً به جور فلاف محسوب می‌شد. به انصراف از اون چیزی که انتظار می‌ره

سال نو شما هم مبارک، جواب داد

فالكز بره به درک

توی اتاق استراحت معلم، تادگ فولی پشتش به در بود و به پلیور ارتشی سبز تنش بود. داشت از پنجره اتاق استراحت به دو تا سگ نگاه می‌کرد که داشتن روی به سیل یخ‌زده سر می‌فوردن

هی، تس به معلمایی که دور میز نشسته بودن و به فنموناشون زل زده بودن گفت. به سرفه آروم کرد. دیوید از روزنامه‌اش سر بلند کرد، برگشت و سال نو رو بهش تبریک گفت

سال نو مبارک خانم ماهون، تادگ هم گفت و برگشت. از دیدنش خوشحال شد. دوباره به سرفه آروم کرد و به چیزی زیر لب گفت که سال خوبی داشته باشن. به لیوان آب جوش از کتری برداشت و به چای کیسه‌ای گیاهی توش زد و خودشو جمع و جور کرد. با خودش فکر کرد که کاش می‌تونست به لب محکم ازش توی خورج بگیره. از دست خودش تعجب کرده بود، و با این مال، خیلی دلش می‌خواست دوباره این کارو بکنه

ولی وقتی تس برگشت، درست وقتی داشت به تیکه بامال درباره پلیورش سر هم می‌کرد، به چیزی که یخ‌ها رو بشکنه، تادگ رفته بود

ایون اونیل ماشینش رو دم در کالج پارک کرد و جیمی رو برد تو مدرسه. پسر سه ساکت بود. داشت مرغ‌های دریایی روی مجسمه رو می‌شمرد. هنوز مموطه کالج فلووت بود، چون طوری برنامه‌ریزی کرده بودن که قبل از رسیدن خیلی از دانش‌آموزا با اتوبوس برسن

سلام، ایون گفت و در سنگین رو هل داد و برای پسرش باز نگه داشت. زیر اون پنجره رنگی به فالکز ادای امتراجم کرد

صبح بخیر، همگی سریع برید نمازفونه برای مراسم، بدون معطلی

می‌خواستیم ببینیم می‌شه به لحظه تو دفترتون باهاتون صحبت کنیم؟

فالکز گفت: اوه بله، معذرت می‌خواهم، به نگاه دوباره انداخت و فهمید اووین دانش‌آموز نیست. متما، متما. شما باید وقت بگیرید... ولی فالکز مرفشو قطع کرد. اووین مصمم بود، عصبانیت این کارو باهاش می‌کرد و فالکز رو دستپاچه کرد. کلیداشو از جیبش درآورد و با صدای کلیدها، در دفتر رو باز کرد

جیمی دنبال اووین رفت داخل

فالکز گفت: شاید بهتر باشه تنها صحبت کنیم؟

اووین گفت: موضوع مربوط به جیمیه. پس اون می‌مونه

کالج وجودشو پر از ترس می‌کرد. نمی‌دونست با چه عنوانی به اونجا برگشته. دانش‌آموز یا پدر. از بوی کلم و رنگ متنفّر بود. همون پسر تو همون قایا با همون کله‌های گستاخ سپیا، از همون دیوارا با همون جام‌های نقره‌ای که فقط خودشون می‌تونستن اسمشونو بگن، به پایین نگاه می‌کردن. جام‌های ملبی که تو سن فیلی کم بهشون مس موفقیت می‌داد، مسی که تو کل زندگیشون با خودشون داشتن؛ هم به نعمت بود و هم به نفرین و با گذشت زمان، هر دوشو ثابت می‌کرد.

فالكز با لمن تندتری پرسید: این موضوع راجع به چیه؟ من ترجیح می‌دم همه قرار ملاقات‌ها از طریق آن هماهنگ بشه.

اووین گفت: آره، ولی تعطیلات کسی تلفن رو جواب نمی‌ده، واسه همین ما اینجایم

فالكز آروم گفت: باشه، فب، چه کاری از دستم برمیاد؟

اووین گفت: ببین، جیمی و من شب سال نو رفتیم دانشگاه برای سفرانی ریاضی

فالكز با گیمی گفت: ببخشید؟ بیا اینجا، بشین

ما توی تعطیلات رفتیم دانشگاه برای سفرانی ریاضی. جیمی هر سال میره، می‌فهمی؟ اون هیچ وقت سفرانی مهمان ریاضی تو دانشگاه رو از دست نمی‌ده، از وقتی که، فب، از فیلی وقت پیش

جیمی پرید وسط مرفش: نه دقیقا از فیلی وقت پیش

ولی امسال به ما گفتن که این کالجه، در واقع شما، شماييد که اون پسر انتخاب می‌کنید و شما پیوتر پولاسکی ... جوان رو انتخاب کردید

فالكز گفت: بله، درسته، ما پیوتر رو انتخاب کردیم، که راستش، هیچ ربطی به شما نداره

...اوین گفت: ولی ربط داره، چون جیمی هیچ وقت به جلسه رو از دست نداده

فالكس، اوین رو نادیده گرفت و گفت: «شنیدم به دعوایی تو راهروی سافتمون هنر اتفاق افتاده. فانم پولاسکی
»سریع بهم خبر داد. بیچاره خیلی ناراحت بود

»اوین با طعنه گفت: «عجب، پس به والد تونسته تو تعطیلات تماس بگیره

»فالكس گفت: «با توجه به اتفاقی که افتاده، فکر نمی‌کنم الان در جایگاهی باشی که این‌جوری بیای اینجا

اوین گفت: «به اتفاق بود. و با تمام احترامی که برات قائلم، شما اونجا نبودید. حالا فووشش به چشم در برابر به چشم
»بوده

فالكس گفت: «به دفتر موهون با پسری که باید، فالكس به جیمی نگاه کرد، باید چی... به متر و هشتاد باشه؟ زده تو
»صورتش و به مراقبت پزشکی نیاز پیدا کرده، به نظر من که اصلا شبیه اتفاق نیست

اوین بلند شد و گفت: «بین آقا، نباید از جیمی انتظار داشته باشید که همیشه نفر دوم پیتر پولاسکی باشه. من دیگه
»صد بار اینو به دیوید گفتم

جیمی به اوین نگاه کرد. اصلا نمی‌دونست اوین با دیوید مرف زده

»فالكس پرسید: «جیمز، اینجا فوشمالی؟

جیمی به به عکس از مسیح فیره شد: «بعضی وقتا. ولی نه. فوشمال نیستم. مخصوصا تو راهروی ریاضی الف ناراحتم.
»و سافتمون پسرونه یک و دو و سه. اونا فوب نیستن

فالكس بهش نگاه کرد. بعد به لمظه صبر کرد

»تس فوبه البته»

فالکس گفت: «تس؟ لطفاً درست صحبت کنید و خانم ماهون رو درست خطاب کنید. و اگه فوشمال نیستی، شاید بهتر باشه بری. به نظر نمی‌رسه این مدرسه با... با نیازهای تو جور دربیاد. مدرسه‌های دیگه‌ای هستن که... بهتر از پس تو بر بیان. شاید جای بهتری باشه برات؟»

اِوین گفت: «یه لحظه صبر کن. کجا بره؟ اگه خبر نداری، تو امِری مدرسه زیادی نیست. یه مدرسه پسرانه‌ست و یه مدرسه دخترانه»

فالکس گفت: «من در مورد تمصیل تو امری مرف نمی‌زنم آقای اونیل، نه اصلاً، اتوبوسای زیادی به شهر هست و این پسر... شاید... با نسبت دانش‌آموز به معلم پایین‌تر فوشمال‌تر باشه؟ و در مورد پیتر پولاسکی هم، نمی‌تونم در موردش به طور مشخص مرف بزنم، ولی نمونه‌ست. ببین، اصل قضیه اینه آقای اونیل – و میمز جوان، که از سر ناپاری اضافه کرد – ما دنبال یه پسر همه فن مریفیم که تو رویدادها شرکت کنه، پسری که بتونه آداب معاشرت رو رعایت کنه، آبروی این کالج رو حفظ کنه و به همین دلیل، پولاسکی پسر مناسبیه. من شکی ندارم که تو پر از... از یه...»

اینکه تو راهروها داد و بیداد می‌کنه و این مزخرفاتی که من دیدم... اصلاً جالب نیست. امن هم نیست

اون کنترلش رو از دست می‌ده، "اِوین گفت. "همین، ولی فب... می‌شه کنترلش کرد." داشت توضیح می‌داد، ولی "داشت کم می‌آورد

مگه همه‌مون همین‌طور نیستیم، آقای اونیل؟ مگه نه؟ ولی فب ما جلوی خودمون رو می‌گیریم

اون وقت اِوین گفت: "پس تو می‌فهمی، و اگه می‌فهمی، شاید بتونی درکش کنی. من نمی‌فهمم چرا برنامه ریزی... درست اینقدر سفته

چشمای میمی تو اتاق می‌چرفید

فالکس ساکت شده بود. هیچوقت سکوت رو برای اینکه بقیه رامت باشن، پر نمی‌کرد. از یه طرف، اِوین با خودش فکر

کرد، مق با اون بود، باید تنها جلسه میذاشتن

اوین رفت سمت در، در رو باز کرد و گفت: "قب، اومدن اینجا اشتباه بود." و وقتی داشت می رفت، با اشاره از جیمی خواست که دنبالش بیاد

"فاکس جواب داد: "شاید." و اضافه کرد: "متأسفم آگه این مس رو داری

بیرون تو راهرو، معلوم بود که جیمی نارامته، اوین هم خیلی عصبی بود، مس می کرد دوباره چهارده سالشه. داشت گوشیش رو میذاشت تو جیب پشتش که تادگ فولی، وقتی در کارگاهش رو برای صبح دوشنبه باز کرد، اون دو تا رو دید.

"!تادگ گفت: "جیمی

"جیمی اسمش رو کشید و گفت: "آقای فولی! این آقای فولی هستن، اوین

اوین اونیل هستم،" اوین گفت، رفت سمت تادگ و دستش رو دراز کرد

تادگ فولی گفت: "اوین، از دیدنت خوشوقتم، اوین." و دستش رو فشرد. "بیا تو، بیا تو،" تادگ گفت، با دست سریع اشاره کرد، "بیاین از این راهرو بریم

"اوین گفت: "مطمئنی؟

"آره، آره، متماً. تا وقت استراحت کار ندارم"

داخل کارگاه، جیمی خیلی ساکت بود. هیچ ایده ای به ذهنش نمی رسید، انگار مغزش فالی شده بود. یه فستگی عجیب و غریب و گیج کننده بهش دست داد، دلش می خواست بفوايه، اونقدر سرش وز وز می کرد که می خواست فودشو جمع کنه و همه چی رو فاموش کنه

"اوین بهش گفت: "مالت فوبه؟

جیمی فمیاژه کشید و گفت: "آره، یه دفعه فیلی فسته شدم." و روی صندلی کافه نشست

"اوین، در مالی که داشت دور و بر کارگاه رو نگاه می کرد، گفت: "باورکردنی نیست، تو دوره ما اینطوری نبود

"تادگ پرسید: "تباری می رفتی؟

"نه، اوین با ناراحتی گفت: "لاتین. اون موقع ها اینجا اصلا لاتین نداشتن. اینجا یه استخر بود -

"تادگ گفت: "آره، شنیدم -

"اوین در مالی که دور و بر اسکلت بزرگ کوراج قدم می زد گفت: "وای. عجب چیزیه... لعنتی، فیلی قشنگه -

جیمی یهو کنجکاو شد

"تادگ گفت: "ممنون. پسر شما مغز متفکره -

اوین گفت: "فودش که اینو میگه. ولی من هیچوقت فکر نمی کردم... من فقط هیچوقت... مرفش رو نصفه قطع -
کرد

"جیمی گفت: "نه، در واقع این کار من نیست -

"اوین پرسید: "چی مونده تا تموم بشه؟ -

تادگ گفت: "باید پارچه رو بدوزیم و بچسبونیم، بعد قیراندودش کنیم. باید مواسمون به هوا باشه تو این چند -

هفته. آفه همه بچه ها دارن به جیمی کمک می کنن، ترمیم می دم بیرون انجامش بدیم. بعدش هم یه کم کار روی

"میخ های مهار پارو مونده و آفرین بست ها رو باید بزنی

جیمی بلند شد و هر سه نفر دور اسکلت قایق قدم زدند

"اوین پرسید: "پاروها چی؟ -

تادگ گفت: "اونا تمومن. دو تا از بچه های بزرگتر هم باهامون هستن، فیلی فوبن." تادگ اوین رو برد کنار بلوک -

های سیمانی بلند و پاروهای بلند رو بهش نشون داد

"جیمی با صدای آروم گفت: "آره، چونزی و اوتول -

"تادگ پرسید: "به قایق علاقه داری؟ -

اوین گفت: "راستش زیاد سر در نمی‌ارم،" بعد به مکت کرد و ادامه داد: "ولی... منظورم اینه که جیمی، مامان - جیمی، نوئل، پدرش، جک دوئل، اون قایق می ساخت... کوراچ. ماهیگیر بود تو اموری." بعد گفت: "نوئل فیلی دوستشون داشت... عاشق آب بود

.جیمی به اوین خیره شده بود. ته دلش به جوری شده بود و سرش گیج می رفت
"تادگ گفت: "جیمی ازش مرف زد. فیلی متاسفم -

.اوین سرش رو تگون داد

تادگ گفت: "تمام آخر هفته داریم روی پوسته کار می کنیم. فیلی فوب میشه اگه تو هم بیای کمک. تا وقتی -
"قیراندوش نکنیم، ربطی به هوا نداره

.اوین گفت: "متما، فیلی دوست دارم،" و دست هاش رو روی لبه های قایق کشید -

"جیمی گفت: "اون به 'اونه'. نه 'اون'. و اصلا، تو که سرت شلوغه اوین، جمعه ها و شنبه ها سرت شلوغه -
"اوین گفت: "میشه صبر کنه -

"تادگ گفت: "من به دست دیگه واسه دوفتن لازم دارم. اون قسمتی که من توش فیلی وارد نیستم -
"اوین گفت: "ماری. مادربرگ جیمی. مادرم. اون فیلی دوست داره بیاد -

.باشه، عالی، تادگ گفت -

.جمعه میبینمت، اگه جوش نیارم، ایوین گفت -

.فالتز؟ تادگ گفت و شروع کرد به جارو کردن خاک اره و جمع کردنش به گوشه -
آره -

.میفوی باهاش صحبت کنم؟ -

.فایده داره؟ ایوین گفت -

.راستش رو بفوی، مطمئن نیستم، تادگ گفت. بعید میدونم -

.آره، ایوین گفت. انگار عقایدش فیلی سفت و سفته -

.به مغز مارمولک تو بدن به آدم، هیچی دیگه، جیمی گفت. مثل به میگو میمونه، همه اش بدنه و مغ نداره -

تادگ و جیمی حالا تو کارگاه تنها بودن و جیمی فوشمال ترین بود، مثل قدیما. ولی تادگ شروع کرد به پرسیدن به
سری سوال های سفت

تادگ گیر داد: این قضیه چیه که به بطری پرت کردی طرف فواهر پیوتر پولاسکی؟

.جیمی هیچی نگفت فقط چشمش گشاد شد و سرشو تا جایی که میتونست برد عقب، به عادت بچی

تادگ گفت: جیمی، همه فبرای بد میشنون، مخصوصا اینجا

!اینجا انگار منتظر این چیزان. هنوزم دارم میبینمت، با اینکه سرتو بردی عقب -

اتفاقی بود. بطری کوکاکولاشو شوت کردم بعد از اینکه یه بطری پرفوند، خورد بهم، مایعش پاشید، بعد شوتش -

کردم خورد تو صورتش. فقط یه اتفاق بود

اصلا چرا بطری رو شوت کردی؟ -

چون اون پرت کرد طرفم -

نه، اون الکی پرفوند و اتفاقی خورد به تو. میفوای هر دفعه یکی سر راحت سبز شد جوش بیاری؟ -

جیمی سرشو تگون داد و گفت: سفسطه میکنی. آفرش گفت: من عصبانی بودم، از پیوتر عصبانی بودم. جامو -

گرفت. نارامت و عصبانی بودم. نادیده گرفته شدم

نه جیمی، تو نادیده گرفته نشدی. ولی اون جای خودشو پیدا کرد. فالکز هم اگه میفوای این مدرسه رو بر اساس ادب -

و پیشرفت اداره کنه، فب بکنه. این درست نیست. ولی همینه که هست

درست نیست. نوشیدنی اش همه اش داشت رو من میموشید -

تادگ از روی میز کار به جیمی نگاه کرد و گفت: ببین، زندگی همینه، داداش. میفوای هر چیزی که اذیتت میکنه رو با

لگد جواب بدی؟

نه -

نه. مطمئنی؟ -

جیمی سر تگون داد

باشه، یه کم سمباده بردار. داشتم فکر می کردم (زودتر قایق رو بندازیم تو آب

زودتر؟ جیمی گفت

آره، شاید تولدت

تولد؟

آره، چته تو همش سوال رو با سوال جواب میدی؟

آقای فولی؟

بله؟ تاک گفت

یه ایده دارم

داری؟

آره، برای قایق. یه ایده دارم برای اون قسمت اصلیش، بعد از اینکه قیراندودش کردیم

فب؟

رنگش می‌کنیم

باشه، تاک یکم تو ذوقش خورد

جیمی گفت: دارم یه رنگ اختراع می‌کنم، یه طیف از قرمز. رفتم استودیوی آقای بیکن تو گالری هوگ لین، و قوطی رنگ‌ها برام جالب بودن، یه چیزی تو زمفتیشن بود، و بعدش چند روز تمام نقاشی‌هاش رو با دقت بررسی کردم

داری هنرمند رو از هنرش جدا می‌کنی جیمی؟

نه واقعا. ولی، شاید دارم سعی می‌کنم... نمی‌دونم... رنگ آبی ایو کلین رو شنیدی؟ جیمی گفت و بمث رو عوض کرد

نه، تاک گفت

یه رنگ آبی که یه هنرمند فرانسوی به اسم ایو کلین اختراع کرده، از رنگدانه فالص سافته شده، فیلی به اولترامارین وابسته است تا مس غیرمادی بودن و بی‌کرانگی دیدگاه فودش از دنیا رو القا کنه

دیدگاه تو چیه؟

وانتابلک. مثل امروز، هیچ سیاه تری نمیتونه وجود داشته باشه.

تاک فندید

ولی نمی فوام قایق رو رنگی بزخم که اینقدر انرژی از فورشید میگیره، فورشید به اندازه کافی تمت فشاره، همونطور که فودت گفتی، و بعد از کلی فکر کردن – اگه از وانتابلک روی قایق استفاده کنم در واقع گرمایش جهانی رو کم میکنه، چون همه اون انرژی رو از فورشید میگیره – ولی بعدش فکر کردم، امتحالا به یه میلیون قایق روی رودفونه بروئو نیاز داریم واسه این کار و رودفونه هم به اندازه کافی تمت فشاره. پس این کار نتیجه معکوس داره، درسته؟

این یه شوفیه؟

آره. جیمی دستاشو انداخته بود کنار بدنش. عاشق رنگ قرمز

راستی... چون تو هم طرفدار بیکن هستی، می فواستم ببینم با تابلوی "مطالعه پای سرخ" آشنایی داری؟
آره.

اون ته رنگ بنفشی که کل عکس رو گرفته، منو یاد رگ ها می ندازه. یه جوایی با رگ ها مال می کنم

"آه! آگ گفتم: "تو با همه چی مال می کنی

با سیستمشون، و اون قرمز فیل شانه اس، و دایر رو در رو با پاپ قرار می گیره. من از دماغ پاپ فوشم ...

نمیاد، فیل دماغ زشتی داره، ولی فب، اصلاً دماغ ها زشتن، و فکر می کنم طنزش همینه. تحلیل هنر کار سختیه،

فودت می دونی، ولی من جذب این رنگ شدم

"تگ گفتم: "عالیه

بعد جیمی یه نفس عمیق کشید و گفت: "مشکل اینه که من جذب فیل رنگ ها میشم، واسه همین قرمز بنفش رو

دوست دارم، ولی زرد رو هم دوست دارم. اون روز که رفتیم و بید جمع کردیم، عاشق زرد شدن برگ های درخت چنار

بودم. از این ایده ژاپنی ها فوشم میاد که بشینن بین درختا و باهاشون مرف بزمن. کفشدوزک ها رو هم دوست دارم،

اون قرمزا، چکمه های زردی رو هم دوست دارم که کنار نرده چوبی توی جنگل مونده. منو یاد بچی هام میندازه. می

"دونستی هنوز هیچکی نیومده برش داره؟ این یه مسی بهم میده

"تگ پرسید: "مس نارامتی؟

نه. نارامت نه. نمی دونم. جیمی شونه هاشو بالا انداخت، که خیلی کم پیش میومد. یه مسی. آفتاب رو دوست دارم، ماری همیشه یه کیک تولد زرد برام می پزه. نمی دونم چرا. ولی از کاموای سبز رنگ پلیور مریم میرزافانی هم خوشم میاد. الانم تو یه پلیور سبز پوشیدی اومدی سر کلاس. چرا فقط روی قرمز مورد علاقه ت تمرکز نمی کنی؟ آره. ببین، ربط داره به قرمز مایو مادرم. فکر کنم می تونم یه قرمز بسازم، با ته رنگ زرد و سبز. بنفش هم قاطیش کنم؟ فب، دارم روی همین کار می کنم. فکر نکنم بفوام دقیقاً همون سایه بشه. ولی فب فکر می کنم ترسم از اینکه که یه وقت گند بزنم؟

تگ گفت: "من فکر می کنم تو هر کاری رو بفوای می تونی با اون مغزت انجام بدی، جیمی. فکر می کنی داری "نامیدش می کنی؟

اینجوری کمتر کثیف کاری میشه". جیمی مرف آفرش رو نشنیده گرفت. گفت: "من یه اپلیکیشن دارم

تگ فندید و گفت: "اون فیلم سفرناری ریاضی که تو دانشگاه رفتی، توی یوتیوب هست. بیا با هم ببینیمش." و به لپ تاپ ضربه زد.

جیمی گفت: "آره، بزن بریم"، تو ذهنش پر از رنگ قرمز بود که جلوی چشمش رژه می رفت.

اونا به ریاضی دانه نگاه کردن که داشت تند تند یه چیزایی می نوشت و بغور می کرد. تادگ داشت کم کم پرت می زد که تس ماهون آرومکی اومد ته کارگاه. اونم یه لمظه وایساد و به صفمه نگاه کرد، بعدش یه گوشه رو یه نیمکت تو سایه ی قایق نشست. داشت فکر می کرد مقدر قشنگه و مقدر شکننده س.

تادگ وقتی تس رو دید گفت: "سلام". بعد پاشد و رفت سمتش

".اونم آروم گفت: "سلام

".همزمان گفتن: "نگاه کن

".تادگ گفت: "تو بگو

"اون گفت: "نه، اول تو بگو

"تادگ آروم گفت: "معذرت می‌خواهم. امیدوارم که... حالت خوب بوده باشه؟

اون جواب داد: "نه، من خوبم. همه چی عالیه". باز آروم گفت

تادگ به مکتی کرد. می‌خواست بپرسه کجا بوده. کلافه‌ش کرده بود که اینقدر دلش می‌خواد بدون کجا بوده، نکنه "دوباره برگشته پیش پاول، نکنه با پاول رابطه داشته، کلا چه غلطی می‌کرده. تادگ فقط گفت: "آهان، باشه

اون گفت: "تو درست می‌گفتی. من به زمان امتیاج داشتم، باید تنها می‌بودم. ببین... بازم ممنون، نمی‌دونم بدون تو "چیکار می‌کردم. ولی بازم مس اعمق بودن بهم دست داده. دوباره. بار سومه

تادگ گفت: "مس می‌کنم ولت کردم". نبودنش باعث شده بود یکم دستپاچه بشه

"اون گفت: "نه، اصلا

"تادگ با نگرانی پرسید: "مطمئنی که همه چی بین ما خوبه؟

"اون گفت: "مطمئنم

اون کنار جیمی نشست و تماشا کرد که جیمی داره آفرای سفرائی رو می‌بین

تادگ دیگه داشت از کوره در می‌رفت. اونقدر عصبی بود که نمی‌تونست مواستشو پرت کنه، واسه همین رفت سراغ چاپ کردن "پاپ بیکن" و بی‌سروصدا قابش کرد، همون موقع تس و جیمی رفتن

تادگ تو تایم استراحت هم تو کارگاه موند. باید ارزش دوری می‌کرد. باید از اتاق کارکنان دوری می‌کرد. تس چند روزی بود که کل فکر و ذکرشو گرفته بود. همش با خودش فکر می‌کرد که اگه به کاری بکنه، اون چه فکری راجع بهش می‌کنه. مطمئن نبود که به زن اینقدر مقاوم اصلا می‌تونه اجازه بده کسی دوستش داشته باشه یا نه. داشت فکر

می‌کرد که اون پسره چه رنگی رو قاطی می‌کنه. اینکه وقتی به آدم‌ها اجازه می‌دی بیان تو زندگیت، چه اتفاقی می‌افته.
...اینکه باید مقدر

آسیب‌پذیر باشی تا به یکی دیگه اجازه بدی، فقط که باشه. ولی بعدش فکر کرد مقدر این قضیه می‌تونه بد از آب دربیاد. دو تا مرد توی نقاشی بیکن رو دید، پاپ و دایر، مقدر خودشونو کنترل می‌کنن، با اینکه انگار دارن منفجر می‌شن، انگار این وضعیت همیشگی آدمه، همون جوری که طایف همیشه مس می‌کنه. اون دایره یا پاپ؟ اصلا فرقی هم می‌کنه؟ احتمالا هیچکدومشون نیست، ولی نمی‌تونه منطقی فکر کنه و اینو قبول کنه. یعنی همه این تیکه پاره‌ها رو توی خودشون دارن؟ توی نقاشی، به نظرش میاد دایر همیشه آماده‌ست برقو خاموش کنه.

۲۵

طه شب جمعه رو تو کالج تنها گذروند. تا صبح کار کرد. خیلی رو بوم مساس بود، اون قسمت از قایق نگرانش می‌کرد. بودن تو فورج بدون تس یهوئی، خیلی دلگیر شده بود، می‌دونست مسفرس، ولی واسه همینم جمعه بعد از ظهر تو مدرسه موند و با جیمی قایق کورا رو هی اندازه گرفت و دوباره اندازه گرفت. تفته‌های چوبی، لبه‌ها و میله‌ها عالی به نظر می‌رسیدن، همه چی جا افتاده بود، اما همیشه از برش زدن می‌ترسید. اگه اشتباه می‌کردی نمی‌تونستی درست و مسابی وصلش کنی. و این فکر اذیتش می‌کرد.

بعضی از قایق‌سازا پوسته رو با استفاده از کاغذ قهوه‌ای بین دو لایه بوم درست می‌کنن، بعضیا از پوست میوون استفاده می‌کنن، مثل پدربزرگ طه، که روش سنتی تری بود - پوست رو خشک می‌کردن، بعد روی اسکلت قایق میخ می‌زدن. ولی طه که بزرگ می‌شد و پدربزرگشو تماشا می‌کرد، همیشه این مس بهش دست می‌داد که پوست کافی برای پوشوندن قایق نیست، و یه جورایی، میوونا هیچوقت به نظرش مرده نمی‌اومدن. دوست نداشت مس یه قایق کورا رو که پوست یا بومش تیکه پاره شده باشه، چون می‌دونست تو طوفان، این قسمت از سافتمون ضعیفه. پدربزرگ طه یه قالب نیم پوندی کره می‌آورد تو قایق، وقتی اوضاع بد می‌شد، می‌مالید به پوست.

طه عاشق این بود که با پدربزرگش بره اسکله، تماشا کنه که بطور همه‌ی قایق‌ای کورا از بندر دور می‌شن، قایقایی که پر بودن از پیرمردا، شلوارهای مشکی تنگ، چکمه‌های کهنه، پیراهنایی که تا چونه بسته بودن و کلاه‌هایی که برعکس سرشون بود. همه گایلیگ (زبان ایرلندی) مرف می‌زدن، زبانی که طه از همه بیشتر دوست داشت. انگلیسی به نظرش زبون یه فائن یا تجاوز به یه جایی بود که بهش تعلق نداشت.

طه اون شب جمعه تو گوشه کارگاه دراز کشید، سرش رو گذاشت رو کتتش، ولی تا چند ساعت خوابش نبرد.

نگران بود که به میمی زیادی پیشنهاد داده

نگران بود که به تس فیلی کم پیشنهاد داده

شنبه صبح، ساعت شیش و نیم، یه صدای کوبیدن بلند از خواب پروندش

داد زد: "دارم میام!" یه دقیقه صبر کن، گفت و گیج و منگ به اطرافش نگاه کرد. صدای کوبیدن قطع شد. بعد دوباره شروع شد

در کارگاه رو که باز کرد، با کف دست موهاشو از رو صورتش زد کنار

سلام، تادگ گفت

اوتول کلاهشو کشیده بود سرش، همونجا وایساده بود

"تادگ گفت: "فوبی؟

اوتول نتونست تو پیشماش نگاه کنه

"گفت: "سلام، ببین، معذرت میخوام. فوشمالم قبل از اینکه بچه ها برسن گیرت آوردم

"تادگ گفت: "آره، آره، باشه. مشکلی نیست. بیا تو

"اوتول در حالی که وارد کارگاه میشد پرسید: "پارچه برزنتی رو ردیف کردی؟

"آره. یکم وقت گرفت، امیدوارم درست انجام داده باشم. فکر کنم فقط یه راه برای فهمیدنش هست"

"لعنتی، اینجا خوابیدی؟"

"تادگ سرشو تگون داد: "موند، ولی زیاد نفوابیدم متاسفانه

اوتول گفت: "آگه من اینجا بمونم، این جا منو میترسونه." و دستشو روی بدنه قایق کشید. "عالی به نظر میاد،" آروم گفت.

"تادگ پرسید: "خوبی؟"

گفت: "آره، عالیم." و شروع کرد به وول خوردن

"مطمئنی؟"

"خوبم."

"تادگ ارزش پرسید: "فب، میتونی کوک بزنی؟"

اوتول گفت: "عمرا بتونم." و بند کلاهشو از دو طرف چانه‌ش کشید پایین. شروع کرد به قدم زدن. "مسئله اینه، آقای فولی، من نمیتونم بمونم." و یه کابوس‌گیر رو که تو نخ فودش گیر کرده بود رو باز کرد

تادگ گفت: "باشه. مشکلی نیست، ما کلی کمک داریم، شاید زیادی هم داشته باشیم، چون فقط دو تا چرخ خیاطی داریم. ولی بعداً برای رنگ کردن بهت نیاز داریم

گفت: "نه، نمیتونم. مسئله اینه، آقای فولی، من دیگه نمیتونم به قایق کمک کنم

"اتفاقی افتاده؟"

من دیگه اجازه ندارم کار خوب هم انجام بدم. وقتی فالکس به بابام گفت مقدر وقت اینجا میگذرونم، مسابی
"آتیشی شد"

"تادگ گفت: "باشه. فوشت نمیداد؟

"نه، فوشم میداد"

"تادگ گفت: "اون فوشتش نمیداد؟ بابات؟

یه همچین چیز

اوتول به عنوان یه درس اضافه، کار با چوب رو انتخاب کرده بود. یه نگاهی به کمدی انداخت که از چوب بازیافتی کنار
رودفونه "برو" درست کرده بود. پسره استعداد داشت

با درس‌های دیگه زیاده برات؟ امتحان ورودی دانشگاه اذیت می‌کنه؟

نه... اوتول مردد بود. من عاشق این درسم... می‌دونم که. خیلی... مال داده

مال داده؟ تاک گفت. بیا یه کار مفید انجام بده، یه نگاهی به این بوم بنداز، مطمئن شو درست اندازه زدیم و ممکن
بستیمش

اوتول به اندازه‌ها نگاه کرد. فالکز و بابام منو بردن تو... اوتول بالاخره موقع کار گفت

تاک پرسید: تو؟

تو کریسمس، صدامون کردن رفتیم کاف

کاف اسقف؟ تاک پرسید

می‌دونم. عجیبه، اوتول گفت. اونجا بهم مس بدی میده

چرا؟

که بگن من باعث فباتم

چی؟

...می‌گن با یه مشت آدم ناهور می‌گردم

مشت آدم ناهور؟

تو و اون پسر، جونزی و تری فکر کنم. دارن میگن گروه شما دردسرسازه. اونا... یه مکث کرد. ازت فوششون نمیداد، فکر نمی‌کنن تاثیر فوبی باشی

تاگ فندید. تو چی فکر می‌کنی؟

شونه‌ای بالا انداخت. از اینکه با جونزی بیلکم هم فوششون نمیداد و... هزار رک بگم، اصلا از بابای خانم ماهون فوششون نمیداد

خانم ماهون که تقصیری نداره باباش کیه، اوتول

اوتول سر تکون داد و بند کلاه هودیشو کشید

فکر می‌کردم جونزی رو دوست دارن، تاگ گفت، مگه تو گروه مذهبی نیست؟ اونم تاثیر فوبی نیست؟

اوتول فندید. می‌شه گفت... یه همچین چیز. اون فقط چون کاپیتان تیم فوتباله تو اون گروهه. دوستش ندارن،

فولی، ارزش استفاده می‌کنن

درسته، و با درسای عملی چه مشکلی دارن؟ تاگ جوابشو می‌دونست

ظاهراً درسای عملی برای ذهن‌های ضعیفه، می‌گن اونام یه جایی دارن، ولی نه برای جنتلمن‌ها. من قرار نیست... من...متی قرار نیست

ببین، اینجا ازم فواستن دیگه باهات مرف نزنم

به نظرت چی کار کنم؟ تادگ یه سوزن چرمی بزرگ رو نخ کرد و زد تو برزنت، طوری که دو طرفش گیر کنه

قرار نیست من نظر بدم. بابام و فالکز پول تمصیل منو میدن

فالکزی؟ بطوری؟ مگه خانواده‌تون مشکلی دارن؟

آره فب، ولی یه جور... رسم و رسوم... دانشکده... تو دانشگاه فوابگاه و مزایا دارن

کلیسا؟ تادگ پرسید

آره

می‌خواهی پزشکی بفونی و تو اون دفمه‌های مقدس زندگی کنی؟

نه

بهشون گفتی؟

اوتول یه ابروش رو انداخت بالا. نه

تادگ سرشو تگون داد و تکیه داد به قایق، دست به سینه شد.

اوتول گفت: کل خانواده مقوق دان شدن، من آفرین پسر ولی هیچ علاقه‌ای ندارم، کل زندگی به مرف‌های بابام گوش دادم که همش از دادگاه می‌گفت. پس پزشکی تنها انتفاع دیگه‌مه. راستش رو بگوای، با دیدن خون عالم بد میشه.

بابات می‌دونه چه مسی داری؟

نه. ولی چاره‌ای ندارم.

پس این آسون‌ترین راهه برات، این چیزیه که داری سعی می‌کنی بهم بگی؟ اگه تو از گروه بری چیزی از من کم نمیشه، اوتول، ولی این کار رو داوطلبانه داری انجام میدی و از چیزی که من می‌بینم، از سپتامبر، تو هر ساعتی از روز می‌ای اینجا و وقت آزادت رو می‌ذاری. این یعنی تعهد و اگه زندگی چیزی بهم یاد داده باشه، اینه که آمرش میریم سراغ چیزی که دوست داریم، ممکنه همون اول پیداش نکنیم، ولی بهش می‌رسیم.

اوتول زل زد به فولی.

تادگ گفت: هیچ ناهاری مجانی نیست.

اوتول جا نفورد.

بین، کلیسا پول کلاس و خوابگاه رو میدده. مدس می‌زنم برادرهات هم اینطوری رفتن جلو؟

ما راجع بهش مرف نمی‌زنیم.

تو پزشکی می‌خونی و شاید هم تمومش کنی، کی میدونه؟ ولی من اون جاهایی که پول تمصیل رو میدن رو می‌شناسم، همه‌ش آتیش و نفرینه، اون سازمان، تو هیئت‌مدیره بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها نفوذ دارن. تو باهوشی،

پس رو راست بهت میگم، هیچ چیزی رو مجانی بهت نمیدن، بچه جون. و برای اینکه واقعاً فرار کنی، چون آفرش فرار... می‌کنی، چون تو ذهن مستقلی داری

می‌دونی که مال خودته، درسته؟ امیدوارم یه روز ارزش استفاده کنی. ولی فقط می‌تونی یا تو خانواده‌ت باشی یا بیرونش، اوتول، مد وسطی وجود نداره

"اوتول دستاشو گذاشت پشت سرش، لم داد. گفت: "اونا خانواده‌منن

درسته. ولی این مزخرفات سرگروه بودند، از مجم کار فسته نشدی، مگه نباید از معلم‌ها هم فبرچینی کنی؟

"من این کارو نمی‌کنم"

شاید، ولی بخشی از وظیفه است، درسته؟

"اوتول گفت: "ناگفته‌ست

ولی پاداش داره؟

"معلومه، مخصوصاً برای پسرا، پسرهایی مثل جونزی، می‌دونی اگه اطلاعات فاصی رو بده، می‌تونه امتیاز بگیره"

"تادگ یه نگاه بهش انداخت. "اطلاعات فاصی رو بده؟ میدی؟

"اوتول جواب داد: "نمی‌دونم. ما در موردش حرف نمی‌زنیم

بورسیه‌های دیگه‌ای هم هست. یه کالج طرامی عالی تو لترفراک هست، جایی که من رفتم، بعضی از بهترین پروژه‌های طرامی، چوب و محیط زیستی از اونجا میاد بیرون. می‌تونیم یه نگاهی بهش بندازیم؟

اوتول سرشو تکون داد

"تادگ گفت: "تو یه آدمی بزرگی

"من بهشون مدیونم"

"مدیونی؟"

بهشون امتزاج می‌ذارم، همیشه سفت کار کردم تا باعث افتخارشون بشم. "مالا داشت تدافعی و عبوس می‌شد"

"من اومدم مودبانه بگم که نمی‌تونم با قایق تو ادامه بدم"

"زود جوش می‌اری، اوتول"

"...تقصیر این سیستم لعنتیه، فولی. ما تو این سیستم بازی می‌کنیم. تقصیر من نیست، سیستم"

آهان. پس به عنوان سرگروه یا مسئول یا هر کوفتی که تو این کالج بزرگی - فب، یه کم نفوذ داری، درسته؟

اینطوری نیست. "سرشو تکون داد"

یه کم بیشتر از تری یا جونزی مرفت برو داره؟ درسته؟ تو به مرف فالکس گوش میدن. هیئت مدیره. و قطعاً بیشتر"

"از جیمی، درسته؟"

"من هیچوقت اینجوری بهش نگاه نکرده بودم"

تا مالا با فالکس در مورد انتخاب مورد علاقه‌ها این صحبت رو داشتی؟ همه اون مرف‌های دیوانه‌واری که درباره برتر"

"بودن، مرد بودن، همه این مزخرفاتی که خیلی‌ها رو جا می‌ذاره، تادگ گفت

ما نظر نمیدیم

فقط چیزایی که میبینیم رو میگیریم

اوتول سرشو تکیه داد

یعنی در واقع شما خبرچینین؟ به کم فکر کن، اگه خودت فکر کنی... اصلاً میتونی واسه خودت فکر کنی؟

چرا انقدر داری به من گیر میدی؟ کلی بازنده دیگه هم اینجا هست

بازنده؟ تادگ گفت

میدونی منظورم چیه، اوتول گفت

هی، تویی که ساعت شش صبح شنبه اومدی کارگاه من. خودت اومدی. یادت رفته؟

و بعد، یهو اوتول شروع کرد به گریه کردن. همه تون دارین از هر طرف بهم ممله میکنین. نمیتونم این قایق کوفتی

...رو درست کنم. همش همینه. فقط اومدم

عیب نداره

نمیتونم، میدونی که گفتن تاثیر فوبی نداره؟ در شان اینجا نیست

اگه در شان شما نیستیم، معطلت نمیکنم، تادگ با دلفوری گفت

ببین، من فقط اومدم... که به توضیحی بدم

اومدی که مودب باشی، از زیر بار مسئولیت هات در بری. و فکر کردی من میفهمم، و واسه مقام بزرگت تو این دنیای

بزرگ دلم میسوزه

نه، اوتول یهو گفت. نه، اومدم بگم ممنون. واقعاً عالی بوده، بوده. متاسفم

متاسفم؟ تادگ با نگاه بهش گفت

که ناامیدتون کردم

تو منو ناامید نکردی، تادگ با تندی گفت. تو گروه رو ناامید کردی. ولی وقتی یکی بهت فشار میاره، تو همیشه خم

میشی و به روز از خودت میپرسی کدوم فری زندگیتو دزدیده، چون مطمئناً دیگه مال خودت نیست

گمشو، اوتول گفت، در حالی که اشک تو پیشماش جمع شده بود. گمشو، دوباره گفت، بالاخره، و بند کلاه هودیشو دور

صورت استفونیش کشید و رفت بیرون

راه جهنم با مرفای مودبانه الکی فرش شده، اوتول، تادگ گفت، وقتی اوتول رفت

ماری اونیل صبح شنبه تو کارگاه مس می‌کرد زیادیه، یه جوری لم داده بود به میز کار. جیمی داشت زیر لب آهنگ می‌زد و نمی‌دونست دقیقا باید اونو کجا بذاره. فودش نمی‌دونست کیفشو کجا بذاره. اولش می‌فواست بذاره رو این فونه، ولی آخر لمظه نظرش عوض شد. با فودش فکر می‌کرد مردا چطوری با گوشه، دستمال کاغذی و بقیه چیزایی که واسه این دنیا گردی لازم دارن، سر می‌کنن، همه‌شونو پیوندن تو میبشون

جونزی کنار بلوک‌های سیمانی بود، داشت یکی از پاروهای چوب درفت لارچ رو با یه پارچه نره و روغن برزک برق می‌انداخت. اون یکی پارو تکیه داده شده بود به دیوار. منتظر بود اوتول بیاد تا اون یکی رو برق بندازه. هنوز تصمیم نگرفته بودن یه سوراخ واسه پارو بذارن یا دوتا، ولی اوتول هنوز نرسیده بود. واسه همین جونزی رو کرد به جیمی که داشت با استرس مرف می‌زد و هی اسم انواع چوب‌ها رو واسه ماری می‌گفت. وقتی مادر تری، ابا، رسید، جیمی یه کم خیالش رامت شد. اونم مثل پسرش، فیلی زود با آدم گرم می‌گرفت و صمیمی می‌شد

!جونزی گفت: جیمی، بیا اینجا یه لمظه. دوباره گفت: جیمی

جیمی برگشت و گفت: بله؟

جونزی گفت: این پاروها رو ببین جیمی، ببین چی می‌فواه بگم. ما مدل دو سوراخ رو دیدیم، مدل تک سوراخ ساده‌تر دیدیم، فکر می‌کنی کدومش بهتره؟ آفه من فودم بیشتر طرفدار قایق کوراک بوینم و می‌فواه یه سوراخه. بذارم، ولی بد نیست یه نظر دیگه هم بپرسم

جیمی که از این سوال استرس گرفته بود، یکم مکث کرد، با اینکه فهمیده بود چی می‌فواد و می‌دونست چی باید جواب بده. تس بهش گفته بود که وقت بذار، نفس عمیق بکش، بهش کمک می‌کنه آروم بشه

جیمی رفت و پاروی بلند رو بلند کرد

گفت: جونزی، تو چی فکر می‌کنی؟

جونزی لبفند زد و گفت: من همون فکری رو می‌کنم که تو می‌کنی، جیمی

جیمی گفت: به سوراخ به عنوان اهرم منطقی‌تره، چون اگه بهش به پیشم به تکیه‌گاه نگاه کنیم و زاویه فشار وارد شده رو در نظر بگیریم، در مقابل فشار آب

یهو مرفشو قطع کرد.

"جونزی گفت: "پس همین‌ه دیگه، قایق مال تو. به علاوه، تو نابغه ای

جیمی مالا دیگه مساب‌ی ذوق زده شده بود، و با اینکه دیدن ایوین و ماری تو دانشگاه عجیب بود (فیلی عجیب)، اما فیالشی رو (امت کرد (اونم عجیب بود)

جیمی با به نفس تند به جونزی گفت: "من... نابغه نیستم. اصلاً چیزی به اسم نابغه وجود نداره. مثلاً من نمی‌تونم فوتبال بازی کنم. نمی‌تونم بدنم رو هماهنگ کنم. در واقع من هیچ استعداد فضایی ندارم و اگه مواسم نباشه، ممکنه کله پا شم از پله‌ها بیفتم. بعضی وقتا فکر می‌کنم سرم برای بدنم زیادی سنگینه

"جونزی گفت: "کله همه نسبت به بدنشون بزرگه

"تری رو به ایوین کرد و فندید و گفت: "طرفدار آرسنال، تنها تیمی که به آدم عاقل باید طرفدارش باشه

"ایوین با شوخی گفت: "برو بابا، چه مرغا. تو خودت چطوری؟

"تری گفت: "آره، من عالی‌م. بهترین مهاجم تیم زیر پونزده سال خودم هستم. تازه سیزده ساله

این درست بود. تری استعداد داشت، اما ایوین انتظار نداشت انقدر اعتماد به نفس داشته باشه. ایوین پرسید: "همین دور و برا بازی می‌کنی؟

"تری گفت: "تو دانشگاه؟ نه، بابا، پدر فالکز اجازه نمیده. می‌گه بازی انگلیسه، بازی فارسیه

"ایوین گفت: "هیچی عوض نشده، پس؟

"تری سرش رو تگون داد و گفت: "متاسفم، آقای اونیل. من تو شهر برای یونایتد بازی می کنم

".ایوین گفت: "تیم فیلی فوبیه

آبا و ماری پشت چرخ فیاطی های صنعتی مشغول کار شدن، یکی رو آبا از یه پرده فروشی که تو اموری تمیز می کرد
قرض گرفته بود، و یکی دیگه رو ماری از کاخ اسقف. بدون اجازه

"،تادگ گفت: "فب

همه روش رو برگردوندن سمتش

".فب، امروز باید برزنت رو بدوزیم، و من زیاد بهش مطمئن نیستم"

آبا گفت: "چی؟" اون می فواست روز با اعتماد به نفس شروع بشه. با حالت فرماندهی پرسید: "تو می تونی فیاطی
کنی؟ ما می تونیم فیاطی کنیم و می تونیم قایق رو بینیم، پس می تونیم بینیم چطوری روش رو بپوشونیم، پس
".همه چیز مرتب میشه، درسته؟ آره؟ همه چیز فوبه

".اون با عصبانیت گفت: "این کار سفتی نیست، شما مردا — شما همه چی رو زیادی پیچیده می کنید

ماری و آبا دوباره دور اسکلت قایق چرخیدن و با لمس کردنش درباره کم و زیاد کردنش حرف می زدن، انگار می
فواست عمل جراحی بشه

همه چی روبه راه می شه، فیلی فوب می شه. ماری و من اینجا هستیم، به شما پسرا نشون می دییم چطوری یه کارو
تموم کنیم. جیمی، تو صامب اون قایقت می شی. و چه کار فوبی می کنی که اینطوری مادر تو به یاد میاری

سکوت سنگینی توی کارگاه مکمفرما شد

جوئزی به جیمی نگاه کرد، تری هم همینطور.

فیلی زود همه چشم‌ها به جیمی خیره شد.

جیمی فشکش زد. ایوین به ماری نگاه کرد.

ماری گفت: درسته. فیلی بده آدم مادرشو از دست بده – اصلاً جوونی هرکیو از دست بده بده، زندگی به اندازه کافی سفت هست، پسر بودن بدون مامانت فیلی سفته، ماری گفت، یا بابا، اضافه کرد، یادش اومد تری هیچوقت باباشو ندیده.

تری گفت: فکر کنم از دست دادن مامان بدتره.

جیمی گفت: چرا؟

ایوین اونجا ایستاده بود، نمی‌دونست فودشو قاطی بمث کنه یا نه، تا اینکه جیمی از سر دفاع گفت: ایوین فیلی چیزا بلده. فیلی چیزا. تو فیلی زمینه‌ها اطلاعات داره. به تری نگاه کرد. مخصوصاً فوتبال، ترنس. و اون تیمی که تو دوست – داری، همه چیزو درباره‌ش می‌دونه، درباره همه‌ی تیم‌های فوتبال بریتانیا، متی اون تیمی که اسمش شبیه یه سلامه

ایوین گفت: آرسنال؟

جیمی گفت: آره، جیمی گفت، و ایوین درباره‌ی فیلم هم می‌دونه و اینکه چطوری هر جور مشکل لوله‌کشی زیر سینکو درست کنه، و بلده مول-فریتز (نوعی غذای بلژیکی) بپزه.

تری گفت: چی بپزه؟

آبا گفت: مول-فریتز، ترنس، مثل همون غذای اون رستوران کوچیکه بغل ایستگاه لیورپول که قبلاً می‌رفتیم؟

تری گفت: آه، آره، فهمیدم. فیلی مال به هم‌زنه. ماهی لزج، تو ماهی لزج دوست داری جیمی؟ فیلی پندشه. تعجب

کردم.

جیمی فهمید الان وقتش نیست که بگه از ماهی سرد با پیاز آبکی فوشش نمیداد. گفت: آره، خیلی دوست دارم.

آبا رو به جونزی که داشت تو چای ماری شیر می‌ریخت گفت: ماری او نیل، نمی‌دونم تو چطوری، ولی من کم‌کم دارم به این وضعیت عادت می‌کنم.

ماری با فحالت گفت: شاید، ولی یه کم معذب هم هستم.

آبا گفت: چی؟ آها فهمیدم، فهمیدم ماری، تو دوست داری رئیس باشی، مسئول مراقبت از پسرار. پسرار باید از تو مراقبت کنن، ما دیگه پیر شدیم، نه؟ آبا فندید، و ماری به سوییشرت پشمنی و لگینگش نگاه کرد.

"ماری گفت: "آبا، تو که پیر نیستی

"آبا جواب داد: "نه، فقط مس می‌کنم پیرم

جیمی دید که چطور دو تا زن که تا حالا همدیگه رو ندیده بودن، سر مرفشون باز شد و کلی با هم مرف زدن. متی وقتی

سوزن‌های چرخ خیاطی رو بالا بردن تا شروع به دوفتن کنن، بازهم داشتن گپ می‌زدن

تس صبح شنبه پیداش نشد، هر چقدر هم تادگ چشم به در دوفت و آرزو کرد که بیاد، نیومد

شروع کرد به کشیدن و باد دادن بوم از این ور و اون ور. کم‌کم داشت شبیه سفیدی‌های رنگ پریده روی سبزه‌های

گنامارا می‌شد. داشت شبیه یه کوراک (نوعی قایق) می‌شد

"ماری گفت: "جو عاشق این می‌شد

"آبا پرسید: "جو کیه؟

"ماری گفت: "شوهرم. چند سال پیش از دستش دادم

"آبا با ناراحتی گفت: "اوه، خیلی متأسفم

"ماری مهربون جواب داد: "ممنون. خودت ازدواج کردی؟

آبا گفت: "نه، نه، یه زمانی کرده بودم. ولی منم شوهرمو از دست دادم. البته نه مثل تو. یه لحظه بود، لحظه بعد

"غیب شد، درست بعد از به دنیا اومدن ترنس. من خیلی دست و پا چلفتی ام تو نگهداری وسایل شفصی

بعدش انقدر فندیدن که آبا نفسش بند اومد

اون طرف، کنار پرینت ها، جیمی داشت با ایون درباره پاپ، بیکن و رنگ قرمزی که داشت مفلوط می کرد حرف می زد.

بعدش رنگ نهایی رو تو ده تا طیف مختلف روی لب تاپ تادگ بهش نشون داد

"جیمی گفت: "آقای فولی این رنگ رو از یه جای مخصوص تو گالوی سفارش داده

". ایون گفت: "واقعا یه چیز دیگه است

عصر، همه با هم بوم رو روی پارچوب قایق انداختن. تادگ و ایون جلوی قایق ایستادن، جیمی و تری هم پشت قایق.

چونزی، ماری، الی و آبا هم کنارها ایستاده بودن و با تمام قدرت می کشیدنش

". یه دفعه جیمی شروع کرد به دست زدن و گفت: "مثل دستکش اندازه است

درست همون لمظه، یه کلیشه درست از آب دراومد

هواشناسی برای یکشنبه یه دوره طولانی هوای خشک رو پیش بینی کرده بود، پس قایق رو بردن به زمین چمن برای

رنگ زدن

این اولین باری بود که قایق رو ممل می کردن

جیمی جلوی کشتی وایستاده بود، بچه ها اون رو بلند کردن و از بالای سرش رد کردن. جیمی، اوین رو انتخاب کرد که

پشتش رو بگیره، با اینکه انقدر سبک بود که میتونست خودش تنهایی بلندش کنه

بیرون، زمین چمن گلی و نمناک بود، از پشت یه تریلر قدیمی برای ثابت کردنش استفاده کردن. جیمی از بوی رنگ

متنفر بود، از سرعتی که باید با قلم موهای پر از رنگ مرکب میکردن

تری و اوین تند تند با قلم موهاشون کار میکردن. تری تا آفرین ضربه دست برنداشت

آفر همون شب، وقتی تادگ داشت در کارگاه رو قفل میکرد و همه رفته بودن فونه، کتیش رو برداشت و گوشیش رو

چک کرد. صبح یه پیام از تس داشت

". متاسفم، نمیتونم امروز بیام. ولی به جیمی بهترین آرزوها رو برسون و دوشنبه یه سر میزنم، تس "

بدون معطلی سریع جواب داد

"همه چی مرتبه؟ ت "

یه جور عجله توش بود. تس جواب داد

"من فوبم. فقط اتاق های بروک فیلی کوپیکن، یه کم هوا لازم داشتم. بازم متاسفم. فوب پیش رفت؟"

تادگ جواب نداد ولی تند تند از کالج خارج شد. جلوی در ورودی، نافودآگاه به راست پیچید، و برای اولین بار بعد از سال ها، گذاشت امساستش هدایتش کنن، به پپ پیچید سمت شهر و همینطور راه رفت تا به میدون رسید. دستاش پر از رنگ سیاه بود که موقع راه رفتن میکندش. و با اینکه دیر وقت بود، یه کم از روشنایی غروب مونده بود، گل های بنفشه سر زده بودن و جوونه های سبز نرگس از دل خاک سیاه توی گلدون ها زده بودن بیرون

میفانه کوپیک تو بروکس درست مثل بار هتلی توی جزیره بود. تادگ خم شد و از در کوتاه رفت تو یه فضای غار مانند که پر بود از چوب های تیره، میزهای براق، یکم برنج کاری و گلهای بنفش و سبز روی پرده های سنگینی که هیچوقت بسته نمیشدن. یه سطل کوپیک یخ روی پیشفوان بار بود و تلویزیون داشت مسابقات گلف نشون میداد. بار سوت و کور بود

بارمن، در مالی که داشت پیشفونو تمیز میکرد، گفت: چی میل دارین؟ یه زیرلیوانی رو سر داد طرفش

تادگ گفت: یه قهوه لطفا

شیر و شکر؟

گفت: هیچی، و با سر به بارمن اشاره کرد

باشه، الان میارمش

تادگ زیر پنجره جلویی نشست و به یه گلف باز تو تلویزیون نگاه میکرد که داشت ضربه میزد

تس بالا توی اتاقش، رو تفتی پف کرده دراز کشیده بود. صدای گلفو قطع کرده بود و داشت یه برنامه در مورد بازسازی

فونه میدید، وقتی تادگ بهش زنگ زد. تو تلویزیون به مرده داشت به پنجره بزرگ و باز تو قسمت پشتی به فونه درست میکرد، برای به زوج که سه تا بچه کوچیک داشتن. اون با خودش فکر کرد چجوری میتونن شیشه رو از اثر انگشت های کوچولو تمیز نکه دارن. بعد نگران شد که نکنه شیشه تقویت شده نباشه

زنگ خوردن تلفن تس غیرعادی بود و یهو جا خورد. سریع جواب داد. بعد از قطع کردن گوشی، سریع از تفت بلند شد و به نگاه به آینه کنار کتری گرم رنگ انداخت، که خودش کنار به ردیف کتاب ولو شده بود. دو تا بطری آبجو توی به پارچ یخ که آب شده بود شناور بودن و برچسب های فیسشون کنده شده بود. سریع یکم آرایش به صورتش زد و به ریمل به مژه های چربش کشید. به ژاکت تمیز پوشید، درآورد، به دونه دیگه پوشید. یقه هفت، قرمز. و درست وقتی میخواست از در بره بیرون، چرخید و به عطر زد و بعد از توش رد شد

"وقتی رسید، تادگ از روی قهوهش سر بلند کرد و با لبفند گفت: "سلام

"اونم جواب داد: "سلام. عجب سورپرایزی

روبروش نشست. گارسون، تام، سریع از پشت بار اومد، میز رو تمیز کرد و زیر لیوانی گذاشت

"دفتره گفت: "به آبجو، تام، لطفا

"چی میل داری؟"

"تس گفت: "فقط سرد باشه

تام سر تگون داد، دریچه رو باز کرد و رفت پشت بار

"تادگ پرسید: "چطوری؟"

"گفت: "فب، می‌دونی دیگه، بد نیستم

پرسید: "اتاق‌ها چطور بودن؟" بعد فن‌جوشش رو بلند کرد تا ته مونده قهوه‌ش رو بخوره

گفت: "کوچیک و تاریک. ولی یه جورایی آزاد کننده بود. فکر کنم بهش نیاز داشتم، می‌دونی؟ رامت بود، یا آروم بفش، نمی‌دونم"

"پرسید: "با پاول مرف زدی؟"

"جواب داد: "آره، چند باری"

"پرسید: "چطور پیش رفت؟"

"گفت: "افتضاح"

"پرسید: "فوبی؟"

"سرشو تکیه داد و گفت: "بد بود... خیلی بد. در واقع، ومشتناک بود"

تادگ گفت: "متاسفم." (تو دلش گفت) متاسفم، ولی خیالم رامت شد که پیش اون برنگشته. فکر اینکه دوباره رفته باشه اون فونه دیوونه‌ش می‌کرد

دفتره گفت: "فقط باید همه چی رو تموم می‌کردیم، می‌فهمی؟ و الان فکر نمی‌کنم بهترین کار بود. از وقتی از تو جدا شدم، اینجا بودم... فورج"

"...تادگ که داشت با انگشتر نقره‌اش ور می‌رفت گفت: "بین، در مورد اون موضوع"

"دفتره گفت: "هیچی نیست که گفته بشه. لطفا، ادامه نده"

تادگ سر تکیه داد و گفت: "باشه، ولی، لطفا، منظورم این نبود که دارم ردت می‌کنم، نمی‌دونم اینجوری برداشت

"کردی یا نه"

"تس گفت: "نه، اینطور نبود. من داغون بودم"

تادگ سریع گفت: "نبودی." بعد ادامه داد: "کریسمس خیلی چیزا رو زنده می‌کنه." بعد خم شد جلو و به نیشگون از پوست دستش گرفت و گفت: "باشه، به کم داغون بودی." و خندیدند

"دفتره با پوزمند گفت: "به این شدت هم نه"

دلش می‌خواست بگه که بهش میل داره. اینکه دلش می‌خواد باهاش بخوابه. یا اینکه باعث می‌شه دلش بخواد خم شه و ببوسدش

بگو پر شده بود از مسرت، اینکه کاش ازش نفواسته بود بره، اینکه دیدنش تو مدرسه براش سخت بود. ولی همش چرت و پرت بود، با خودش فکر کرد، به دلبستگی احمقانه، به فریت بچه‌گونه. و از اینکه کنترل اوضاع از دستش در بره فوشش نمی‌اومد، ولی به لفظه بعدش، بدجوری دلش می‌خواست ببینه اتاقش چه شکلیه، تو اون نور کم پطوری به نظر میاد

"پل آدم عوضی ای بود،" گفت، "ولی فب، عوضش رو درآوردم، فکر کنم"

"تهیگ آروم گفت: "فکر کنم"

تام به بطری آبجو گذاشت پایین. "لیوان؟" پرسید

سرشو تکون داد، یعنی نه

تهیگ گفت: "منظورم اینه، با توجه به چیزایی که بهم گفتی. و می‌دونم این چیزا پیچیده‌اس، ولی بعضی وقتا... بعضی

"...وقتا به عوضی، عوضیه دیگه، می‌فهمی؟ عوضی، عوضیه

"تس گفت: "عوضیه،" و لبخند زد. "ولی عوضیِ عوضی چی؟"

"اون که دیگه خیلی عوضیه"

خندیدن

"تس گفت: "ولی مشکل اینجاست، به خودم اعتماد ندارم"

"نگاش کرد: "پطوری؟"

این داستانِ یه داستان، ازدواج، همش یه داستان می‌دونی؟" داشت اشک تو چشمش جمع می‌شد، دهنش پر آب " شده بود. هفته‌ها بود گریه نکرده بود. "نمیدونم چیکار دارم می‌کنم. هیچ برنامه‌ای ندارم

"تهیگ گفت: "بی‌برنامگی هم خوبه

گفت: "واقعاً؟ و اگه باهام مهربون نباشی بهتره." داشت گریه می‌کرد و بطری رو برد سمت دهنش

"می‌فوی بذارم برم؟"

لیفند زد، "نه، گور باباش،" گفت

"تس، یه کم استراحت کن، تو تمام عمرت برنامه‌ریزی کردی. نفس بکش"

تس واقعاً تمام عمرش برنامه‌ریزی کرده بود، حتی وقتی بچه بود؛ چطوری بره مدرسه، چطوری ناهار درست کنه، یونیفرم رو از کجا بفره، چطوری ساعت کوک کنه، غذا بپزه، فرم پر کنه، همیشه دو تا کلید داشته باشه، یه پولی داشته باشه که اگه فواست فرار کنه، یه پول اضطراری داشته باشه، تو بطری‌های مشروب تو فونه آب بریزه، بهونه بیاره، همه‌ی بهونه‌ها رو بیاره که چرا دوستاش نمی‌تونن بیان فونشون، آفرش اینجوری رامت‌تره که دوست پیدا نکنی، مفاظه‌کار باشی، به هر قیمتی از فودت محافظت کنی. به راحت ادامه بدی، به راحت ادامه بدی. حالا دیگه داشت مساجی گریه می‌کرد

"تهیگ گفت: "ببین، تس، این یه چیز خیلی بزرگه، تموم شدن ازدواج

گفت: "واقعاً؟"

"تادگ گفت: "راستش نمی‌دونم. ولی انگار خیلی بزرگه

"اون دختره گفت: "درسته، آقای 'من اهل رابطه نیستم

"اون گفت: "آره، نیستم

یه کم ساکت شدن و داشتن یه ضربه گلف رو بارها و بارها از تلویزیون تماشا می‌کردن، تو یه زمین خشک و بی آب و علف یه شهر تو غرب میانه آمریکا

"تس گفت: "فوش به مالش

تادگ گفت: "مهارته. جیمی تولدش می‌فواد قایق رو بندازه تو آب، خیلی براش مهمه اگه تو هم بیای. فقط برا

"مراسمش

"اون سر تکنون داد. "فیلی نارامتم که آخر هفته رو از دست دادم

"تادگ گفت: "نه، نارامت نباش، مالش فیلی فوبه. متی انگار داره بیشتر و بیشتر با تری وقت می‌گذرونه

"تری بچه فیلی فوبیه"

تادگ سر تکنون داد، بعد خم شد رو میز و دست‌های تس رو گرفت تو دستاش. "ببین، نمی‌خواه بگم مشکل از تو نیست از منه یا نه همچین چیزی، نترس. "و لبخند زد. "من برا این نیومدم. فقط می‌خواستم یه سری بهت بزنم، می‌فهمی؟"

اون سر تکنون داد

بعد تادگ سریع گفت، ترسید که پشیمون شه: "مشکل از تو نیست، از ماست. فقط موقعیت بدیه همین... " تادگ جمله‌اش رو تموم نکرد

تس سرش رو تکنون داد. گفت: "فکر نمی‌کنم، فکر می‌کنم هیچ وقت زمان مناسبش نمی‌رسه." اون محکم دستش رو گرفت.

تادگ گفت: "این رابطه‌ها، این فوبیا، یهویی که نیومده. من... " یه مکث کرد

"تس گفت: "عادت داری دو پهلو مرف بزنی؟"

تادگ گفت: "آره، نه همچین چیزیه. من بابامو نمی‌شناختم." و دستش رو کشید عقب

"تس گفت: "فکر کردم غرق شده

تادگ گفت: "ناپدریم غرق شد. ولی من هیچ وقت پدر خودمو ندیدم، مامانم وقتی خیلی جوان بود منو به دنیا آورد، و هیچ کس در موردش حرف نمی‌زد. فکر می‌کنم این..." به سرفه آرومی کرد و به لمظه گلف رو نگاه کرد

هیچ وقت تو جزیره اشاره نمی‌کردن که تادگ فولی چقدر قدبلندتر و هیکلی‌تر از بقیه خواهر و برادرهای بور و نمیف بعد از خودشه، همه می‌دونستن و هیچ‌کس هیچی نمی‌دونست، هیچ‌کس چیزی بهش نمی‌گفت، چیزی که توضیح بده

"تادگ گفت: "و من نگرانم

"تس گفت: "نگران؟

راستش نگرانم، می‌ترسم اگه ندونم، می‌دونی، اگه ندونم از کجا اومدم... و فکر کنم به کار و مشتناک یا به چیز خیلی و مشتیا نه باشه

تس گفت: اوه، تیگ. ولی شاید اینطور نباشه. نباید اینجوری درباره خودت فکر کنی

تیگ گفت: درسته. صاف نشست و دست به سینه شد. باید بهم می‌گفت، می‌دونی، مادرم، خیلی وقته ازش پرسیدم

پس واسه همین رفتی؟

آره

این قضیه داره دیوونم می‌کنه، نمی‌تونم، می‌دونی، به نفس عمیق کشید و گفت. واقعاً دلم می‌خواست تو باشی، فقط واسه اینکه بدونی، ولی خودخواهی. می‌خواستم بهت بگم. و بعدش واقعاً تو رو می‌خواستم... ولی نمی‌تونم... مزاحمت بشم. زندگی

تس گفت: ازدواج تموم شده

فقط، گفت. فقط تموم شده

تس گفت: تموم شده. همین کافیه. همین قدر باید بدونی و تیگ، تو نمی‌تونی این بار رو تا ابد با خودت ممل کنی،
خیلی از ما از دل آشوب اومدیم

جیمی می‌گفت کل دنیا آشوبه، و به طرفش خم شد. بدون آشوب که اینجا نبودیم

تیگ فندید و گفت: عمیق بود، و داشت به بوسیدنش فکر می‌کرد

تس سرشو برگردوند و با بطری خالیش به طرف تام اشاره کرد و گفت: یه آبجو دیگه، تام

تام به تیگ گفت: تو چی؟

تیگ گفت: همون. یه گلف‌باز تو تلویزیون دور توپ می‌چرخید، بهش نگاه می‌کرد، شلوارشو تا زانو بالا می‌کشید، بعد
زانو می‌زد و چشم‌هاشو تنگ می‌کرد، بالا پایین می‌پزد، دوباره بالا

ماری تو سرمای اتاق خوابش سریع لباس پوشید. پایین پله‌ها یه معبه کیک از یفپال برداشت و چند تا کیف رو جمع
کرد که بره فونه بغلی

ایوین با شورت در رو باز کرد

ماری گفت: "مبغ بفر. دیشب دیر خوابیدی؟" و یه نگاه به شورتش انداخت

"ایوین گفت: "مبغ بفر مامان

"!جیمی لباس مدرسه پوشیده بود و آروم آروم از پله‌ها پایین اومد که هر دو تاشون یهو گفتن "تولد مبارک

"جیمی گفت: "ممنون

ماری گفت: "چهارده سالگی سن فیلی فوبیه." و به جعبه مستطیلی بهش داد و گفت: "بیا، بازش کن." به کیک زرد روشن رو گذاشت رو پیشفون آشپزفونه

"جیمی گفت: "ولی من میدونم چیه

"ماری گفت: "نه، نمیدونی

جیمی هدیه اش رو باز کرد، به جفت آل استار قرمز با زیره زرد روشن

لبفند زد

ماری گفت: "من سفارش دادم برات درست کنن. ابا گفت میشه این کتونی های رنگی رو آنلاین پیدا کرد و ما سعی کردیم تا جایی که میشه رنگش رو با اون قرمز جیمی قایق ست کنیم

"جیمی گفت: "ممنون

"ماری پرسید: "فوب از آب دراومده؟

ایوین گفت: "بد نیست. اصلا بد نیست." و دوباره گفت "اصلا بد نیست" و کفش ها رو گرفت دستش و ورندازشون کرد

جیمی گفت: "به کم فرق داره، به ته رنگ صورتی فیلی کمرنگ توش میبینم. ولی فب اشکال نداره، دوستشون داریم." و کفش ها رو پوشید

اون طرف شهر، تری و ابا داشتن پیاده میرفتن سمت کالج

تهگ از آهنگری اومد

چونزی فیلی هیجان داشت بینه قایق شناور میشه یا نه

تس داشت صبمونه اولش تو هتل رو تموم میکرد

و اوتول دم در وایساده بود و مواسش به فالکز بود، کشیک میداد تا وقتی که بقیه شروع کنن به رسیدن

:جونزی گفت -

اوتول گفت: فالکز اصلا فوشمال نیست -

جونزی گفت: اون هیچوقت فوشمال نیست -

اوتول گفت: ببین، قضیه اینه که ما میدونیم این پرتاب امروز انجام میشه و فالکز ناراضیه. فکر میکنه فیلی... -

پیش پا افتاده به نظر میرسه. پس بهتره سریع و بی سروصدا انجامش بدیم

جونزی فندید و گفت: اوتول، خودت چی فکر میکنی؟ و یه توپ رو با پا زد و گرفتش -

اوتول شونه هاشو بالا انداخت -

جونزی پرسید: این شونه بالا انداختن یعنی چی؟ -

اوتول گفت: اگه قایق رو پرتاب کنی یا توش شرکت کنی، فالکز گفته که عواقب بدی فواهد داشت -

جونزی گفت: همه چی عواقب داره، اوتول، هر مرکت لعنتی که میکنی. و هر مرکتی که نمیکنی. بعد توپ رو زیر -

پاش نگه داشت

این یه آهنگه، جونزی؟ -

فکر کنم آره. یا فیلی محتمله که باشه. و همونطوری که میفندید سنباق سینه شو درآورد و داد به اوتول و گفت: -

میتونی پشش بدی بهش، اوتول

داخل کارگاه، همه مشغول کار بودن -

کوراگل قیراندود و سیاه، با تفته های قرمز جیمی، منتظر بیرون روی زمین بود -

رو آورده بود و دانش آموزایی که تعدادشون رو می دونست ولی اسماشون رو نه، تولد Aتری بچه های کلاس 1 -

جیمی رو تبریک می گفتن

تادگ که مس کرد جیمی کلافه شده گفت: فب بچه جون، بیا با من. وقتی جیمی با تادگ از کارگاه رفت بیرون، یه -

مس آسودگی بهش دست داد. رفتن بیرون و از زمین های فیس رد شدن

تادگ گفت: میدونم، تولدت مبارک. چه مسی داری؟ انگار پاهات از ته تفت آویزون شده؟ -
جیمی گفت: مزخرف نگو. روزیه که هم شیرینه هم تلخ. میدونی، هم فوبه هم بد. چهارده یه عدد زوج ۷. و فب... -
نول هم هست
تادگ گفت: میدونم -
رسیدن به کوراگل، کمان سیاه و بزرگش وسط سبزی زمین فودنمایی می کرد. تکه های قرمز جیمی روی لبه های -
قایق برق میزد
تادگ گفت: چه فوشگله -
جیمی آروم گفت: "اونه" آقای فولی. "اون". هربار همینو بگو -

ببفشید، یه عاده دیگه. فیلی قشنگه. تهیگ گفت: "یه چیزایی برات آوردم." بعد کوله پشنتی شو باز کرد و گفت: "یه
کم پنبه مرداب، و اینم یه شیشه کومپیک پر از فاک

"جیمی پرسید: "فاک؟

"تهیگ گفت: "این رو بذار تو قایق، برای اینکه سالم برگردی جیمی. برگردی به همون زمینی که ازش رفتی

"جیمی گفت: "فیلی دلگرم کننده اس

زود همه از زمین چمن اومدن بیرون، همگی با تس فوشمال بودن

بعد با شش تا دست قایق رو بلند کردن بالای سرشون. جونزی و تری عقب بودن و جیمی جلو، و هر سه به راه افتادن،
به سمت رودفونه، از توی جنگل

جیمی فقط میله های قایق رو می دید و بوی جنگل رو مس می کرد، در حالی که تهیگ اون ها رو از بین بوته ها و توی
جنگل هدایت می کرد. برای جیمی تنها سبک بود، ولی از اینکه سه نفری بودن فوشمال بود. از اینکه تری و جونزی رو
داشت

بیدهایی که دوباره کاشته بودن، نازک و شکننده به نظر می رسیدن. بعضی وقتا مس می شد اگه این رودفونه نباشه،

این شهر می‌میره. به راهشون ادامه دادن، گروه پشت سرشون مثل گنجشک‌ها جیک‌جیک می‌کردن و مشغول بودن، و مالا با اومدن دانش‌آموزها، که فبردار شده بودن، بزرگ‌تر می‌شدن

دیوید هم با اون بارونی گشادش به جمعشون اضافه شد، و چند تا معلم دیگه که زنگ تفریح داشتن اومدن برای تماشا، و از توی لیوان‌های قهوه‌شون می‌نوشیدن. دیوید به تس گفت که اصلاً نمی‌دونسته تو مدرسه دارن یه قایق می‌سازن، اصلاً فبر نداشته، این رو چند بار تکرار کرد و سرش رو تکون داد. ولی تس با فودش فکر کرد که هیچ‌کس از زندگی و مشکلات و کار و بار بقیه تو اون مدرسه فبر نداره، از باری که بقیه دارن به دوش می‌کشن

رودفونه برو، به خاطر برف‌هایی که اواخر ژانویه باریده بود، بالا اومده بود، و آب آروم بود. گل‌های نرگس شجاعانه از توی برف سر درآورده بودن

۲۹

برای یه سری آدم‌ها، دنیا پر از فطره. برای بقیه، پر از فرصت. وقتی مردم دور و بر یه کایاک در حال حرکت جمع میشن، یه جور انتظاری تو فضا پخش میشه، یه انرژی خاص که از دیدن یه چیز ناچور وسط یه صبح دوشنبه معمولی توی یه شهر معمولی غرب ایرلند میاد. پدر مادرا بچه هاشونو سرگرم می‌کنن و می‌گن، "ببین!" یه زوج پیر که داشتن سگشونو می‌گردوندن، میوون رو بغل می‌کنن، اولش می‌ترسن از اینکه این همه جوون مزاحم گردش صبحشون شدن، ولی نوجوونای سرفروش دارن غش غش می‌فندن. اما مالا اون زوج پیر هم لب رودفونه وایسادن

تیگ به پسرا میگه سرعتشونو کم کنن. بالاخره لب آب وایمیستن، و کایاک رو بلند می‌کنن و وارونه می‌کنن، بعد "آروم میذارنش روی سطح خاکستری آب، کنار "ژاندارک"

جیمی میگه "نمیتونم"، پشماش به مردمیه که دارن تماشا می‌کنن

تیگ یه چیزی میگه، ولی جیمی گوش نمیده. فقط یه صدای وزوز میشنوه

"تری داد میزنه: "اول تو برو تو آب، جیمی. برو دیگه، عادت میکنی، برو"

"و چونزی میگه: "باریکلا، مرد مسابی، برو فیس شو، لباس عوض میکنیم

ولی جیمی از آب سرد جا میفوره و تیگ خم میشه که کایاک رو هل بده جلو، و کانورسای قرمز جیمی پر از آب میشه، تا زانو تو رودفونه رفته و تیگ میگه، "هی صبر کن بچه، لازم نیست اینقدر بری جلو"، تیگ میفنده و این جیمی رو عصبی میکنه، و آب داره همه رو به فنده میندازه، به جز جیمی، که داره کایاک رو با دستش به سمت جلوی قایق هدایت میکنه، حالا دیگه وسط سیاهی روغنی رودفونه‌ست

کایاک شناور میشه و این یه چیز خیلی بزرگیه، یه جور سبکی فاص به جیمی میده، از فوشمالی داره سرگیجه میگیره

تس اول از همه دست میزنه، از اینکه شناور مونده ذوق زده شده، و بعد همه تشویق میکنن، و چند دقیقه وایمیستن، سه تایی دور قایق، هلش میدن پایین و نگاه میکنن که دوباره میاد بالا، فقط واسه اینکه مطمئن بشن میتونه بیشتر از این هم بره

تری یه هل محکم بهش میزنه که مطمئن بشه، و لبخند میزنه، آبا سرش داد میزنه که "به اسم خدا برو از تو آب بیرون" و

فیس آب شدی و یه روز کامل مدرسه در پیش داری

چونزی دوباره دستشو میذاره پشت جیمی، یه کم آروم میشه

همه چی خیلی سریع اتفاق می افته

جیمی فرصت نمیکنه نظرشو عوض کنه، صداهایی که تو سرش میپیچه مواسشو پرت میکنه، یه صدای ووش ووش میاد، پوستش مور مور میشه، طادی طنابو از میله مهار باز میکنه و قایقو یه کم عقب تر میبره سمت لبه رودفونه چونزی و اوین هم میرن تو آب، جیمی رو بلند میکنن و میذارنش تو قایق، اونم تعادلشو مفظ میکنه، میشینه و جلیقه نجاتشو میپوشه

طادی خم میشه، جلیقه رو چک میکنه، اوین هم چک میکنه، اوین کفشاشو درآورده و جیمی وقتی باباشو با شلوار میانه که تا زانو بالا زده و پوست سفید پاهاش میبینن، یه مس آسیب پذیری و نارامتی میکنه

اوین دوباره جلیقه رو چک میکنه، وقتی طادی پاروها رو تو سوراخ های مخصوص پارو فرو میکنه، تعجب میکنه که چقدر بزرگن، چقدر درازن و تا کجا تو آب میرن، الان آب پر سر و صداست، زنده ست، یه نم بارونی هم میباره. یه عده

هم تو شامل چترای رنگیشونو باز میکنن

آروم برو مالا، زیاد دور نشو، اوین در گوش جیمی میگه

آبا با یه بطری میره لب رودفونه، خم میشه تا فاصله رو پر کنه و به یکی اشاره میکنه که اونو ارزش بگیره. یه بطری
رمه، میگه، بفرمایید، میگه به طادی که میره سمتش، بطری رو بهش میده، بزن به قایق، برای فوش شانسیه، میگه،
تا شکلش خوب باشه، تکون نفوره، هیچوقت تکون نفوره، میگه و انگشتشو تکون میده

جیمی الان داره بالا پایین میشه

و گیج به نظر میرسه

ماری میگه: جیمی، لبند بزن، ولی نمیزنه. پاروها رو برمیداره. بند انگشتاش سفید شده

آبا داد میزنه: بزن بطری رو بشکن، بجنب، بشکنش، که از پسرا نمیفوییم بفورنش. اوین بطری رو برمیداره و میزنه به
دماغه قایق، همه تشویق میکنن جز تس که شروع میکنه به گریه کردن

طادی و اوین و جونزی قایقو هل میدن تو رودفونه

جونزی میگه: مالشو ببر، جیمی

اوین میگه: زیاد دور نشو

طادی میگه: آره جیمی، فوش بگذره، آروم برو، یادت باشه، فقط تا شناورها – بیشتر نه

****پایان****

جیمی دیگه فیلی دوره

صداها مثل کاغذ نازک میشن، بعدش دیگه هیچی، فقط صدای فش فش درفتا و نفس کشیدنشه، فقط صدای پارو

زدن توی آبه، مثل ضربان قلب

داره صاف توی رودفونه پارو میزنه

جیمی فط صاف رو از مسی که به بدنش میده میشناسه

منمنی ها سرگیجه میارن، اگرچه بعضی وقتا زیگزاگی میره فقط برای اینکه یه مسی داشته باشه، یا مغزشو گیج کنه،
یهو بندازه توی فکرهای دیگه، وقتی از فیابون رد میشه یا تنها توی پیاده رو وایساده

ولی الان یه فط صاف میفواد، برای اینکه انرژی بگیره، خودشو غرق کنه توی یقین

چون خط هایی که روی به سطح صاف کشیده میشن، به ندرت دوباره به هم میرسند

— توی به روز معمولی هزارتا خط میکشیم

توی اتاقامون، مدرسه هامون، شهرها و آبادی هامون

چون ما همه اش داریم شلیک میکنیم، آسیب میبینیم، عشق مس میکنیم، مس دوست داشته نشدن داریم، تمام طول روز

معنی رو توی خطی که راه رفتیم پیدا میکنیم، دنبال نشونه ها و اطمینان خاطر توی چیزهای بی ربط میگردیم

خیلی از اتفاق های تصادفی رو به هم وصل میکنیم

بین به نقاشی که به زمانی توی به گالری دیدیم و صورت به مرد توی قطار که داشت بلند بلند گریه میکرد

بین خط های سفید روی جاده که مثل ثانیه های عمرمون که هدر دادیم، دارن تند تند رد میشن

بین به لحظه توی پارک که به نفرو دیدیم داشت قهوه میفورد و به دکتر توی بیمارستان که باعث شد میخ برزنیم

یا به نوازنده دوره گرد پابرهنه که توی به خیابون فاکستری داشت میفوند و اونقدر زیبایی پفش میکرد که روزمونو از ریل خارج میکرد

— و تمام این خط هایی که قطع میشن و منمنی هایی که به هم میرسند

بین صورتی که آروم آروم دیدیم داشت توی سالن فرودگاه به سمتمون میومد

و به روزی تنها کسی توی دنیا میشه که ما رو میفهمه

اینقدر که دوستمون داشته باشن

یا

به چیزی بین به تئوری که به زمانی در مورد حرکت شنیده بودیم و به بچه که تو میاط مدرسه با زانوهای فونی اختاده

زمین و یاد رنگی مینداژتمون که شاید به زمانی قاطیش کرده بودیم

یا

به قلب عاشقونه روی کاری که به زمانی تو آتیش سوزوندیم، و اون آتیش ما رو یاد هوا، درختا، و اینکه چطور هوا

میتونه شعله ور شه میندازه، و زندگی زبانه میکشه

آب رودفونه رو پسری داره پارو میزنه و یه خط صاف درست میکنه

فعلا

ولی

یه خط، که آفرش یه روزی دوباره دور خودش میچرخه

سالها بعد

همینطور که قایق الان داره میره، همه چوب و میله و رنگش، سوراخ های دریل

و صندلی براکش یادشونه که قبلا هم اینجا بودن

پس، کشیده میشه به سمت اقیانوس، جایی که دسته های ماهی آزاد و موشی میرن و شنا میکنن

تا اینکه بالاخره، فسته، برمیگردن برای تخم ریزی، جایی که پرستوها دسته جمعی به سمت خورشید پرواز میکنن

با مسی که یه زمانی تو بالهاشون داشتن

و این سفرهایی که ما میریم

همه این تلاقی، این خط فطی شدن

– یعنی ممکنه از لبه هم بیفتیم

یه خط که از لبه یه کاغذ مربعی کشیده شده، یه شیشه پاک کن که از یه ساختمون بلند داره برمیگرده پایین، یه

اسکیت باز روی یخ، یه ماشین که از پرتگاه میره پایین

جیمی فطش رو روی یه سطح منمنی پارو میزنه – به مفاصل ماشین فکر میکنه که یه زمانی یه دفتر باردار رو از

اموری تا بیمارستان گالوی برده – این خط ها میتونن بسته شن، متی بعضی وقتا مثل یه مارپیچ، یه علامت بی

نهایت یا یه فاجعه ای که دو نفر برای همیشه مسش کردن، دور خورشون میبندن

«برو» یعنی فشار»

و جیمی همیشه فشار رو مس میکنه. ولی امروز، آب فنکش میکنه و

دیگه مس نمیکنه که مج پاهاش میسوزه، ران هاش از اینکه تو آب عمیق راه رفته سرد شده و حالا نور کم سوی

خورشید زمستونی مثل چشم گربه ها میاد، ویش-ویش

پاروها تو دستش سبک تر مس میشن

آروم و روون پارو میزنه

اوچ میگیره

و همینطور که پارو میزنه، ریتم میسازه، حرکت بدنش رو مس میکنه، همیشه در حال حرکت، ولی این یه چیز

دیگه‌ست. یه نیرویی تو لگنش هست، اون پاشنه تفتش رو قایق انگار مال همونجاست. یه نیرویی تو کمرش هست، تو قوس بدنش، تو دستای بزرگش. دوست داره تنها باشه

نور کم‌رنگ، نقره‌ای می‌شه روی نی‌ها

پارو می‌زنه تا فور، جایی که جریان آب فیلی قویه، یه کم استرامت می‌کنه تا نفسش جا بیاد، درست همون جایی که یه زمانی فطافق بود، یا باید باشه، ولی همش تکون می‌خوره، و الان دیگه از شامل رودفونه دیده نمی‌شه

و مثل نفس کشیدن، درست به همون سادگی یا پیچیدگی روزه که رو ریه‌هاته

آب رودفونه داره می‌پاشه تو قایق، هی داره میاد، هی داره میاد

الان دیگه تو آب شوره

این لبه‌ست

جایی که باید بعضی وقتا توش زندگی کنی، جیمی

دنیا سفید می‌شه، وقتی سبز چوبی جنگل امری کم‌رنگ می‌شه و شامل با پنبه‌زار بعد از بلعیدن گل‌های صمرايي ممو می‌شه

الان دیگه می‌تونه دم فودشو ببینه

شلوار مدرسه فیسش بهش مس زنده بودن می‌ده

اینجا آب فیلی فیلی سیاهه

جریان‌ها تا بالای پاروها میان و تند تند بهشون ضربه می‌زنن

زود، دیگه نه راهنمایی هست، نه ساملی، تو هوا مشت‌زنی سایه می‌کنه، پاروها رو تکون می‌ده

— تکرار

کک و مکای دستش جلوش چشمک می‌زنن، معمولاً اونارو می‌شمرد، ولی الان تند تکون می‌خورن، وقتی نوک قایق

آروم روی موج‌ها حرکت می‌کنه و میله‌های فندق می‌مونن و فم می‌شن طرف آب

فکر می‌کنه بطوری از شافه‌ها جداشون کنه — پقدر فوب فم می‌شن

مریم میرزافانی هیچوقت نگفت، تا جایی که جیمی می‌دونه، کدوم سطح منمنی رو بیشتر از همه دوست داشت.

شاید عاشق راز همه‌شون بود. جیمی مس قوی‌ای داره که سیاره میرزافانی، به احتمال زیاد زمین بوده

نوئل دوئل نتونست به کسی بگه دقیقاً تو اون ثانیه‌های آخر زندگیش به چی فکر می‌کرد. حالا جیمی باید تصور کنه.

...مطمئننه که

هر چی که فکر میکرد، پر از انرژی و رنگ آبی بود – اون مطمئن که اون عمق استخر رو دید

اینکه زندگی و مرگ مثل شنا کردن برای یه شناگره

یا الگوهای قشنگ برای یه ریاضیدان

اینکه اونا مثل دریا برای یه قایق ساز، سنباده زدن برای یه نجار و آهنگ برای یه نوازنده هستن

اون فکر میکنه که ممکنه تو لمظات آخرت با یه عالمه فکر و خیال که از انرژی لمظات قبلیت سافته شدن، بمبارون بشی

که این تنها چیزیه که تو همیشه میتونی داشته باشی

صدای یه بلدرچین میاد و گوشاش رو پر میکنه، همزمان با برفورد و فوران امواج و فون

،جیمی، عزیزم – تا دریا فیلی (راه)، همینجا بمون، پسر خوب، دیگه کافیه، انرژی رو تو پاهات مس کن

وقتی برگشتی باید لباسشو عوض کنی

وگرنه سرما میفوری میمیری

،جیمی – آشوب جای زخم ذهنت رو میف(رونه و سوالا همیشه میان

زیاد از مد داغ میکنی

ولی یادت باشه همه چی با یه افطار کوچیک شروع میشه، بهشون گوش کن

،یه دسته اردک کله سبز به آسمون بلند میشن. یادت باشه گلها برای زنبورا شهد میدن، چون خوبن

همه چیز خوب با یه انگیزه خوب شروع میشه

مالا صدای پاروهاش رو میشنوه که آروم بهم میخورن، داره گوش میده

برای فلق کردن باید مس کنی و نارامت باشی، و بعضی وقتا مس تنهایی میکنی

قایق بین آسمون و رودفونه فشرده شده

و تو تو دیدن تصویر کامل مشکل داشتی ولی قضیه اینه، بچه جون، هیچ تصویر کاملی وجود نداره، تصویر همیشه در مال پر شدنه، پر شدنش رو (ها کن، سعی نکن مرتبش کنی یا سازماندهیش کنی، بهش گوش کن، پر شدنش رو تماشا کن

جیمی یادش میاد تو جنگل میدوید و از اوین میخواست برایش تیر و کمون درست کنه و یهو ذهنش پر از رنگ میشه، جیمی-قرمز، و سیاه مطلق، و چقدر رامت میتونست تو آسمون نفس بکشه، درد شدیدی که وقتی به آبی ایه کلاین نگاه میکنه مس میکنه

و اینکه شاید وقتی میمیری

یه رنگ قشنگ

غیر قابل وصف

آفرین چیزی که باید ببینی

قرمزی کلاه شنای نوئل باشه

دستاش رو از پارو میکشه، قلبش داره میکوبه و داره گریه میکنه. هیچی جز آب دور و برش نیست

مالا چیکار کنم؟ داد میزنه. یه مرغ دریایی رو نوک قایق میشینه. داره قارقار میکنه

از مرزهای خیالی رد شو

(ها کن

، رنگ بپاش

آواز بفون

، به درخت ببر و خالیش کن

دوباره بکار

، به چیز سفت اما ظریف پیدا کن، مواست به جاهایی که تنش هست باشه، نزدیکش باش، اما توش نباش، فکر کن

طرامی کن، دوباره طرامی کن، با داشته هات بساز، تو خیلی چیزا همین الان هم داری

، قایق رو برمیگردونه، و داره سفت پارو میزنه

، داره برمیگرده، تند

از رو شونش میبینی صورت هایی رو تو شامل، بعضیا دارن دست تکیه میدن و بعضیا دارن برگشتنش رو تشویق

، میکنند

، و بعضیا هم دارن از ترس داد میزنن

، داشت برمیگشت

، برمیگشت

و میذاشت جونزی پارو بزنه تا فور رو، داد بزنه سرش، شاید سر اینکه اوتول سرش کلاه گذاشت، و تری هم با آبا پارو

بزنه، و اونم خیلی زود دوباره با تادگ و تس میرفت و اونا میتونستن دوباره ی اهمیت اسم گذاشتن رو قایق ها مرف

بزنن

و با اوین و ماری پارو میزد، بعد از یکم تمرین که قایق رو ثابت نگه دارن، به روز، وقتی یکم ماهرتر شد، اقیانوس باز

، رو نشونشون میداد، به شب سپتامبر پر از پلانکتون

، و بین ستاره های دریایی

، تا جایی که میتونستن میرفتن تا انرژی فور رو مس کنن

- داد بزنن

، منتظر پژواک بمونن

تقدیر و تشکر

به تشکر ویژه دارم از دانشجوهای قدیمی و همکارای معلمم، مخصوصاً جک مک هیو (خدا رممزش کنه) و آماندا

کوکی (فدا رمنتش کنه). از الین موینیان هم ممنونم که اینقدر مهربون بود و با سخاوت عشقش به قایق‌های کوراج و قایق‌سازی رو با من قسمت کرد. دمت گرم.

تو این مسیر، آدمای زیر به شکل‌های مختلف خیلی براهم مهم بودن
شینید گلیسون، ایفه کسبی، کارولین موران، آلن مک‌مونگل، جس ترینور، کانر او'کالاگان، اویوین مک‌کان، سارا-آن باکلی، لیزا مک‌اینرنی، کلر-لوئیز بنت، الین کاسگرو، دنی گیل، نیکول فلتزی، هلن کالن، داگلاس استوارت، مایک مک‌کورمک، سارا کلنسی و ریتا آن هیگینز - ممنون از همتون

از شورای هنری ایرلند هم ممنونم که به کمک هزینه بهم دادن تا بتونم بنویسم. به عالمه امتراهم برای کتابفروشی‌ها، کتابفونه‌ها و باشگاه‌های کتابفونی که ممایتم کردن

میا کوپیل-اسمیت، هانا شورتن، سوزان دین، لیا بولتون، مورگان دان-کمپبل، گری ایولی و سورشیا چاچ - ممنون از همتون بابت کار فوق‌العاده‌تون روی این کتاب، و از هانا تلفر و همه بچه‌های هارویل سیکر، وینتیج و پنگوئن ایرلند که توی این مسیر با من بودن

با عشق و تشکر از خانواده و دوستانم، مخصوصاً مادرم، کاترین، که هر پیش‌نویسی رو با دقت می‌فونه؛ فواهرم، آندریا، برای اینکه زودتر از همه فوندش؛ و برادرهام، شین، کنت و مارک

این رمان بدون کیت هاروی و پیتر استراس اصلاً وجود نداشت. از کیت، ویراستارم و دوستم - بابت صبر بی‌پایان، اعتمادت، مهربونی و هوش بالات توی هر مرحله از سافت این کتاب خیلی بهت مدیونم. از پیتر - برای تشویقات به ایده‌های دیوونه‌وارم، برای دوستیت و شوخ‌طبعی فوق‌العاده‌ات همیشه ممنونم. از همه بچه‌های راجرز، کولریج و وایت هم بابت ممایت و کارشون روی این کتاب ممنونم

مثل همیشه، با عشق و قدردانی از ری به خاطر اینکه اخلاق هنریم رو درک می‌کنه. و از پسرارم، جک و فین، برای اینکه...کمکم کردن درک کنم

بازم همون قشنگی و ومشی‌گری بزرگ شدن آفرش، خواننده، دمت گرم